آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۰۴ ـ چهارشنبه ۱۰ تا
چهارشنبه ۱۷ مرداد ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش هفته: **گزارشی تکان دهنده از سفر قاچاق به خارج از کشور**

مشاور خانواده: **چگونه کودکان تیزهوش را شناسایی کنیم**

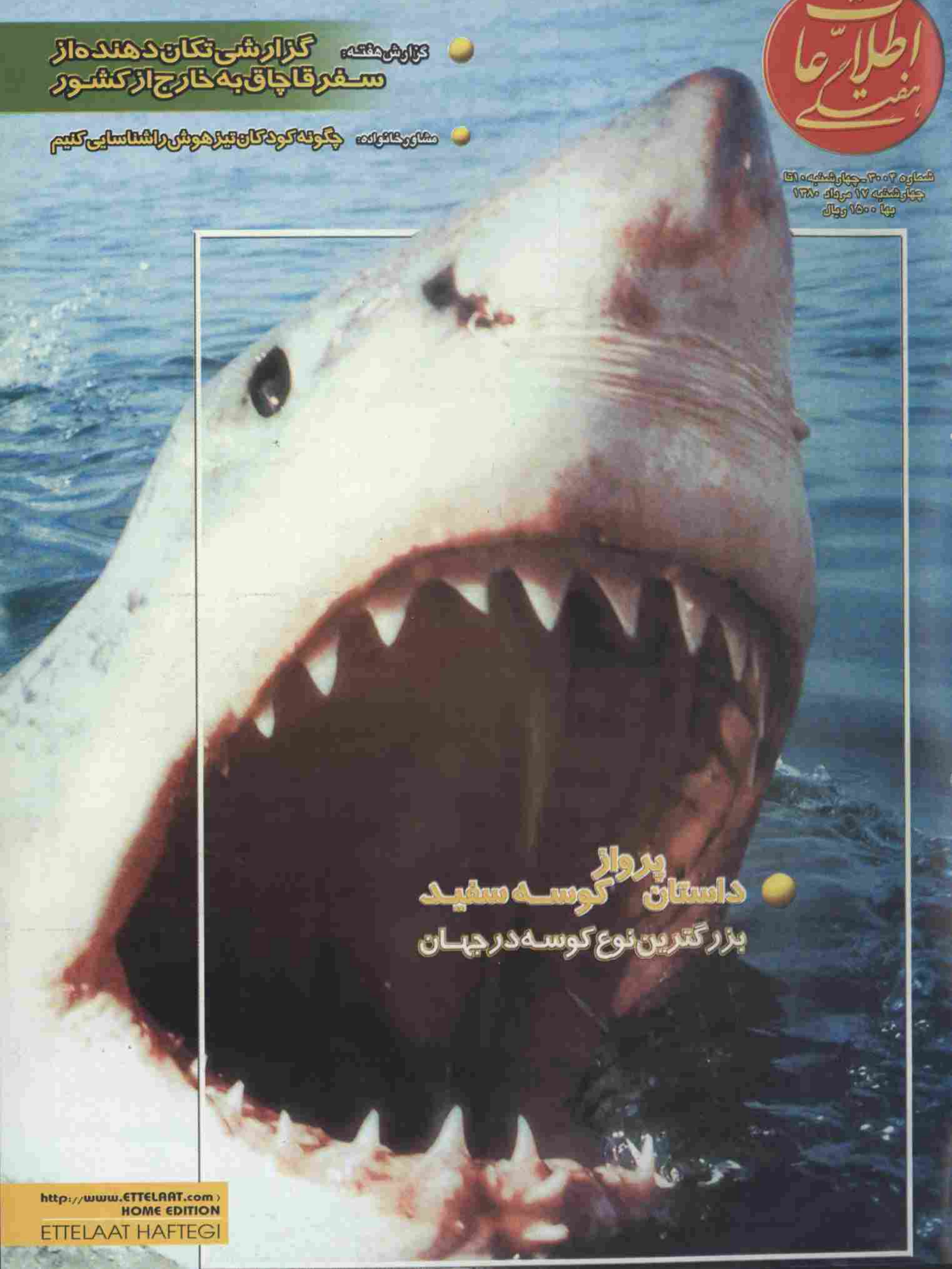

داستان پرواز کوسه سفید

بزرگترین نوع کوسه در جهان

http://www.ETTELAAT.com
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

مسابقات فوتبال چهارجانبه جام ال جی با حضور تیم ملی ایران، ۱۷ - ۱۹ مرداد، تهران استادیوم آزادی

۳ سال ضمانت
ساخت کره

LG CUP 2001-IRAN

DOOR COOLING

یخچال قرن بیست و یکم

زندگی ایده آل با ال جی دیجیتال

گنجایش زیاد
مصرف کم

- پایه با گردش ۳۶۰ درجه
- دوش هوای سرد روی در
- سیستم سرمایی متمرکز
- فاقد گاز CFC
- دارای بوگیر
- بدون برفک

GR - T388S	۱۴ فوت
GR - T458X	۱۶ فوت
GR - T548G	۲۰ فوت
GR - T588G	۲۱ فوت
GR - T628DEC	۲۳ فوت
GR - T728DEC	۲۶ فوت

LG
Digitally yours

با خرید مایکروویو ال جی و شرکت در کلاسهای رایگان آموزش مایکروویو یک عمر آسوده باشید ۸۷۳۳۶۰۹-۸۷۳۶۲۰۲-۸۷۳۹۰۱۱

http:// www.lge.co.kr مرکز سرویس خدمات پس از فروش لوازم خانگی ال جی در تهران: ۳-۶۹۲۰۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «تامیلها حاضر به صلح در سریلانکا نیستند» ۸
گزارش هفته «اگر قصد سفر قاچاق به کشورهای دیگر را دارید» ۱۰
سه گانه ۱۲
پاورقی خارجی «کنگو» ۱۴
داستان زندگی ۱۶
گزارش خارجی «داستان پرواز سفید بزرگ» ۱۸
مشاهیر قرن بیستم ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
از گوشه و کنار جهان ۲۶
بازتاب ۲۸
صدای سبز بسیج ۲۹
گزارش رنگی «شیوه‌های درمانی مکمل» ۳۰
گزارش از اوین «اتاق مرگ» ۳۲
ماجرای واقعی خارجی «اولین باران ماه دسامبر» ... ۳۴
پاورقی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جُنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
تماشاگه راز ۵۰
فانتزی ایرونی «عقدکنان در بیمارستان» ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «مجازات» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۰۴ - چهارشنبه ۱۰ تا چهارشنبه ۱۷ مرداد ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: سعید تهرانی

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا(س)

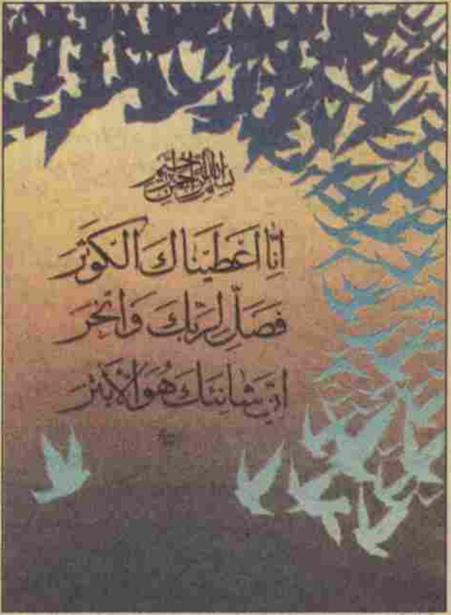

در سیزدهم جمادی‌الاول سال یازدهم هجری قمری، بنابر روایتی، حضرت فاطمه زهرا(س) دختر گرامی پیامبر اسلام و همسر گرانقدر علی‌بن ابیطالب(ع) پس از یک زندگی کوتاه، اما سرشار از معرفت و برکت و مملو از درسهای بزرگ اخلاقی و معنوی به شهادت رسید.

این بانوی گرامی در صحنه‌های گوناگون و پرفراز و نشیب دوران اولیه اسلام، با رسول خدا(ص) و حضرت علی(ع) همراه بود و در دامان پاکش فرزندان بی‌نظیری همچون امام حسن(ع)، امام حسین(ع) و حضرت زینب(س) را تربیت کرد.

در هجده سال زندگی نورانی حضرت فاطمه(س) به صحنه‌های بعضاً منقلب کننده‌ای برمی‌خوریم، به‌ویژه پس از رحلت حضرت رسول(ص) که حرمتها شکسته شد. فاطمه زهرا(س)، حضرت علی(ع) و اهل بیت رسول‌الله مورد بی‌احترامی فراوان قرار گرفتند و بی‌شرمی از خدابی‌خبران به حدی رسید که در کوچه بنی‌هاشم، حضرت زهرا(س) را مورد ضرب و شتم قرار دادند، در خانه علی(ع) را آتش زدند و آن را به سینه حضرت زهرا(س) کوبیدند که در این ماجرا فرزند ایشان سقط شد.

حضرت امام خمینی(ره) در مورد این بانوی بزرگ اسلام فرموده‌اند:

«فاطمه زهرا(س) غایت آفرینش، مظهر انوار قدسی، خیر کثیر (کوثر)، پیونددهنده نبوت و ولایت، مظهر کمال تربیت، آیینه تمام‌نمای وجود محمد(ص) و جامع جمیع جلوه‌های لاهوتی و ناسوتی است.»

سالروز شهادت مظلومانه مدافع بزرگ حریم ولایت، اسوه زنان بافضیلت حضرت فاطمه زهرا(س) را تسلیت می گوییم.

شهادت آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری

آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری عالم متعهد و مبارز در یازدهم مرداد سال ۱۲۸۸ هجری شمسی توسط عوامل استعمار در تهران به دار آویخته شد.

او از فقهای درجه اول تهران بود و در ترویج اندیشه‌های اسلامی و عدالت‌گرایانه تلاش فراوان کرد.

آیت‌الله نوری در جریان مبارزات روحانیان و مردم علیه استبداد قاجار و برپایی انقلاب مشروطه فعال بود و از رهبران برجسته به‌شمار می‌رفت، اما در جریان انقلاب مشروطه و پس از تشکیل مجلس شورای ملی و تدوین متمم قانون اساسی از آنجا که برخی قوانین و مصوبات مجلس را مغایر با اسلام می‌دید، به مخالفت برخاست و همراه عده‌ای از مبارزان در حرم حضرت عبدالعظیم شهرری تحصن کرد.

شیخ فضل‌الله نوری پس از آنکه مجلس شورای ملی پذیرفت، قوانینی مغایر با شرع اسلام تصویب نکند، از تحصن خارج شد و به تهران بازگشت.

پس از فتح تهران و پایان استبداد صغیر، عوامل استعمار با سوءاستفاده از شرایط به‌وجود آمده، شیخ فضل‌الله نوری را که سالها برای برانداختن استبداد و حاکمیت اسلام مبارزه کرده بود، به بهانه حمایت از استبداد به شهادت رساندند.

آغاز جنگ جهانی اول

با اعلان جنگ آلمان به روسیه در اول اوت سال ۱۹۱۴ میلادی، جنگ جهانی اول رسماً آغاز شد.

سه روز قبل از آن، اتریش به بهانه ترور ولیعهد این کشور در سارایوو، به صربستان اعلان جنگ داده بود.

پس از اعلان جنگ آلمان به روسیه و سپس فرانسه، جنگ به سرعت گسترش یافت و کشورهای محور شامل آلمان، اتریش - هنگری و عثمانی در مقابل متفقین متشکل از فرانسه، انگلیس، روسیه و صربستان قرار گرفتند.

زمینه‌های این جنگ جهانی از قبل کاملاً آماده شده بود. در دهه‌های پیش از شروع جنگ جهانی اول، رقابت تسلیحاتی کشورهای قدرتمند اروپایی و تلاش آنان برای گسترش مستعمرات خود، تشدید شده و اندیشه‌های میهن‌پرستی افراطی نیز در اروپا، افزایش یافته بود. البته اتحادهای متعدد نظامی نیز زمینه را برای آغاز این جنگ ویرانگر فراهم کرده بود.

در این میان، آلمان که از زمان به دست آوردن اتحاد و یکپارچگی در سال ۱۸۷۱ میلادی، قدرت نظامی فراوانی در اروپا یافته بود، در آغاز ویرانگرترین جنگ تاریخ تا آن زمان پیشقدم شد. اما با صف‌آرایی متفقین و پیوستن آمریکا به آنها، دولتهای محور شکست خوردند و جنگ جهانی اول در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ با به‌جای گذاشتن ۹ میلیون کشته، ۲۹ میلیون معلول و پنج میلیون مفقود پایان یافت.

پس از جنگ جهانی اول، قرارداد صلح ورسای در ژانویه سال ۱۹۱۹ میلادی شرایط سختی را بر آلمان تحمیل کرد که خود یکی از عوامل زمینه‌ساز جنگ جهانی دوم شد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

آرمانشهر دلالاّن و بساز و بفروشان

هر روز خبر تازه ای از اعتراض کارگران یک کارخانه می‌رسد. بسیاری از شرکت ها و کارخانجات با نصف ظرفیت تولید کار می‌کنند. کارخانه های تولیدی بسیاری ورشکسته و یا در آستانه ورشکستگی هستند. هزاران کارگر، ماههاست که حقوق نگرفته اند و تنها کاری که از دستشان برمی‌آید این است که شال و کلاه کنند و پول اتوبوس بدهند و تا ساختمان وزارت کار و یا مجلس و یا ریاست جمهوری بروند تا شاید کسی به دادشان برسد.

چایکاران شمال چیزی نمانده است تا دیگر حتی به خیال کشت چای هم نیفتند. روستاهای بسیاری بخاطر خشکسالی و بخاطر زیان ده بودن کار کشاورزی تخلیه شده است. کشاورزان با وجود کار و زحمت فراوان هنوز زیرخط فقر زندگی می‌کنند.

در چند استان کشور هزاران روستایی در عزای زمین سوخته اشک می‌ریزند و...

از اینطرف هر روز خبر تازه ای از مهاجرت نخبگان و جوانان می‌شنویم. قهرمانان المپیادها سر از ینگه دنیا در می‌آورند و اساتید و متخصّصان بسیاری حاصل عمری تحصیل و تجربه خویش را برمیدارند و به آن طرف آب میروند و توگویی عرق و تعصّبی ندارند. امّا نکته فقط بی‌تعصّبی نیست بلکه...

در حالی که اینهمه گرفتاری وجود دارد درشهرهای بزرگ و بویژه در تهران گویی همه چیز در خدمت دلالاّن و بساز و بفروشهاست. گویی کلید متروپل بزرگی مثل تهران را به دست نماینده بساز و بفروشها داده اند. تهران بهشت بساز و بفروشی شده است.

صدای لودرها، جراثقالها، کامیونها و.... لحظه ای قطع نمیشود. در هر محلّه ای خواب اهالی آشفته است. تا نیمه شب درشهری که گویی خواب مرگ خیلی‌ها را در ربوده است، صدای خالی کردن آهن و آجر و دستگاه برقی و عملیّات ساختمانی آرامش برای هیچکس نگذاشته است.

شرط حیات و امید به زندگی و آینده نه فقط در تهران بلکه در کشور هم فعالیّت در ساخت و ساز است.

فلان دکتر، اگر حال خارج رفتن نداشته باشد، بخشی از روز را سرفلان ساختمان است. فلان مقام هم همینطور، بهمان استاد هم برای اینکه به حال و روز نگران کننده دوران بازنشستگی نیفتد، در همین وادی بختش را می آزماید. فلان رئیس و بهمان مدیرعامل هم به همین شکل، هرکس میخواهد آینده ای داشته باشد، گویی تنها راه را در همین میداند و تهران، این مادرشهر بشدت بزرگ شده با ساختمانهای بشدت بی‌نظم و ترتیب و بی‌قواره هر روز بزرگ و بزرگتر میشود و دلالاّن وبساز و بفروشان بیشتری را به عنوان سلطان و صاحب خویش برصدر می‌نشاند.

گویی در جنگل مولایی که هیچ خرد و عقلی برساخت مدیریّتی آن حاکم نیست، هرکس هرکاری دلش بخواهد میکند و در هنگامه مهجوری و عسرت و تنگدستی نخبگان و فرزانگان و باشرفان و دلسوزان، در آرمانشهر دلالان و بسازوبفروشان همه مقدّرات شهر در خدمت آنهاست.

و تهران را می‌بینی که به عنوان امّ القرای اسلام، حتی به اندازه تورنتو یا واشنگتن، شرع و شرعیّات و اخلاقیّات درآن مراعات نمیشود. در آنجا میتوانی اعتراض کنی که دیوار خانه مقابل نور خانه مرا گرفته، و یا خانه همسایه نباید آنقدر بالا برود که خانه مرا تاریک و بی‌قواره کند و یا پنجره هایش نباید برحیاط و خانه من مشرف باشد و آرامش روانی و شخصی مرا بگیرد، و یا قطع فلان درخت، محیط زیست مرا آسیب‌پذیر می کند و...

امّا در تهران که داعیه دار اخلاق و محرمات شرعی و... است با اندکی پول که به شهرداری میدهی می‌توانی خانه هایی با پنجره های بزرگ بالا رفته تا ثریا بسازی و تمام زندگی و خانه و اتاق و حیاط و حیات و حریم امن همسایگان بی‌پناه را در زیر دید و تحت نظر داشته باشی و هیچ حریم خصوصی و شرعی و مالکیّت و امنیّت و آرامشی برای کسی باقی نگذاری.

دراین شهر گویی برای آنها که دستی در قدرت و ثروت ندارند، تنها راه حیات و رسیدن به دروازه ثروت و مکنت و تحصیل آتیه ای روشن، بساز و بفروشی یا دلالی است.

در این شهر اگر زمینی داشته باشی و خانه ای هر روز ثروتمندتر میشوی و ارزش افزوده حضور و کار دراین شهر آنقدر فریبنده است که دیگر هیچکس رغبتی برای ماندگاری در روستا و شهر اجدادی‌اش را نداشته باشد.

این متروپل بی‌قواره در سایه بی‌سیاستی‌هایی که درموردش شده به کلبه آمال ثروتمندان تبدیل شده است و البته هرکس که از این مناسبات بشدّت تهوّع آور اقتصادی حاکم براین شهر رنجیده شود می‌تواند گذرنامه‌اش را بگیرد و به دنبال مفرّی برای اقامت دریک کشور خارجی بگردد...

گویی هیچکس متوجه این حقیقت تلخ نیست که تا کی باید این شهر را از جمعیّت انباشت؟ تا چه وقت می‌توان همه آبهای اطراف را جمع کرد و مسیر همه رودخانه ها را به این سمت کشاند تا آب شهر تاًمین شود؟ و تا کی می‌توان نان و برق و بنزین و... اینهمه جمعیّت را مهیّا نمود و این شهر با صدهاهزار جوانی که هر روز هم بیشتر میشوند و جایی برای کار جستجو می‌کنند چه آینده ای خواهد داشت؟

من کاری به دعوای شورای شهر و شهردار ندارم. کاری هم به دعوای مقامات ندارم و درباره تقدم توسعه سیاسی یا اقتصادی هم اظهارنظر نمیکنم بلکه میگویم اگر به منافع ملّی و به آینده کشور سرسوزنی چشم دارید، فکری برای شهربکنید و فکری برای کشور.

آیا تهران به قدرکافی بزرگ و متورّم نشده است؟ آیا باز هم باید برثروت دلالاّن و بساز و بفروشان و برجسازان افزود و قیمت زمین و خانه را بالاتر برد و جاذبه های اقتصادی این کلان شهر را بیشتر کرد؟ آیا منطقی است که همه مردم را به سمت دلاّلی و برجسازی و بساز و بفروشی هدایت کنیم؟ آنهم به هر شکلی و به هر قیمتی؟

قدری اندیشه کنیم و به فردا چشم داشته باشیم.

نامه‌های بدون واسطه

ذکر خیری از همه زحمتکشان

حدود یک سال و نیم است با مجله اطلاعات هفتگی آشنا شده‌ام و هر هفته و در اولین فرصت مطالب مندرج در آن را مطالعه می کنم. درباره مسائل مملکتی اعم از سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری و... و مخصوصاً اخلاقی دلسوزانه و صمیمانه و صادقانه می‌نویسید و آن‌طور که استنباط کرده‌ام، حمایتی از این یاران ندارید و کمتر مطالب تملق‌آمیز، و تظاهری و ریا در مجله دیده می‌شود و به راستی در راه اتحاد و اتفاق ملی مذهبی بزرگوارانه قلم‌فرسایی می‌گردد و بخصوص یاد بزرگان علم و ادب، مردان تاریخ‌ساز و فرهنگساز و دین‌ساز مملکت را به‌جا و بموقع و درخورشان و مقام گرامی می‌دارید و... و هزاران نکته دیگر.

آنچه مرا بر آن داشت این سپاسنامه را بنویسم، یادواره شصتمین سال مجله بود که در آن ذکرخیری از همه زحمتکشان دوره شصت ساله و کنونی مجله داشته‌اید و حتی فاتحه اهل قبور را فراموش نکرده بودید و چه شیوه حسنه‌ای است ارج نهادن به قلم و قدم و همت اهل آن و از مطبوعات جز این هم انتظار نباید داشت. آنانی که برای من و ما می‌نویسند و خلاقیت می‌کنند، چرا نباید مورد مهر و محبت قرار بگیرند؟ و چرا نباید به مقام علمی و انسانی و تلاش آنها ارج و قرب گذارده شود؟ باشد که ما خوانندگان مجله با پرداخت مختصر وجه قیمت مجله، فرصتی فراهم کرده باشیم تا از مسوولان و دست‌اندرکاران امروز اطلاعات هفتگی قدرشناسی کنیم و ای کاش در همه سازمانهای مملکتی، بدون تظاهر و بوق و کرنا راه انداختن، در محافل عمومی با خادمان به دین و آیین و ملیت و فرهنگ و کار و زندگی مردم این‌گونه برخورد می‌شد.

با ادب و اخلاص فراوان - محمود غفاری

سردفتر اسناد رسمی شماره چهار شهرستان بیجار

درد دل یک جوان ۱۹ ساله

سلام. می‌دونم همه خسته‌ایم از حرف زدنها. باور کنید خودم هم خسته شده‌ام از این همه حرف زدن، پس حرفهایم را به حساب درد دل بگذارید، درد دل یک جوان ۱۹ ساله.

نمی‌دونم چی شد که تصمیم گرفتم برای شما نامه بنویسم. این نامهٔ من حرف خیلی از جوانهاست. جوانهایی مثل من که دارند روز به روز هدر رفتن خودشون را، استعدادشون را و جوانی‌اشان را می‌بینند.

به عظمتش قسم نمی‌دانم، از کجا، از کدامین درد برایتان بگویم. سینه مالامال از درد و رنج است. همیشه دردهایم را، دردهای دوستهایم را، دردهای ایرانم را که عاشقانه دوستش دارم به خدا گفتم و بس. او گوش می‌داد و همیشه می‌دهد و حالا می‌خواهم کمی بلندتر بگویم تا مردم هم بشنوند و بدانند که من، که هزاران من در این سالهای کوتاه عمر - خدایا ۱۹ سال یعنی دیدن ۱۹ بهار - چقدر تحقیر شدیم، لگدمال شدیم و دیگر نه غروری برایمان مانده و نه عزت نفسی. شده‌ایم یک نسل مجهول و بی‌هویت؛

- من خودم نه رپی‌ام، نه هوی‌ام و نه...، ولی مخالفتی هم با این افراد ندارم. اکثر دوستان خودم هم شاید در ظاهر رپی به نظر برسند... ولی دلی دارند به عظمت آسمان، فکری دارند به بزرگی دنیا ولی افسوس که مجال نشان دادن ندارند.

۱۲ سال به مدرسه رفتم، به مدرسه رفتیم و عجب حکایتی. چه چیزها که دیدیم، چه‌چیزهایی که به اسم دین بعضی‌ها در سر ما کردند. جایتان خالی بود تا ببینید، به زور نمرهٔ انضباط ما را بر سر صفهای نماز می‌آوردند، به زور نمرهٔ پرورشی و هزاران کوفت دیگر ما را در مجالس مذهبی نگه می‌داشتند. آرام و ساکت و درواقع آتش زیر خاکستر و در بین این دین‌نماها کسی نبود که به ما بگوید که نماز یعنی چه؟ قرآن یعنی چه؟ و کسی فکر نکرد که این حرکت‌ها خدمت به نماز و قرآن نیست.

فطرت انسان در آزادی است، نفی جبر و چقدر متنفر است از این تن دردادنها، از این مجبور شدنها، ما را متنفر کردند نه از دین بلکه از خودشان.

درخت نفرت از همان دوران بچگی در دل ما جان گرفت و حالا عجب ریشه و برگی داده است. سرگردانمان کردند در دین. آنقدر حرفهای ضدونقیض شنیده‌ایم که مرز بین راست و دروغ از بین رفته و حالا به دنبال دین هستیم. به دنبال اسلام واقعی و آنرا در کتابهای امثال شریعتی و مطهری می‌جوئیم.

- نمی‌دانم شما هم این دردها را می‌کشید یا نه؟ درد از دست دادنها را، رفتن آینده سازانی را که دیگر امیدی به ساختن این مملکت ندارند. با خود می‌گویند چرا بمانیم مگر کسی قدر ماها را می‌داند؟ مگر کسی هم به فکر ما هست؟ مگر در این جامعه چه دیده‌اند؟ این رفتنها از یک طرف و رفتنهای دیگر از طرف دیگر، جوانهایی که هر روز دست به انتحار می‌زنند.

- با خود می‌گویم به کجا می‌رویم؟ ۲۰ سال دیگر کجای دنیا هستیم؟ پدر و مادرهای ما انقلاب کردند، تا پایان دهند به ظلم به ستم، تا عدالت را برقرار کنند، تا در هوای آزادی نفسی بکشند، روحی تازه کنند و نمی‌دانم آیا به اینها رسیده‌اند؟ من نسل انقلابم و هنوز در هوای آزادیم، در پی ترازوهای عدالت، در پی پایان بخشیدن به ستم‌ها، تفاوتها، اختلافهای طبقاتی، بگذریم...

- جهان روز به روز در حال حرکت است، در حال نو شدن و ما در ایران داریم به عقب می‌رویم.

- در جامعه‌ای هستیم که ظاهربینی بیداد می‌کند، همهٔ ارزشها به ضد ارزش تبدیل شده است، حجاب رنگ باخته، فساد غوغا می‌کند و... لباس این تن‌پوش شده است وسیلهٔ ارزیابی آدمها، دیگر نه به روحت نه به شخصیت شناخته می‌شوی بلکه انسانیت به لباست است. کجا می‌خواندیم، که گفته بود، آها، سعدی گفته بود: تن آدمی شریف است به جان آدمیت/ نه همین لباس زیباست نشان آدمیت. سعدی کجاست تا بیاید و ببیند وا اسفا سر دهد؛ می‌گویند سختی‌ها انسان‌ساز است، آدم را زود بزرگ می‌کند و نسل ما، بعد انقلابی‌ها عجب زود بزرگ شدیم، حالا دیگر شناختن آدمها برای ما مثل خوردن یک لیوان آب گوارا‌ست

بس که دروغ تحویلمان دادند، قوهٔ تمیز دادن مغزمان زودتر از حد معمول به فعالیت افتاد. راستی فکر می‌کردند ما چه بشویم؟ ما نسل انقلاب؟ دخترها و پسرها دور از هم و ترسناک از همدیگر. انگار که دختر و پسر سم مهلک همدیگر هستند و خطرناک!

چقدر گفتند که روی احساسات گل بگیرید، یکی نبود بگوید که ما هم انسانیم، با تمام نیازهای انسانی، حالا چه فکر می‌کردند دربارهٔ ما دخترها و پسرها؟ تا به هم برسیم عمل خلاف شرع می‌کنیم و فساد را ترویج می‌دهیم؟ من خودم دوست پسری ندارم ولی با چند نفر از پسرهای فامیل صحبت زیاد کرده‌ام، پسرهای ژل‌زده، راسته‌پوش و... فکر می‌کنید محور حرفهایشان چه بود؟ آنها هم فقط از دردها می‌گفتند، از تحقیرها، از وضعیت بد آموزشی در مدرسه‌ها، از رفتار بد مسئولهای مدرسه، از بیکاری، فقر، اعتیاد، نبودن امکانات، تفریح‌گاه، همین، نه بیشتر نه کمتر. چرا فکر می‌کنیم همه دخترها و پسرها دنبال فسادند؟

- خدا به آدمی عقل داد، چرا عقل، می‌توانست همه چیز را بوسیلهٔ وحی بر انسان تحمیل کند ولی عقل را داد تاانسان بدون باور داشتن، چیزی را حتی دین را نپذیرد. انسان را مختار آفرید، آزاد، آزاد از قیدها و بندها، آزاد از هرکه و هرچه جز خود و در این آزادی است که انتخاب و اختیار آدمی معنی می‌گیرد جان می‌گیرد و زنده می‌شود و انسان خودش سرنوشت خود را به قلم اختیارش رقم می‌زند و در این اختیار عقل این پیغمبرانسان به کمک او می‌آید.

- دردها زیادند و به قول شیخ سعدی آنکه دست از جان شسته است هرچه در دل دارد می‌گوید، چند وقت پیش با خودم فکر می‌کردم که چه جهان پیشرفت کند چه نکند به حال ما یکی است!

- چند وقت پیش یکی از دوستانم به من می‌گفت که دیگر خسته شده، می‌گفت چرا ما باید اینقدر عقب‌افتاده باشیم، چرا باید من در کشور جهان سومی متولد می‌شدم، چرا هیچ کس قدر ماها را نمی‌داند و گفت و گفت و گفت و من فقط به او امید می‌دادم تا مبادا اینهم به دستهٔ رفتنیهای دوم بپیوندد.

- واقعاً دلمان را به چی خوش کنیم؟ نظام آموزشی که از پایه و اساس خراب است، از اول تا به آخر در هول و هراس امتحاناتی، فقط در حکم یک گیرنده‌ای، بعداً هم که کنکور و مصیبتهای بعد از آن، حالا هم که در دانشگاه‌ها جایی برای ترویج علم نمانده، شده‌اند مکانی برای جنگ و جدالها، بگذریم!

- می‌گویند ماهواره تماشا نکنید، از هر لحاظ فسادآور است، آهان پس تمام فسادها در دستگاههای دولتی ناشی از تماشای ماهواره است!؟ حتماً توقع دارند به برنامه‌های تلویزیون ایران نگاه کنیم که به لعنت خدا هم نمی‌ارزد.

- حالا دیگر آب از سر ما گذشته ولی اگر دلسوزی هست کاری بکند تا ۱۹ سال دیگر یک جوان ۱۹ سالهٔ دیگر این مطالب را برای شما نفرستد. ولی خوب فکر نمی‌کنم حرفهایم نتیجه‌ای هم بدهد همه‌اش آب در هاون کوبیدن است. واقعاً خانه از پای‌بست ویران است.

خواهشمندم شما ارزشی به یکی از این هزاران جوان بدهید و حرفهایش را چاپ کنید تا به گوش خیلی‌ها برسد، هرچند این روزها اکثر چشمها کور و اکثر گوشها کر شده است.

ارادتمند شما: باران از شیراز

خلاف قاعده

معمولاً به نامه‌های بیواسطه جواب نمی‌دهیم اما فقط به این خواهرمان یک توضیح کوچک می‌دهیم و آن اینکه:

از شما انصاف توقع داریم. فراوانی مشکلات نسل جوان را میدانیم و همه میدانند امّا این دلیل نمیشود که با انقلاب تسویه حساب کنیم.

شما می‌توانید شرایط پیش از انقلاب و دوران شاه را از پدر و مادرتان بپرسید تا منصفانه به شما توضیح بدهند. تا باور کنید در آن دوران هیچ جوانی حق نداشت کوچکترین اعتراضی به هیچ چیز داشته باشد. تا باور کنید که فقر و تبعیض بود امّا جایی منعکس نمیشد امّا حال همه آنرا می‌بینند و اعتراض می‌کنند. حالا شما می‌توانید براحتی حرف بزنید و اعتراض کنید و حتی درد دل شما چاپ بشود. امّا هرگز چنین شرایطی قبلاً وجود نداشت.

ما نمی‌خواهیم پاسخی به نامه شما بدهیم بهر حال شما هم درد دل کرده اید و مشکلات عدیده ای دارید که مشکلات جوانان ماست امّا بهترین راه حل، انصاف و عقل و یافتن راهکارهای مناسب برای رفع مشکل و بالاتر از همه امید است.

ضمناً یک نکته را هم بگوئیم: خدا انسان را آزاد آفرید، امّا نه از همه قیدها وبندها، تنها حیوانات هستند که آزاد از همه قید و بندها هستند.

انسان برای درست زندگی کردن، نیازمند قانون است و قانون خدا هم توسط پیامبران بربشر نازل شده، درهیچ کجای این کره خاکی، انسان بی‌قید و بند نیست.

اصلاً مگرمیشود جامعه دارای قید و بند - البته قانونی و خدایی و مدنی - نباشد؟ که صدالبته اسمش را بهتر است اصلاً قید و بند نگذاریم چرا که محدودیّت‌هایی به نفع بشر و جامعه و چهارچوبهایی لازم برای زندگی هستند.

نکته آخر اینکه چرا این همه ناامید هستید؟ ناامیدی مرگ می‌آورد.

و راستی چرا؟

از همین امروز به جنگ نومیدی بروید.

این همه ناامید نباشید.

همه ما و این کشور و این مملکت همگی به امید نیاز داریم.

■

یک توضیح درمورد پاورقی «خاطرات کلانتر»

متاسفانه اینهفته بخاطر تاءخیری که در ارسال بموقع مطلب بدلیل مسافرت نویسنده پیش آمد، موفق به چاپ خاطرات کلانتر نشدیم.

ضمن پوزش از خوانندگان محترم دعوت میشود از هفته آینده مطلب مورد علاقه خود را پیگیری نمایند.

همکار گرامی جناب آقای فرامرز فیض آسا

مصیبت تاءسف بار درگذشت خادم اهل بیت، ابوی گرامی، موجب تاءلم و تاءثر گردید.

ضمن طلب رحمت و مغفرت الهی برای آن شادروان، برای شما و خانواده محترم، صبر و شکیب آرزومندیم

سردبیر و کلیه کارکنان اطلاعات هفتگی

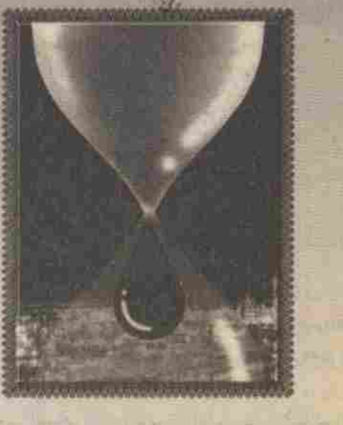

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

یک پرونده برای سه نفر!

پرونده‌های حساس و توالی صدور احکام برای آنها در کنار محتوای حکم‌های صادرشده در چند هفته اخیر، قوه قضاییه و اخبار مربوط به آن را به یکی از اولویتهای مهم خبری رسانه‌های کشور بدل ساخته است و بازار نقد و انتقاد نسبت به عملکرد این قوه در زمینه‌های مختلف را گرم نگه داشته است. محافل سیاسی و مطبوعاتی در چند هفته گذشته با طرح بحثهای مختلف حول پرونده‌های بااهمیتی که به مرحله صدور قطعی شدن حکم رسیده‌اند، بار دیگر فضای تعامل با دستگاه قضایی را با التهابات نویی مواجه ساخته و در برابر این رکن از ارکان مشروطه سؤالات و نقدهای جدیدی قرار داده‌اند.

پرونده اتهامات اکبر گنجی را شاید بتوان از نادر سوژه‌هایی دانست که در دو سال اخیر بیشترین حجم توجه رسانه‌ای را به‌خود اختصاص داده و بالاترین میزان از بررسی و کاوش را داشته است.

اکبر گنجی روزنامه‌نگار جنجالی که اینک یک سال و چند ماه است در زندان به‌سر می‌برد، مدتهاست با اتهامات متنوع و متعدد مواجه شده است.

وی که در دوره فعالیت روزنامه صبح امروز از یادداشت‌نویسهای پابرجا و ثابت آن به‌شمار می‌رفت، هم‌اینک با اتهام «اقدام علیه امنیت ملی» و «براندازی» مواجه و در زندان به‌سر می‌برد.

وی که سال گذشته کمی پس از شرکت در کنفرانس معروف به «برلین» بازداشت شد، هم‌اینک پس از کش و قوسهای متعدد و متوالی دوران محکومیتی را سپری می‌کند که درنهایت با حکم دادگاه به شش سال حبس قطعی رسیده است. سیر رویدادها و روالی که در پرونده اکبر گنجی طی شد و به حکم شش سال حبس او رسید، از جهات مختلف جالب توجه و قابل مداقه است.

اکبر گنجی در اواخر سال گذشته پس از چندین جلسه متوالی رسیدگی قضایی و حضور در دادگاه انقلاب نهایتاً به جرم براندازی و اقدام علیه امنیت ملی به حبس و تبعید به بشاگرد در استان هرمزگان محکوم شد.

دفاعیات او در دادگاه و رسیدگیهای قضایی نهایتاً قاضی احمدی مقدس را به این حکم رساند که اکبر گنجی را به ده سال حبس تعزیری و پنج سال تبعید محکوم نماید. اعتراض گنجی و وکیل مدافع او غلامعلی ریاحی پرونده را به شعبه ۲۷ دادگاه تجدیدنظر روانه کرد. این دادگاه که قاضی علی بخشی ریاست آن را عهده‌دار بود، چندی پس از آن حکمی صادر کرد که تعجب و شگفتی محافل مختلف را برانگیخت.

براساس این حکم، محکومیت اکبر گنجی به شش ماه تقلیل پیدا می‌کرد و اتهام براندازی از وی ساقط می‌شد.

قاضی علی بخشی روند صدور حکم را خود این گونه تشریح کرده است:

> **صدور سه حکم توسط سه قاضی برای پرونده اتهامی اکبر گنجی بار دیگر موضوع وحدت رویه در محاکم را به موضوعی درخور توجه که تضمین کننده اعتماد عمومی به دستگاه قضایی است، تبدیل نمود**

«ما گنجی را به خاطر نوشته‌هایش محاکمه نکردیم. اتهام وی در پرونده‌ای که به ما دادند، شرکت در کنفرانس برلین، جمع‌آوری اسناد و اطلاعات، اهانت به مقام رهبری و تبلیغ علیه نظام بود. در بررسیها ما به این نتیجه رسیدیم که شرکت در کنفرانس برلین نه تبلیغ علیه نظام بوده و نه اقدام علیه امنیت ملی... در طول بررسی پرونده، به ما ثابت شد که سخنرانان ایرانی که به این کنفرانس رفته‌اند، اقدامشان علیه امنیت ملی نبوده و قصد براندازی نداشته و اتفاقاً با منافقین حاضر در سالن نیز تضاد و درگیری داشته‌اند. اکبر گنجی نیز فقط در آنجا در یکی از جلسات به مدت ده دقیقه حضور داشته و در بقیه جلسات به علت مریضی نتوانسته بود شرکت کند. شرکت در کنفرانس برلین از نظر ما جرم نبوده، درثانی اگر شرکت در این کنفرانس جرم بود، نباید در دادگاه بدوی عده‌ای تبرئه می‌شدند و عده‌ای مجرم!»

صدور حکم شعبه ۲۷ دادگاه تجدیدنظر که حکم حبس ده ساله را به شش ماه تقلیل می‌داد، در افکار عمومی این انتظار را ایجاد کرد که اکبر گنجی به زودی آزاد شود؛ چرا که حدود یک سال را در زندان گذرانده بود. تلاشهای وکیل گنجی برای آزادی او به فرجامی مثبت منتهی نشد و تشدید قرار او در شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران به دلیل ایراد و

اتهامات مطبوعاتی تازه توسط قاضی سعید مرتضوی، گنجی را در زندان نگه داشت. هنوز اندکی از صدور رای دادگاه تجدیدنظر نگذشته بود که علیزاده در سمت مدعی‌العموم و رئیس شعبه یک دادگاه تجدیدنظر تهران به حکم قاضی شعبه ۲۷ اعتراض نمود و پرونده برای تصمیم‌گیری به دیوانعالی کشور ارجاع شد. ده روز پس از این اعتراض، دادگستری تهران اعلام کرد که در رسیدگی به پرونده مذکور اشتباهی رخ داده و به موجب رای قطعی شعبه اول دادگاه تجدیدنظر استان تهران اکبر گنجی به اتهام جمع‌آوری اطلاعات و اسناد محرمانه به قصد برهم زدن امنیت کشور، تبلیغ علیه نظام و غیره به شش سال حبس محکوم می‌شود.

در اطلاعیه دادگستری تهران با اشاره به روند رسیدگی به پرونده اتهامی اکبر گنجی آمده است: «شعبه ۳۱ دیوانعالی کشور دو مورد اشکالات وارده را پذیرفته و نهایتاً حکم به نقض رای صادره از شعبه ۲۷ دادگاه عمومی تهران در موارد مذکور صادر کرد که پس از آن پرونده برای رسیدگی مجدد به شعبه اول دادگاه تجدیدنظر استان تهران ارجاع شد. شعبه اول دادگاه تجدیدنظر استان تهران... نهایتاً آقای گنجی را به اتهام جمع‌آوری اطلاعات و اسناد طبقه‌بندی شده دولتی با هدف برهم زدن امنیت کشور، تبلیغ علیه نظام و غیره با احتساب شش ماه حبس قبلی صادره از سوی شعبه ۲۷ دادگاه تجدیدنظر جمعاً به شش سال زندان محکوم کرد.»

صدور این اطلاعیه بلافاصله قاضی رسیدگی‌کننده به پرونده در شعبه ۲۷ دادگاه تجدیدنظر را به واکنش واداشت. قاضی علی بخشی ضمن رد «ادعای بروز اشتباه در بررسی پرونده گنجی» اعلام کرد، حکمی که صادر کرده، «نه از موضع قدرت بوده و نه از موضع احساس، بلکه این شعبه کلیه مدارک و اسناد را دقیقاً مطالعه نموده و حکم خود را کاملاً براساس موازین حقوقی و منطقی صادر نموده است. بنده آماده‌ام با کسانی که حکم شعبه ۲۷ را اشتباه می‌دانند، در یک میزگردی که از طریق صدا و سیما و مطبوعات منعکس می‌شود،

شرکت کنم و از منظر حقوقی از حکم دفاع کنم.» دعوت به مناظره قاضی بخشی بلافاصله از سوی رئیس دادگستری تهران رد شد و **علیزاده** آن را «غیرمعمول» دانست با این توضیح که: «صدور حکم، نقض و ابرام در حدود موازین، امری معمول و متعارف است. معلوم نیست چه چیزی ریاست محترم شعبه ۲۷ تجدیدنظر را ناراحت کرده. وقتی به خود آیند و با انسانهای فهیم و قضات عالی‌رتبه مشورت نمایند، متوجه خواهند شد که دعوت به مناظره کار صحیحی نبوده است.»

روند پرونده گنجی و صدور حکم نهایی شش سال حبس بازتابها و واکنشهای متنوعی را دربر داشت. علاوه بر محاجه کلامی رؤسای شعب رسیدگی کننده به پرونده در مراحل مختلف اشخاص و صاحب‌نظران مختلفی نیز در این باب به طرح دیدگاههای خود پرداختند. غلامعلی ریاحی وکیل اکبر گنجی ابراز عقیده کرد: «به غیر از اشکالهای محتوایی حکم جدید دادگستری استان تهران، نحوه ارجاع پرونده و عدم اطلاع متهم و وکیل وی از سیر قانونی پرونده پس از رسیدگی در شعبه ۲۷ تجدیدنظر تهران قابل ایراد می‌باشد.» در مقابل سخنگوی قوه قضاییه با طبیعی توصیف کردن اختلاف در رای دادگاه تجدیدنظر اعلام کرد: دستگاه قضایی مستقل از محتوای احکام از کلیت آنها دفاع می‌کنند.

دکتر میرمحمد صادقی در زمینه اختلاف‌نظر قضات محاکم مختلف دادگستری با اشاره‌ای غیرمستقیم به پرونده اکبر گنجی می‌گوید: «وجود پیش‌بینی مراحل مختلف تجدیدنظر نشان‌دهنده آن است که آرای دو قاضی محاکم مختلف ممکن است با یکدیگر متفاوت باشد.» **حجت‌الاسلام قوامی** رئیس کمیسیون قضایی مجلس هم در مورد حکم گنجی سخن به اعتراض گشوده، معتقد است: «این دادگاه باید آخرین دفاعیات متهم و وکیل او را می‌شنید؛ ولی متاسفانه این کار انجام نشد. از این جهت رای دادگاه تجدیدنظر مبنی بر محکومیت آقای گنجی به شش سال زندان مخدوش است.» علاوه بر بازتابهای حکم صادره در مورد محکومیت اکبر گنجی در محافل سیاسی این موضوع مورد توجه **آیت‌الله امینی** - نایب رئیس مجلس خبرگان - نیز قرار گرفت و ایشان در خطبه‌های نماز جمعه قم این‌گونه اظهارنظر نمود: «آیا این درست است که یک متهم در یک محکمه به مقدار زیاد محکوم شود و بعد قاضی دیگر در تجدیدنظر همین متهم را با همین جرم به مجازات کمتر محکوم و بعد قاضی دیگری حکمی به‌مراتب سنگین‌تر از اول برای او صادر کند؟ این چه نوع قضاوتی است و با این وضعیت چه اعتمادی برای مردم می‌ماند؟ امر قضا که بازیچه نیست!»

نکته قابل توجه و تامل در بررسی روندی که بر پرونده اکبر گنجی گذشت، نشان می‌دهد که گذشته از انتقادهایی که از موضع سیاسی و متاثر از فضای تعامل جناحی در این خصوص ابراز شد، کارشناسان و دلسوزانی که در این زمینه اظهارعقیده کردند، عمدتاً با توجه به لزوم حفظ و افزایش اعتماد عمومی نسبت به نوع عملکرد دستگاه قضایی در پرونده‌های مختلف خصوصاً پرونده‌هایی که مورد توجه بیشتر افکار عمومی است، بروز برخی تعارضها و به‌هم خوردن رویه‌های معمول قضایی را که متاثر از صدور احکامی بسیار متنوع در موضوعی واحد می‌باشد، از زمینه‌هایی توصیف می‌کنند که می‌تواند اعتبار دستگاه قضایی را دچار خدشه نماید؛ موضوعی که در آن نه مصلحت ملت نهفته و نه مصلحت ملک.

با صدور حکم برائت لباس شخصی‌ها و ماموران انتظامی از بیشتر اتهامات و محکومیت عزت ابراهیم‌نژاد - تنها مقتول حادثه کوی دانشگاه - به جرم اقدام علیه امنیت ملی، ظاهراً پرونده حادثه کوی دانشگاه تهران در دستگاه قضایی مختومه شده است!

پایان یک پرونده

با صدور آخرین احکام در پرونده حادثه کوی دانشگاه تهران عملاً این پرونده مختومه و به بایگانی سپرده خواهد شد و به نظر می‌رسد سیر و روال حقوقی پیگیری آن نیز به نقطه پایان رسیده باشد. دو سال پس از حادثه کوی دانشگاه تهران که عالی‌ترین مسوولان کشور آن را یک «جنایت» توصیف کردند، دادگاه انقلاب تهران با صدور دو حکم قضایی عملاً راه را برای مختومه شدن این پرونده هموار نمود و به نظر می‌آید که انتظار اقدام حقوقی دیگری در محاکم و مجاری قضایی نباید داشت.

حجت‌الاسلام مبشری دو هفته قبل اعلام کرد بنابر اعلام عدم صلاحیت در رسیدگی به پرونده ۱۵ تن از افراد **لباس شخصی** توسط سازمان قضایی نیروهای مسلح، پرونده آنان در شعبه سوم و ششم دادگاه انقلاب اسلامی تهران مورد رسیدگی قرار گرفته و حکم مقتضی درمورد آنان صادر شده است. وی حکم تعدادی از این افراد را تبرئه و تعدادی دیگر را نیز حبسهای متفاوت اعلام کرد. از سوی دیگر دادگاه انقلاب ضمن متهم کردن مرحوم عزت ابراهیم‌نژاد تنها مقتول حادثه به اقدام علیه امنیت ملی به دلیل فوت نامبرده، قرار توقیف تعقیب و مختومه شدن پرونده را صادر کرده است. نگاهی به سیر حوادث و پیگیریها حکایت از این دارد که در یک جمع‌بندی دوساله در مورد پرونده کوی دانشگاه تهران سه حکم مشخص صادر شده است: در حکم اول نیروهای انتظامی و سردار **فرهاد نظری** فرمانده ناتب (نیروی انتظامی تهران بزرگ) از بخش عمده اتهامات تبرئه شدند، در حکم دوم لباس شخصی‌ها از اتهام اقدام علیه امنیت ملی تبرئه شدند و در حکم سوم **عزت ابراهیم‌نژاد** تنها مقتول حادثه به دلیل سنگ‌پرانی مجرم شناخته شد. با صدور این احکام به نظر می‌رسد سه مرجع رسیدگی دادگستری، دادگاه انقلاب و دادگاه نظامی وظایف محوله خود را به انجام رسانده‌اند و قاعدتاً باید کار پرونده را تمام شده تلقی کرد.

صدور دو حکم تبرئه لباس شخصی‌ها و محکومیت عزت ابراهیم‌نژاد آن هم در سالگرد حادثه کوی دانشگاه اعتراضهایی را در سطح نمایندگان مجلس برانگیخت؛ به‌گونه‌ای که ۱۵۹ نفر از آنان طی نامه‌ای خطاب به رئیس قوه قضاییه «ناخشنودی و تاسف شدید خود را از اعلام حکم برائت عاملان فاجعه کوی دانشگاه اعم از لباس شخصی‌ها و نیروهای رسمی دخیل در آن حادثه» اعلام داشتند.

نمایندگان مردم از **آیت‌الله شاهرودی** خواسته‌اند: «اجازه ندهید آثار زیانبار این‌گونه رفتارها در قوه قضاییه و به نام این قوه در حافظه تاریخی ملت رسوب نماید و به بی‌اعتمادی مردم نسبت به نظام بینجامد.»

علاوه بر این دو واکنش به صدور این احکام، **دکتر محسن رهامی** وکیل دانشجویان آسیب‌دیده حادثه کوی نیز گفت: «قبلاً دو نفر به عنوان شاهد به دادسرای نظامی تهران معرفی شده‌اند که شاهد صحنه قتل ابراهیم‌نژاد بوده‌اند. یکی از آنها خبرنگاری بوده که در صحنه حضور داشته و این دو شاهد همه مشاهدات خود را نوشته‌اند؛ ولی متاسفانه تاکنون رسیدگی نشده است.»

هرچند ظواهر ماجرا و سیر پرونده از مختومه شدن آن در مراجع قضایی حکایت دارد، اما نکته‌ای که نباید از آن غفلت کرد این است که پرونده به دلیل آنکه عاملان جنایت پس از همه بررسیها هنوز معرفی و مجازات نشده‌اند، نزد افکار عمومی گشوده خواهد ماند.

■

ایران و جهان

* قسط اول اعتبار سه میلیارد دلاری ژاپن به حساب ایران واریز شد.

* لطیف صفری از زندان آزاد شد.

* جنتی نسبت به افشای نامه خود به خاتمی درباره قراردادهای نفتی اعتراض کرد.

* رئیس سابق دادگاه انقلاب کرج به ۱۰ سال زندان محکوم شد.

* استفاده از کمربند و کلاه ایمنی اجباری شد.

* مجلس طرح آزادی ماهواره را بررسی می‌کند.

* جریمه دیرکرد تعهد ارزی صادرکنندگان ۷۵ درصد کاهش یافت.

* اصغرزاده شهردار تهران را به مناظره دعوت کرد.

* جمعی از طلاب حوزه علمیه قم خواستار برخورد با قاضی علی بخشی شدند.

* برای پیگیری اطلاعات و مستندات احمد جنتی درباره قراردادهای نفتی، خاتمی کمیته تشکیل داد.

* اعظم طالقانی: حق نداریم به مردم بگوییم فاسد هستید.

* فراکسیون زنان مجلس خواستار حضور مدیران زن در وزارت اطلاعات شد.

* مقامات ایرانی و امارات در تهران گفتگو کردند.

* شهرداری تهران ۶۰۰ میلیارد تومان بدهکار است.

* فرانسه ۵۲ میلیون دلار خودرو از ایران پیش خرید کرد.

* ایران فعالیت نفتی غیرمجاز جمهوری آذربایجان را متوقف کرد.

* قزاقستان مانع بازگشت هواپیماهای ایرانی شد.

* تمامی متهمان ملی - مذهبی به بند عمومی انتقال یافتند.

* ۴۰ هزار کارگر مشکل دریافت حقوق دارند.

* بادامچیان: مؤتلفه رانت‌خواری نکرده، از سهم امام بهره برده است.

* اجلاس گروه ۸ در جنوا یک کشته برجای گذاشت.

* حزب سعادت جانشین حزب فضیلت در ترکیه شد.

* ترکمنستان خواهان تسریع در پرداخت بدهیهای باکو به این کشور شد.

* اسرائیل مقر جنبش فتح در الخلیل را منفجر کرد.

* مشرف توافقهای قبلی هند و پاکستان را ناکارآمد دانست.

* قطار مسافربری عراق - ترکیه پس از ۲۰ سال آغاز به کار کرد.

* مجلس اندونزی وحید را برکنار کرد و مگلواتی را به ریاست جمهوری برگزید.

* دفتر سیاسی ساف به قاهره منتقل می‌شود.

* حزب کارگران کرد ترکیه خواستار مذاکره با دولت شد.

* عراق بار دیگر به سوی هواپیماهای آمریکایی شلیک کرد.

* سپاه صحابه تهدید به تصرف ساختمان خالی مجلس پاکستان کرد.

* آمریکا تغییری در وضعیت نظامیانش در ژاپن نمی‌دهد.

* مصر روابط خود را با اسرائیل به حال تعلیق درآورد.

نگاهی به مبارزات تامیلها

حسن فتحی

تاميلها حاضر به صلح در سریلانکا نیستند

چریکهای تامیل خواستار تشکیل یک کشور مستقل در شبه‌جزیره جافنا و شرق سریلانکا هستند

سریلانکا هم مثل دیگر کشورهای شبه‌قاره هند با دو مشکل اساسی دست به گریبان است:

- مشکل اول، تنوع فرهنگها و قومیتها می‌باشد که سبب گردیده دولتها قادر به برنامه‌ریزی درجهت سازندگی و رفع محرومیت نشوند. تنوع فرهنگ، مذهب و زبان مانع اصلی یکپارچه‌سازی و رشد است و جوامعی که چنین بافتی دارند، در معرض انواع و اقسام مشکلات هستند. در شبه‌قاره هند و اصولاً در جنوب شرقی آسیا، تنوع فرهنگی و نژادی، دولتها را دچار مشکل ساخته و آنها را در تنگنا قرار داده است، به‌طوری که هر برنامه‌ای با مخالفت و مقاومت یک گروه مواجه می‌شود و گروههای مخالف زمانی که قادر به تحقق اهداف خود از طریق مسالمت‌آمیز نباشند، به شیوه‌های تروریستی و مسلحانه روی می‌آورند.

وضعیت فیلیپین، اندونزی، هند، پاکستان، بنگلادش، برمه و سریلانکا مؤید این مساله است که بافتهای مختلف جمعیت با دیدگاههای خاص، مشکلات لاینحلی را برای دولتها به وجود آورده است.

- مشکل دوم که ارتباط تنگاتنگی با مقوله اول دارد، تشکیل گروههای تروریستی و تجزیه‌طلبانه است که تمامیت ارضی کشورها را با خطر مواجه می‌سازد و آرامش را از بین می‌برد.

وضعیت جغرافیایی کشورهای این منطقه نیز که پوشیده از جنگل است، برای اقدامات تروریستی و تجزیه‌طلبانه مساعد است و استتار خوبی برای این گروهها می‌باشد.

گروههای تجزیه‌طلب در کشورهای این منطقه که عمدتاً از اقلیت‌های قومی و مذهبی هستند، رابطه مطلوبی با مردم فقیر برقرار کرده‌اند و سعی می‌کنند آنها را با خود همراه سازند. به همین دلیل محل اصلی فعالیت این گروهها روستاها و مناطق جنگلی است. این وضعیت را در اندونزی، فیلیپین، برمه، سریلانکا، هند و نپال شاهد هستیم.

وقوع چندین جنگ و درگیری چریکی که با پیروزی آنها همراه بود، این ذهنیت را برای این گروهها به وجود آورده که قادرند با دست زدن به چنین اقداماتی به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند و به پیروزی برسند. بسیاری از آنها که از شیوه‌های مائو در چین و هوشی‌مینه در ویتنام الگو می‌گیرند، ممکن است از نظر عقیدتی نیز با آنها در تضاد باشند، ولی به همان شیوه‌هایی روی آورده‌اند که در سالهای نه‌چندان دور در ویتنام و چین شاهدش بودیم.

این گروهها برای تامین نیازهای مالی خود به سه شیوه متوسل می‌شوند که این شیوه‌ها گاهی اوقات کارآمد و مؤثر است و در برخی مواقع نیز استقلال آنها را از بین می‌برد و یا این گروهها را در مقابل مردم قرار می‌دهد. شیوه‌هایی که این گروهها برای کسب منافع می‌کنند، شامل این موارد است:

۱- برخی از این گروههای چریکی که از پایگاههای خوب مردمی برخوردار هستند، نیازهای مالی خود را از طریق مردم محلی تامین می‌کنند و چون خود را حامی آنها قلمداد کرده‌اند، از هرگونه امکانات مردمی برخوردار می‌باشند؛ زیرا برای چریک علاوه بر اسلحه، باید به محل استراحت و خوراک اشاره کرد که اگر این دو نیاز او به نحو مطلوبی تامین گردد، در راه پیشبرد مبارزه بسیار اهمیت دارد. به همین دلیل گروههایی که توانسته‌اند رابطه مطلوبی با مردم برقرار کنند و درحقیقت در قلب آنها جای بگیرند، از موقعیت بهتری نسبت به دیگر گروهها برخوردار هستند.

۲- راه دیگر تامین نیازهای مالی و تسلیحاتی، وابستگی به یک کشور است تا از طریق کشور ثالث این امکانات دراختیار گروه مزبور قرار بگیرد.

اگرچه ممکن است در این صورت گروه مزبور از امکانات خوبی برخوردار شود، ولی چون وابسته و تحت‌الحمایه یک کشور خارجی است، استقلال خود را از دست می‌دهد و به یک عامل خارجی تبدیل می‌شود. در چنین شرایطی موقعیت گروه مزبور دربین مردم به خطر می‌افتد و پایگاههای خود را از دست می‌دهد. این گروهها معمولاً از سوی کشورهایی که با آنها در جنگ هستند، به عنوان وابستگان خارجی تلقی می‌شوند و کشور میزبان سعی می‌کند در تبلیغات خود آنها را عناصری معرفی کند که مجری اوامر خارجیها هستند.

این گروهها تا زمانی که حمایت خارجی از آنها وجود دارد، قادر به فعالیت‌اند و در صورتی که این حمایت قطع شود و یا کشور حامی و کشور میزبان به هماهنگی برسند، زمینه برای از بین بردنشان فراهم می‌گردد.

۳- آخرین روشی که گروههای چریکی برای تامین نیازهای خود مورد استفاده قرار می‌دهند و این روزها در جنوب فیلیپین نیز شاهدش هستیم، گروگانگیری با هدف دریافت رشوه می‌باشد. این گروهها که دارای اهداف متعالی نیستند و از یک عده آنارشیست و فرصت‌طلب تشکیل شده‌اند، پایگاهی در بین مردم ندارند و مردم محلی را با زور اسلحه و یا تطمیع وادار به همکاری می‌کنند. آنها با گروگان گرفتن افراد و دریافت پول برای آزادی گروگانها امرارمعاش می‌کنند و درحقیقت مشابه راهزنها و دزدان دریایی عمل می‌کنند. این وضعیت را از سوی گروه ابوسیاف در جنوب فیلیپین شاهد هستیم.

کشور سریلانکا که در همسایگی هند قرار گرفته، از جمله کشورهایی است که با دو مشکل اساسی دست به گریبان است:

- **مشکل اول** این کشور تنوع نژادی و قومی می‌باشد. این کشور که سیلان نیز نامیده می‌شود، در جنوب آسیا واقع شده و از نظر بافت جمعیتی شامل ۷۲ درصد سینهالی،

۲۰ درصد تامیل و هفت درصد مور می‌باشد و از این میان ۶۷ درصد مردم پیرو بودائیسم، ۱۸ درصد هندونیسم، ۷/۷ درصد مسیحیت و ۷/۲ درصد اسلام هستند. زبانهای رایج در سریلانکا نیز شامل سینهالی (سیلانی) که زبان رسمی است، تامیل و انگلیسی می‌باشد.

تامیلها که هندو هستند، با مردم ایالت تامیل‌نادوی هند رابطه تنگاتنگ دارند و تمایلی به زندگی زیر پرچم سریلانکا ندارند، به همین دلیل اختلاف بین هندوها و بوداییها که درحقیقت شامل تامیلها و سینهالیها می‌شود، اوضاع را در سریلانکا آشفته کرده است.

- **مشکل دوم**، فعالیت یک گروه چریکی تجزیه‌طلب درمیان تامیلها به نام ببرهای تامیل است که ضربات شدید سیاسی و اقتصادی به این کشور وارد آورده و امنیت مردم را به خطر انداخته است.

در کشورهایی که دارای تنوع نژادی هستند، دولتها یا باید لائیک باشند و گروه خاصی را تحت حمایت و پشتیبانی قرار ندهند و یا اینکه باید به صورت فدرال اداره شوند تا گروههایی که در اقلیت قرار دارند نیز از امتیازاتی برخوردار باشند. در غیر این صورت فشارها و انحصارطلبی اکثریت ممکن است اقلیت را به طغیان وادار کند و زندگی در صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز را به جنگ و تجزیه‌طلبی و به خطر افتادن تمامیت ارضی کشور تبدیل سازد.

این وضعیت را در سریلانکا شاهد هستیم. در این کشور سیاستها و اقدامات انحصارطلبانه بودایی‌های سینهالی عرصه را بر پیروان دیگر ادیان و گروههای نژادی تنگ کرده و آنها را که از حمایت تامیلهای هند برخوردار هستند، به طغیان واداشته است.

مقابله و رویارویی تامیلها با دولت سریلانکا خصوصاً در مناطق تامیل‌نشین در شبه جزیره «جافنا» شرایط ناگواری را برای نیروهای دولتی به وجود آورده و این واقعیت را آشکار ساخته که با اقدامات نظامی و سرکوبگرانه نمی‌توان این گروه شبه‌نظامی را سرکوب کرد و به حیات آنها خاتمه داد.

حمله چند روز قبل چریکهای تامیل به فرودگاه بین‌المللی کلمبو - مرکز سریلانکا - و پایگاه هوایی این کشور علاوه بر اینکه قدرت و توان آنها را آشکار ساخت، براین واقعیت صحه گذارد که راه‌حل مشکل تامیلها در سریلانکا جنگ و درگیری نظامی نیست، بلکه تنها از طریق مذاکره و گفت‌وگوهای سیاسی است که می‌توان به صلح و آرامش دست یافت.

حمله چند روز قبل تامیلها به پایگاه هوایی و تنها فرودگاه بین‌المللی این کشور در شهر کلمبو، ۲۰ کشته برجای گذارد و پنج فروند هواپیمای مسافربری ایرباس خطوط هوایی سریلانکا و هشت فروند هواپیمای نظامی نیروی هوایی این کشور را نابود کرد.

درپی این حمله که درحقیقت شوکی به دولت خانم چاندریکا کوماراتونگا رئیس جمهوری سریلانکا وارد آمد، تدابیر شدید امنیتی در کلمبو و اطراف آن به اجرا درآمد. همچنین پلیس محدودیتهای بیشتری برای خودروها و عابران در راههایی که به اقامتگاه رئیس جمهور منتهی می‌شود، اعمال کرد و مقررات منع عبور و مرور در مناطق اطراف پایتخت را به مدت نامعلومی به مورد اجرا درآورد. این حمله سبب شد کلیه پروازهای هوایی به مقصد کلمبو، به هند و دوبی تغییر مسیر بدهند.

حمله ببرهای آزادیبخش تامیل که خواستار استقلال مناطق تامیل‌نشین هستند، در هجدهمین سالگرد حمله نیروهای مسلح و امنیتی سریلانکا به مواضع و پایگاههای شورشیان وابسته به تامیلها در سال ۱۹۸۳ صورت گرفت که طی آن ۴۰۰ نفر جان خود را از دست دادند.

جنگ تامیلها با دولت دهها هزار کشته برجای گذارده و لطمات جبران‌ناپذیری به این کشور وارد آورده است. تامیلها معتقدند که تحت سلطه و استثمار اکثریت سینهالی قرار دارند و باید به این سلطه خاتمه داده شود. آنها معتقدند که ساکنان اولیه این کشور جزیره‌ای، تامیلها بودند و از این‌رو آنها صاحبان اصلی این سرزمین محسوب می‌شوند؛ ولی در سال ۱۹۴۸ که سریلانکا استقلال خود را از انگلستان به دست آورد، سینهالیها قدرت را به دست گرفتند و مذهب بودایی به عنوان مذهب رسمی انتخاب و زبان سینهالی زبان رسمی اعلام شد. این مساله واکنش شدید تامیلها را درپی داشت. گروههای افراطی که درمیان تامیلها و سینهالیها وجود داشتند، به اختلافات دامن زدند و با کاهش درصد مشارکت تامیلها در زمینه‌های مختلف، بحران شدیدتر شد تا اینکه آنها برای تحقق خواسته‌های خود ناگزیر دست به سلاح بردند. از سال ۱۹۷۰ مبارزات تامیلها وارد مرحله جدیدی شد و این گروه که در شبه‌جزیره جافنا و شرق سریلانکا از اکثریت برخوردارند، خواستار استقلال و تشکیل یک کشور مستقل به نام «تامیل ایلام» شدند.

معروفترین گروه‌چریکی تامیلها، ببرهای آزادیبخش است که معتقد می‌باشد آزادی با شمشیر به دست می‌آید.

در این میان گروههایی نیز وجود دارند که از راههای مسالمت‌آمیز برای کسب استقلال و یا حتی خودمختاری تلاش می‌کنند. اما اقدامات ببرهای تامیل درحقیقت تمامی تلاشها را تحت‌الشعاع قرار داده است.

البته دولت چند سال قبل طرحی را برای اعطای خودمختاری به تامیلها به تصویب رساند، ولی صراحتاً بر این امر تاکید کرد که این طرح به محض آنکه نیروهای امنیتی سریلانکا شورشیان مسلح تامیل را سرکوب کنند، به مورد اجرا گذارده خواهد شد. به موجب این طرح سریلانکا به صورت جمهوری فدرال درخواهد آمد و به اقلیت تامیل خودمختاری بیشتری اعطا خواهد شد.

علی‌رغم مذاکرات و تلاشهایی که صورت گرفته، نه‌تنها هیچ توافقی به دست نیامده، بلکه حمله به تنها فرودگاه بین‌المللی سریلانکا و پایگاه استراتژیک هوایی این کشور این واقعیت را آشکار ساخت که دولت و تامیلها در دو مسیر کاملاً مجزا از هم حرکت می‌کنند و امکان دستیابی به صلح میان آنها در این شرایط به هیچ‌وجه وجود ندارد.

شما و جهان سیاست

محمد بختیاری از: قم

جرا مقر اوپک در وین است که یک شهر اروپایی است؟

سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) در سال ۱۹۶۰ در بغداد اعلام موجودیت کرد و بیانیه‌ای درباره خطمشی و اهداف این سازمان انتشار یافت. در کنفرانس بغداد همچنین شرایط لازم برای عضویت در اوپک معین شد. اعضای اولیه اوپک پنج کشور بودند که شامل عراق، ونزوئلا، کویت، عربستان و ایران می‌شدند.

در ۴ دسامبر همان سال در نشستی در بغداد یک کمیته به منظور بحث درباره بودجه، اساسنامه و مقر اوپک تشکیل شد.

سال بعد که دومین اجلاس اوپک در ژانویه ۱۹۶۱ در کاراکاس - مرکز ونزوئلا - تشکیل شد، ۱۳ قطعنامه به تصویب رسید که از جمله آنها به پذیرش عضویت قطر، تشکیل شورای عامل اوپک، تصویب اساسنامه، تعیین ژنو به عنوان مقر دبیرخانه اوپک، انجام یک بررسی جامع درباره اقتصاد سرمایه‌گذاری در صنعت نفت توسط شرکتهای دارای امتیاز و همچنین تاکید بر بازگرداندن سطح قیمت‌ها درحدی که کشورهای عضو آن را قابل قبول و مناسب بدانند، می‌توان اشاره کرد.

در اجلاس ششم که در ژوئیه ۱۹۶۴ در ژنو تشکیل شد، اصلاحاتی در اساسنامه به وجود آمد. طی این سالها که به‌تدریج اوپک اهمیت بیشتری می‌یافت، کشورهای تولید و صادرکننده نفت نیز تمایل به عضویت در این سازمان از خود نشان می‌دادند.

در اجلاس هشتم که در آوریل ۱۹۶۵ در ژنو تشکیل شد و اجلاس فوق‌العاده اوپک بود، دو مساله مورد تصویب قرار گرفت که در آینده این سازمان تاثیر گذار بودند.

در اجلاس هشتم، اساسنامه کمیسیون اقتصادی اوپک و نیز متن تجدیدنظر شده اساسنامه به تصویب رسید. همچنین موافقت‌نامه میزبان را قبل از انتقال مقر اوپک به وین - پایتخت اتریش - با دولت این کشور منعقد کرد.

در اول سپتامبر ۱۹۶۵ به موجب توافق‌نامه اجلاس فوق‌العاده هشتم مقر اوپک به وین منتقل شد و در دسامبر همان سال دهمین اجلاس اوپک و درحقیقت اوپک اجلاس در وین منعقد گردید.

از آن پس، دبیرخانه دائمی اوپک در وین مستقر شده و اعضای اوپک نشست‌های خود را در آن منعقد می‌سازند. در همین شهر بود که در دسامبر ۱۹۷۵ تروریست‌ها به رهبری کارلوس اجلاس چهل و ششم اوپک را مورد حمله قرار دادند و تعدادی از وزرای نفت شرکت‌کننده در اجلاس را به گروگان گرفتند. به همین دلیل اجلاس چهل و ششم بدون اتخاذ تصمیمی به پایان رسید.

معمولاً انتخاب یک شهر از سوی اعضای یک سازمان سیاسی یا اقتصادی به عنوان مقر با اهداف خاصی صورت می‌گیرد. در مورد وین نیز هدف اعضای اوپک، انتخاب شهری بود که در بلوک شوروی یا آمریکا قرار نداشته و تقریباً مستقل باشد. اتریش از کشورهای بی‌طرف است و میزبان قابل قبولی برای اوپک به‌شمار می‌رود.

بی‌گدار به آب نزنید!

اگر قصد سفر قاچاق به کشورهای دیگر را دارید

بخش نخست

گزارش از: **سیداحمد شهابی**

شماره گروه گزارش: **۲۲۲۶۲۶۵**

❏ سوژه گزارش حاضر با خبر دستگیری «مصطفی امامی میبدی» (معروف به حاج حسن) کسی که در سارایوو باند قاچاق انسان را تشکیل داده بود، شکل گرفت و به گفت‌وگو با یکی از مسافرانی که با کمک گرفتن از همکاران میبدی به سارایوو قدم گذاشته و به قول خودش از خوش‌شانسی دیپورت شده بود، ختم شد.

این گزارش تنها یک گفت‌وگوی ساده نیست، بلکه بازگوکننده رنج افرادی است که از همه چیز بریده‌اند و سفری را آغاز کرده‌اند که حتی تصور مشقات آن و بازگو کردن سختی‌های راه برای آنان اندوهبار است.

این مسیر هنوز هم نه تنها در سارایوو، بلکه در بسیاری از نقاط جهان منتظر این گونه مسافران بی گدار به آب زده است! و سرکردگان باند قاچاق هم همچنان با پولهای بادآورده، زندگی شیرینی(!!!) را در نقاط خوش آب و هوای جهان برای خود مهیا می‌کنند، ولی خواندن این قصه تلخ برای تمام کسانی که روزی، حتی فکر قدم گذاشتن در این کوره راه را در سر داشته‌اند، ضروری است و امیدوارم خوانندگان بعد از شنیدن این رنج‌ها این نکته را دریابند که حتی باورکردن این سخنان برای من هم باور کردنی نبود، اما بالاخره باید باور کنیم و باید قبول کنیم که راهی هست غیر از این راه و رسیدن به مقصد مورد نظر از این کوره راه، ناممکن به نظر میرسد!

وقتی کسی در ایستگاه اتوبوس روزنامه خود را باز کند!

در ایستگاه اتوبوس، در دل آزمایشگاه جامعه‌شناسان نشسته‌ام و مزه تلخ گذر بیهوده عمر را زیر زبان خود جابجا می‌کنم... تاخیر اتوبوس زیاد می‌شود و من روزنامه‌ای باز می‌کنم ... به صفحه حوادث می‌رسم «ناگفته‌های سفر با مصطفی میبدی کسی که در سارایوو، باند مخوف قاچاق انسان را شکل داد»... از زمان شنیدن خبر غرق شدن قایق حامل ۱۶۷ نفر از (۱۴ شهروند ایرانی) مهاجران غیرقانونی در آب‌های شمال غربی استرالیا که توسط باند مصطفی امامی قاچاق (!) می‌شدند، پیگیر اخبار این ماجرا هستم و سطرها را پی‌درپی می‌خوانم... در این حین متوجه می‌شوم، جوان کنار دستی‌ام از من کنجکاوتر این خبر را دنبال می‌کند - البته از روی روزنامه‌ای که من در دست دارم! - نگاهی (چپ) به او می‌اندازم و او بی‌درنگ می‌گوید: «دوست من با این بابا قرار بوده بره انگلیس، ولی بعد از مدتها سرگردونی تو سارایوو به تهران برگشت!...» این حرف جرقه‌ای شده و انبار فکرهای منظم ذهنم را یکجا به آتش می‌کشد...

براساس
گفته مسافران،
هتل «آلمکو» در
«توزلا» پاتوق حاج
حسن و دار و دسته او
بوده است

● می‌تونم دوست شما را ببینم؟

○○ (با نگرانی) واسه چی؟

● چون منم می‌خوام قاچاق برم اون طرف آب!!

○○ نمی‌دونم!!

همین جمله باعث می‌شود تا شماره تماس مرا بگیرد، دوستش زنگ بزند و بعد از کلی سماجت گفت‌وگوی حاضر شکل بگیرد.

او خود را «حمید» معرفی می‌کند و در یکی از محله‌های بالای شهر، تقاطع خیابان ... با من قرار می‌گذارد.

سر ساعت ۱۹ یک اتومبیل پیکان مقابل پای من می‌ایستد. از شیشه به داخل نگاه می‌کنم، یک جوان شیک‌پوش اشاره می‌کند. دستگیره را می‌کشم و داخل ماشین می‌نشینم... مراسم سلام و احوال‌پرسی انجام می‌گیرد و او مرا به خوردن یک فنجان قهوه دعوت می‌کند...

حمید جوانی حدوداً سی و سه چهارساله است، با یک لباس زرشکی، دکمه‌های فلزی براق، شلوار جین و موهای مرتب، پشت میز (روبروی من) می‌نشیند و قبل از هر سخنی بسیار مودبانه کلمات را انتخاب کرده و می‌گوید: «چرا می‌خوای بری؟»

○ چون نمی‌تونم منتظر راه قانونی بشم.

و در این لحظه روزنامه حاوی خبر دستگیری مصطفی امامی توسط پلیس بین‌المللی فرانسه را به او نشان می‌دهم. او نگاهی دقیق به عکس چاپ شده می‌کند و بعد از حواله کردن چند دشنام می‌گوید:

«فکر نمی‌کنم کسی بتواند حاج حسن را محاکمه کند!»

○ بالاخره پای اینطور آدم‌ها به جایی گیر می‌کند!

○○ به نظر شما جابه جایی صدها مسافر از ترکیه به بوسنی، از بوسنی به کرواسی، از کرواسی به ایتالیا، از ایتالیا به فرانسه و از فرانسه به ... کار یه آدم معمولیه؟ اینطور آدما شیطون رو درس می‌دن!

○ خوب اگه از کار رابطه‌ها ناراحتی، چرا یه مصاحبه با روزنامه‌ها نمی‌کنی تا مردم هم با اینطور افراد آشنا بشن؟

○○ ای بابا، اولاً این که وقتش رو ندارم، دوم، فردا برامون مشکل می‌تراشن، سوم، نمی‌خوام خونوادم بدونن.

○ (و من با خنده صحبتش را ادامه می‌دهم) اول، همین الان که نشستی اینجا وقت خوبیه دوم، اسمی از تو نمی‌یاد تا مشکلی ایجاد بشه، سوم، وقتی اسم تو نیاد، خونوادت از کجا می‌فهمن که این مصاحبه شونده تویی؟!!

خبرنگاری که لو می‌رود!

○ (در این لحظه او با شک و تردید می‌پرسد:) نکنه خبرنگاری؟

آره

○ پس به من دروغ گفتی؟

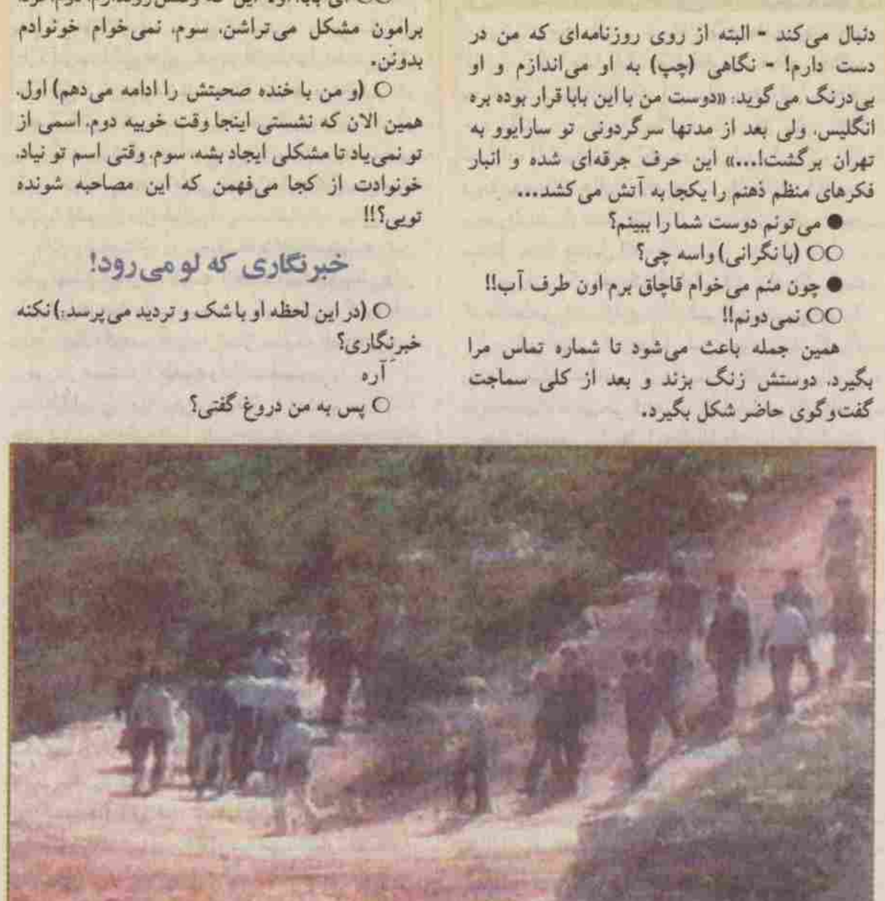

یکی از مسافران دیپورت شده از سارایوو: «کسی که بتواند صدها مسافر را از پنج کشور جهان به صورت قاچاق عبور دهد، یک انسان معمولی نیست!»

○○ نه من هم می‌خوام برم اون طرف آب! اما بی‌گدار به آب نمی‌زنم! تازه من و تو اول، صحبت بین خودمون‌رو انجام بدیم، اگر نظرت عوض نشد، خوب من هم چاپ نمی‌کنم.

در یک کشمکش سخت قرار می‌گیرد و قول می‌گیرد که اگر نظرش عوض نشد، مطلب چاپ نشود، ولی بعد از چند سئوال و دیدن وسواس من برای نپرسیدن نام فامیل و مشخصاتش آرام می‌شود و با عجله کلمات را پشت سرهم ردیف می‌کند، به نحوی که دیگر آرام کردن او کاری مشکل به نظر می‌رسد...

«من از موقعی که خودم را شناختم، همیشه تو این فکر بودم که آدم باید یه حرکت رو به جلو داشته باشه و ثابت کنه که اشرف مخلوقاته! من هم می‌دیدم که آدم‌هایی که به خارج سفر می‌کنن یه هویت شخصیتی خاص پیدا می‌کنن و وقتی این حرکت‌ها رو می‌دیدم به یاد خاطرات خوش سفر دوران کودکیم می‌افتادم که با خانواده یه سفر توریستی به کشورهای خاورمیانه داشتیم. تا اینکه تحصیلات متوسطه را تموم کردم و در دانشگاه رشته مهندسی (راه و ساختمان) قبول شدم و بعد از چند سال مدرک مهندسی گرفتم.

زمان فارغ‌التحصیل شدن من درست با آشفتگی وضعیت اقتصادی ایران همزمان شده بود و من به دلیل شرایط خاصی که پیدا کردم از خانواده جدا شدم و با یکی از دوستانم که تازه با همسرش متارکه کرده بود زندگی مجردی رو شروع کردیم. اما تو این زندگی با مشکلات مالی زیادی روبرو شدیم و تمام مدت دوستم که جا داره از اون تشکر کنم. به من کمک می‌کرد.

اون یه ماشین پیکان (تهران ۲۷) داشت و صبح‌ها توی آژانس کار میکرد و من بعد از مدتی تو یه اداره دولتی مشغول به کار شدم و بعد از ظهرها با ماشین دوستم یه درآمد جداگانه هم جور کردم. تا اینکه دوستم فکر خارج رفتن به سرش زد، با برادرش تو انگلیس تماس گرفت و شروع کرد به تعریف کردن از اونجا؛ چون اون ضربه شدید روحی‌رو متحمل شده بود، نه دیگه می‌تونست تو ایران بمونه و نه می‌تونست منتظر گذروندن شرایط قانونی مهاجرت بشه. به همین منظور با وجود مخالفت‌های من یه رابط تو تهرون پیدا کرد و شرایط یه سفر قاچاق خیلی راحت‌رو (!) برای من مهیا کرد و ما یک‌شبه، سوئیت ۲۵ متری اجاره‌ای مونو تحویل صاحب‌خونه دادیم، پول پیش خونه‌رو گرفتیم، وسایل زندگیمون رو که به اندازه یه ماشین سواری بود به خونه دوستمون انتقال دادیم و بعد از فروختن ماشین با برادر دوم دوستم که تازه از سربازی اومده بود خودمونرو به رابط معرفی کردیم.

تماس با رابط بوسنیایی

این رابط «ناصر» نام داشت و می‌گفت؛ شما با پرداخت ۶۲۰ هزار تومن برای بلیت هواپیما و ۲۵۰ هزار تومن (برای هر نفر) به رابط ایرانی مستقر در بوسنی معرفی می‌شید.

اون می‌گفت، شما خیلی راحت مثل سه تاآقازاده از تهران به بوسنی و از بوسنی به انگلیس سفر می‌کنید و ما هم با توجه به حرف‌های او، سعی کردیم از همون شب برنامه زندگیمون رو تو انگلیس بریزیم. اگه ما می‌تونستیم ماهی ۸۰۰ تا ۱/۵ میلیون تومن هر ماه درآمد داشته باشیم، نونمون تو روغن بود و با کلی پس‌انداز به ایران برمی‌گشتیم. اما کاش ماجرا اینطور بود. به هر حال ما بعد از خریدن چند دست لباس شیک، صبح زود صورت خودمونرو تراشیدیم و راهی فرودگاه مهرآباد شدیم، و از اونجا با اولین پرواز به سمت ترکیه حرکت کردیم.

یک هواپیما مسافر قاچاق!

او با ولع خاصی ادامه می‌دهد:

رابط ایرانی به ما گفته بود که شما باید مساله سفرتون‌رو از مسافرای دیگه مخفی کنید و از کسی سؤال نکنید! اما ما بدون توجه به حرفهای اون ازهر کسی که می‌دیدیم می‌پرسیدیم، برای چی به ترکیه سفر می‌کنه.

هر کسی هم دلیل مختلفی برای سفرش عنوان می‌کرد، ولی نکته جالب اینجاست که ما وقتی در هتلی توی ترکیه مستقر شدیم، دیدیم همه مسافرای این هواپیما مسافر قاچاق هستن!

به هر حال ساعت ۱۲ ظهر به وقت تهران به ترکیه رسیدیم و براساس قرار قبلی و با نشونی‌ای که داشتیم به مرکز تجاری استانبول (آکسارا) رفتیم و در یه مسافرخونه (هتل آپارتمان!) ساکن شدیم.

در این مرحله ما طبق قرار باید با آقایی به نام «محسن» تو ترکیه تماس می‌گرفتیم و اون بلیت ترکیه به بوسنی رو برای ما آماده می‌کرد و ما بعد از تماس وقتی برای قدم زدن به خیابان اطراف هتل رفتیم، تابلوهایی دیدیم که روی اونها نوشته شده بود، تهیه بلیت بوسنی فقط با یک تماس!! و این به ما فهموند که ما اصلاً نیازی به رابط ایرانی و پرداخت ۷۵۰ هزار تومن برای برقراری تماس با رابط ترک و بوسنیایی نداشتیم!

هتل آلمکو پاتوق حاج حسن!

او در حالی که نمی‌تواند ناراحتی خود را از بازگو کردن این سخنان پنهان کند، می‌گوید:

فردای اون روز ساعت ۱۷/۳۰ ما با پرواز «ایکا ایر بوسنی» به همراه دهها مسافر شیک‌پوش و کروات زده به سمت بوسنی حرکت کردیم و چند ساعت بعد هواپیما، تو یه فرودگاه جنگی در شهر «توزلا» به زمین نشست.

سالن این فرودگاه تنها ۳۰۰ متر مربع مساحت داشت و حتی مسیر عبوری سالن ترانزیت تا باند فرودگاه اون آسفالت نشده بود.

به هر حال وقتی ساعت ۲۳/۳۰ به سالن ترانزیت رسیدیم با دو مشکل بزرگ روبرو شدیم، ابتدا نبود کامپیوتر در سالن که کار ترخیص مارو چند ساعت عقب می‌انداخت و بعد هم بدقولی رابط ایرانی مستقر در بوسنی که قرار بود ما رو تا هتل محل اقامتمون همراهی کنه و از همینجا تفاوت ما با سایر مسافران شروع شد. و مامجبور شدیم با پرداخت ۱۵۰ مارک، ماشینی کرایه کرده و به هتل آلمکو که می‌گفتن پاتق حاج حسن هم هست بریم.

به محض رسیدن به هتل با افرادی که مارو قال گذاشته بودن، روبرو شدیم و اونها ضمن اظهار بی‌اطلاعی از تاریخ ورود ما بعد از انجام مراسم ویژه عذرخواهی، از همون ابتدای سفر ترس‌رو به جون ما انداختن که مواظب فلان چیز باشید، مواظب فلان کس باشید، از هتل بیرون نرید و این در حالی بود که بعدها ما متوجه شدیم اون منطقه یکی از نقاط امن بوسنیه.

نخستین مشکل، نخستین روبرویی با پلیس

او ضمن اینکه سیگاری روشن کرده و با دود آن در خاطرات خود غوطه‌ور می‌شود، اضافه می‌کند:

فردای اون روز ما به دو رابط اسلو معرفی شدیم و اونها سه هزار مارک برای انتقال ما به سارایوو درخواست کردن، در صورتی که طبق قرار باید ۲۵۰۰ مارک به اونها می‌دادیم، ولی بعد از کلی چونه زدن و اعتراض، بالاخره هر نفر ۲۷۰۰ مارک پرداخت کردیم و بعد از دادن پاسپورت و بلیت برگشت ترکیه به اونها ساعت ۱۲ ظهر با ماشین به سمت منطقه مرزی بوسنی - کرواسی حرکت کردیم.

ما برای رسیدن به کرواسی سه راه داشتیم؛

۱- راه زمینی از بیهاج به دهکده کلو دوشا که به نوار مرزی کرواسی منتهی می‌شه.

۲- راه آبی از طریق رودخانه شمال شرقی بوسنی.

۳- راه جنگلی.

البته راه ترانزیتی هم وجود داشت، ولی رابط‌ها به ما گفتند که راه بیهاج به کلودوشا که از میان جنگل می‌گذره به دلیل کم هزینه بودن اون، بهترین راهه و ما سوار بر ماشین‌های گلف ساخت سال ۱۹۹۰، قسمت دوم سفر خودمونرو شروع کردیم...

ادامه دارد

سه گانه

کیان فولادی

اعدام، ساده‌ترین راه است

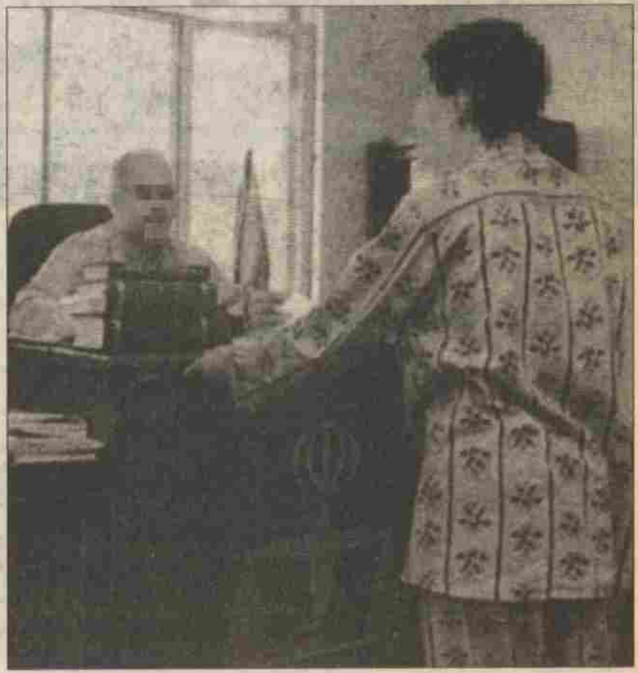

ساعاتی پس از کشته شدن شانزدهمین قربانی در قتلهای موسوم به عنکبوتی در شهر مشهد، قاتل در دام مأموران گرفتار شد و پرونده این قتلها که بیش از یک سال ذهن کارآگاهان و مأموران نیروی انتظامی را آزار می‌داد بسته شد.

قاضی پرونده نیز اطمینان داده است تا در ده روز آینده جلسات محاکمه متهم تشکیل شده و حکم قانونی صادر گردد.

حکم صادره از همین امروز هم قابل پیش‌بینی است و در صورتی که قاضی دادگاه و عوامل اجرایی اراده کنند در کوتاهترین زمان پس از انشای رأی قابل اجراست و به ظاهر روند بررسی یک پرونده جنایی در دادگستری نیز همان است که رفت اما آیا درباره این پرونده خاص نیز طی شدن همان روال معمول پسندیده است؟ که اگر تنها به کتاب قانون اکتفا کنیم این‌چنین خواهد بود اما نگاهی عمیق‌تر، دست‌اندرکاران این پرونده را از تکرار مسیری که در دیگر پرونده‌های جنایی می‌پیمایند منصرف خواهد نمود. هنوز در اذهان عمومی پرونده قتلهای دنباله‌داری که چند سال پیش در تهران روی داد و قاتل را به «خفاش شب» موسوم کرد، باقی است و اینکه پس از دستگیری مجرم با چه شتابی مراحل قانونی رسیدگی به پرونده و اجرای حکم طی شد و در برابر دیدگان هزاران نفر، پیکر بی‌جان مجرم میان آسمان و زمین آویخته شد.

اگر روزنامه‌های سالهای ۶۴ و ۶۵ را نیز ورق بزنید نمونه‌ای دیگر از این دست قتلها را خواهید یافت که قاتل پس از کشتن بیش از ده قربانی که آنها نیز همگی از میان زنان انتخاب می‌شدند، در دام قانون گرفتار می‌شود، اما لحظه‌ای غفلت سبب گردید تا پیش از محاکمه خود به زندگی خویش پایان دهد.

به این ترتیب در دو دهه اخیر در سه پرونده از این دست که مجرم با انگیزه‌ای خاص قربانیان متعددی از میان زنان را به شکل دنباله‌دار به قتل رسانیده فرصت بررسیهای روان‌شناختی و جامعه‌شناسانه جنایی به هر دلیل از کف رفته است.

نکته‌ای که اگر باز هم مورد غفلت قرار گیرد، زمینه را برای تکرار اتفاقاتی از این دست فراهم خواهد آورد. کارشناسان علوم مرتبط با پدیده‌های جنایی بلافاصله پس از اجرای حکم پرونده خفاش شب در اظهارنظرات خویش جملگی بر این نکته تاکید کردند که اجرای سریع حکم در این پرونده برخلاف ظاهر، با اهداف قانونگذار در وضع قوانین تنبیهی برای مجرمین سازگار نبود چرا که در نمونه‌های خاص جرایم که با کیفیتی منحصربه‌فرد ارتکاب می‌یابند و به سبب شدت عمل مجرم و غیرمعمول بودن جنایت ارتکابی اثر زیادی بر افکار عمومی جامعه برجای می‌گذارند، پیش از آنکه عوامل قضایی مرتبط با پرونده درپی تطبیق عمل مجرم با یکی از مواد قانونی و اجرای مجازات وی بروند، باید به دنبال کشف ابعاد ناشناخته این جنایت و علل و انگیزه‌هایی که مجرم را وادار به ارتکاب اعمالی این‌چنین می‌کند، بگردند. به این ترتیب محدودیت این نوع پرونده‌ها سبب می‌گردد تا محققان برای بررسی آنها در طول دهها سال تنها موقعیت‌های معدودی به دست آورند که برای نیل به هدف، این موارد معدود اهمیت بسیار خواهند یافت و اجرای حکم و مجازات را در اولویت بعدی قرار خواهد داد.

سومین پرونده از پرونده قتلهای دنباله‌دار زنان در ۱۵ سال گذشته با دستگیری قاتل بسته شد، اما مجازات زودهنگام وی راه را بر تکرار فجایعی از این دست باز خواهد گذارد

هرچند اجرای زودهنگام مجازات - نظیر آنچه در پرونده خفاش شب روی داد - سبب التیام خاطر خانواده قربانیان و افکار عمومی جامعه خواهد شد، اما اگر بخواهیم بار دیگر خانواده‌هایی را داغدار عزیزانشان نبینیم، باید راه ارتکاب جرایمی از این دست را مسدود کنیم و این جز با شناخت هرچه بیشتر مجرم و زمینه‌های ارتکاب جرم ممکن نیست.

متهم دستگیرشده در جریان پرونده اخیر آن‌گونه که پیداست با هدف کاستن از مظاهر فساد در جامعه به این شیوه متوسل شده، حال آنکه در اکثر قریب به اتفاق جرایم، مرتکبین اهدافی مغایر با مصالح عمومی جامعه در ذهن دارند.

و این نیز نکته‌ایست که قانونگذاران و تصمیم‌گیران و محققان در مسائل اجتماعی را بسیار به‌کار خواهد آمد، چرا که براساس این تجربه، کوتاهی در انجام وظیفه از سوی مجریان قانون به ظاهر دستهایی را از میان اجتماع برای این هدف بلند کرده است. دستهایی که از هیچ قانون و نظمی برای رسیدن به آنچه تشخیص داده پیروی نخواهند کرد.

رقابتی که قانون ندارد

در آخرین ساعاتی که به انتخاب اعضای کابینه‌ای که مسیر حرکت کشور در چهار سال آینده را تعیین خواهند کرد. تکاپوی گروهها و فرقه‌های سیاسی نیز به حداکثر رسیده است. و در این میانه، در حرکتی کم‌سابقه تعدادی از چهره‌های شناخته شده حزب «مشارکت» که از نزدیکترین یاران سیاسی رئیس جمهور به‌شمار می‌آیند، به دیدار جمعی از مشهورترین اعضای جبهه منتقد دولت شتافته‌اند تا راه را برای انتخاب کابینه‌ای که در طی مسیر با موانع کمتری روبرو گردد بازکنند، چرا که تجربه چهار ساله نخست ریاست جمهوری آقای خاتمی دست‌کم برای همکاران وی این نکته را به اثبات رسانده است که اراده سیاسی رقیب در ناکام گذاردن برنامه‌ها و اهداف دولت، بیش از حد انتظار مؤثر افتاده است و برای حل این معضل، این عده به این نتیجه رسیده‌اند که یکی از مناسب‌ترین راهکارها، انجام گفتگوهایی میان رهبران گرایشات گوناگون سیاسی است تا به مدد این مذاکرات از شدت حملاتی که در آینده نسبت به عملکرد کابینه قابل پیش‌بینی است، کاسته شود و جناحهای مختلف سیاسی به نوعی هم‌آوایی و همراهی دست یابند. و این نغمه‌ای است که هرازچندگاه در فضای سیاسی کشور تکرار می‌شود و با درخواست از سلایق سیاسی مختلف از آنان برای برقراری جوّی آرام در فضای سیاسی جامعه یاری می‌جوید و البته نگاهی کوتاه به نتیجه این نشست‌ها و نصیحت‌ها، حکایت از ناکارآمدی شیوه‌ای می‌کند که بارها آزموده شده و بازهم.

اما نکته‌ای که در این میانه از یادها رفته، آن است که تجربه سیاسی چند صد ساله در دنیای جدید به این اصل تاکید می‌کند که راه مذاکره و گفتگو با هدف ایجاد همدلی و هم‌نوایی بازیگران در میدان رقابت سیاسی، دورنمای خوشایندی نداشته است.

چرا که در فضای رقابت سیاسی این نکته پذیرفته شده که رقبا برای رسیدن به اهدافی کمابیش متعارض

تلاش می‌کنند که اگر چنین نبود. اصولاً چندپارگی موجود میان ایشان نیز ایجاد نمی‌شد.

اما آنچه می‌تواند در این فضای رقابت مجوز مانع برخوردها و مشکل‌تراشیهای غیرمتعارف گردد. بستر قانونی هدفمندی است که بتواند براساس وزن سیاسی هریک از رقبای میدان سیاست، سهم ایشان را از قدرت معین سازد، تا به این ترتیب سهم‌بری گرایشات سیاسی با محوریت قانون و براساس محبوبیت‌های مردمی انجام گیرد (آنچه که در بسیاری نظامهای سیاسی توسط تقسیم وزرای کابینه میان احزاب کشور به نسبت آراء مأخوذه در انتخابات انجام می‌گیرد) که اگر چنین نباشد. گریزی از مناقشات احساس محور سیاسی میان اعضای گروههای مختلف که در بسیاری موارد با مغلطه‌ها و دسیسه‌ها و به دور از اخلاق سیاسی انجام خواهد گرفت نیست.

کمااینکه در شرایطی که فضای سیاسی ایران نیز از چنین بستر قانونی بی‌بهره مانده است بحث انتخاب اعضای حقوقدان شورای نگهبان و اختلاف سلیقه مجلس و قوه قضاییه در این باب مقدمات اخلال در انتخاب اعضای کابینه و بهانه‌گیری در مراسم تحلیف ریاست جمهور در مجلس را مهیا کرده و برخی تندروان دو گرایش عمده سیاسی کشور از به‌کارگیری این حربه برای مجاب کردن رقیب نیز ابایی ندارند.

تکرار می‌کنیم، شاید این بار مکرر نشود

سازمان بازرسی و نظارت بر توزیع کالا و خدمات که از جمله مراکز حمایتی نظام اقتصاد کشور برای حفظ منافع مصرف‌کنندگان است. در روزهایی که سپری شد برنامه‌های خود برای سال ۸۰ را به اطلاع مصرف‌کنندگان رساند! و براین اساس بار دیگر این سازمان قصد دارد تا با اعلام به تولیدکنندگان و فروشندگان از آنان بخواهد با نصب اتیکت قیمت بر روی اجناس خویش، خریدار را از بهای کالای مصرفی مطلع کنند.

شیوه‌ای که تا حال بارها تکرار شده و جز پشیمانی و از دست دادن وقت و انرژی تعدادی بازرس این سازمان حاصل دیگری نداشته است. اما به هرحال مسوولان تصمیم‌گیر در این مرکز، این شیوه را برای تعدیل معضلات اقتصادی شهروندان ترجیح داده‌اند. نتیجه اجرای طرح البته از هم‌اکنون هویداست اما پسندیده است آنان که برای اصلاح مشکلات اقتصادی شهروندان باز هم اتکا به این روش را برگزیده‌اند علل خود را برای مصرف‌کنندگانی که وظیفه حمایت از حقوق ایشان را به‌دوش می‌کشند تشریح کنند تا دست کم اگر از فهرست مشکلات مصرف‌کننده کاسته نمی‌شود. شبهه ناکارآمدی و سوءرفتار مسوولان تصمیم‌گیر این سازمان برطرف گردد.

از سوی دیگر طرح جدیدی نیز برای دو نرخی شدن سوخت خودرو در دست تهیه است تا با سهمیه‌بندی سوخت خودروها، مصرف‌کنندگانی که خارج از سهمیه خود مصرف کنند نرخی بیش از بهای کنونی بپردازند. پس از سالها که نظام توزیع کوپنی کالاها برچیده شده است و تک‌نرخی شدن کالاها سیاست محوری تصمیم‌گیران عرصه اقتصاد بود بار دیگر رگه‌هایی از گرایشات اقتصادی سابق در زمینه‌های مختلف خودنمایی می‌کند و این بی‌تردید حاصل اشتباهات و کم‌کاریهایی است که در اجرای سیاستهای اقتصاد آزاد از سوی مسوولان رخ داد و درحالی که جهان باشتاب فراوان به سوی حاکمیت کامل این گرایش اقتصادی پیش می‌رود، در ایران عده‌ای را نسبت به کارآمدی و صلاحیت این روش به‌طور جدی به تردید انداخته است.

■

در فضای رقابت سیاسی که هیچ قانونی حاکم نیست، نشست‌های مکرر رهبران گرایشهای سیاسی نیز از شدت برخوردها نخواهد کاست

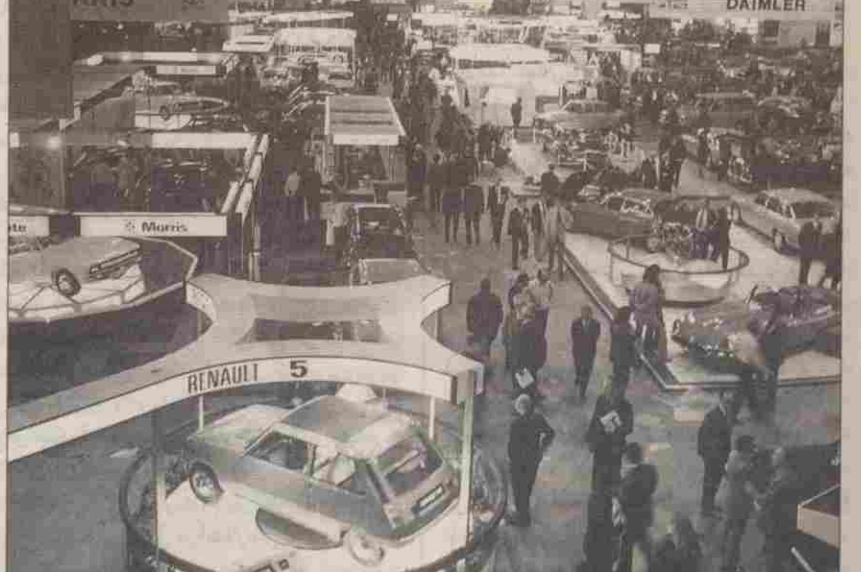

«دانستنیها»

۱- (تاریخچه سلام نظامی)

در اواسط سالهای ۱۷۰ میلادی، سربازان توپخانه انگلستان برای سلام دادن کلاه خود را به علامت احترام از سر برمی‌داشتند. لیکن سربازان پیاده‌نظام انگلیسی که کلاه‌های بزرگ پردار به سر داشتند چون نمی‌توانستند کلاهشان را از سر بردارند فقط با نشان دادن این عمل با دست اکتفا می‌کردند. این حرکت پایهٔ سلام نظامی امروزی است که با بالا بردن دست به محاذات سر انجام می‌گیرد.

۲- (کلمه استانبول از کجا آمده است)

شهر قسطنطنیه پایتخت یونان یا پایتخت امپراطوری روم شرقی بود که در دو طرف تنگهٔ بسفور واقع شده است. این شهر دارای اهمیت زیادی بود. یونانیها هنگامی که می‌خواستند به شهر داخل شوند - در برابر پرسش «کجا می‌روید؟» پاسخ می‌دادند «ایستن پولیس» یعنی «من به شهر، می‌روم» لذا اسم آن شهر را «ایستن پولیس» گذاشتند و بر اثر کثرت استعمال «استانبول» شد.

به روایت دیگر ترکان عثمانی بعد از این که قسطنطنیه را پایتخت خود قرار دادند برای تبلیغات بین مسلمین. کلمه استانبول را تحریف و به اسلامبول (شهر اسلام) تغییر دادند تا وانمود کنند که آنجا شهر اسلام است - استانبول بیش از ۵ قرن پایتخت و مرکز حکومت و خلافت اسلامی بود و پس از پایان جنگ اول جهانی حکومت جمهوری ترکیه پایتخت را به آنکارا منتقل کرد - اما باز هم استانبول بواسطهٔ موقعیت مخصوصی که در کنار تنگه بسفور و میان آسیا و اروپا واقع شده است مورد توجه بوده و دارای اهمیت نظامی و سیاسی و بازرگانی می‌باشد.

۳- (جن چیست؟)

موجود متوهم و غیر مرئی، موجودی نهفته و پوشیده از چشم مردم.

۴- (دیو چیست؟)

موجودی متوهم که اورا به صورت انسانی بلندقامت و تنومند و زشت و هولناک تصور می‌کنند و بر سرش دو شاخ مانند شاخ گاو دارد و دارای دُم است.

۵- (سیمرغ چیست؟)

مرغی افسانه‌ای و موهوم است، می‌گویند برابر روایتی از بین هزاران مرغ که برای دیدن سیمرغ به کوه قاف رفتند فقط سی مرغ سالم به قاف رسیدند که همان سیمرغ است.

۶- (اصل ورزشها از کدام کشور است!)

ورزشهایی را که نام می‌بریم برای نخستین بار کشورهایی که در جلو اسم هر ورزش آوردیم آغاز شده است، یعنی آن کشور زادگاه آن ورزش است!

چوگان = ایران.
ورزشهای باستانی = ایران.
شطرنج = هندوستان.
قایقرانی = فرانسه.
مشت‌زنی = یونان.
کشتی = یونان.
شمشیربازی = ایتالیا.
ورزش روی یخ = کانادا.
اسکی = کشورهای اسکاندیناوی.
والیبال = آمریکا.
گلف = انگلستان.
کریکت = انگلستان.
تنیس = انگلستان.
راگبی = انگلستان.

گردآوری و تنظیم: نادر کیانی - تایباد

کنگو

قسمت پانزدهم

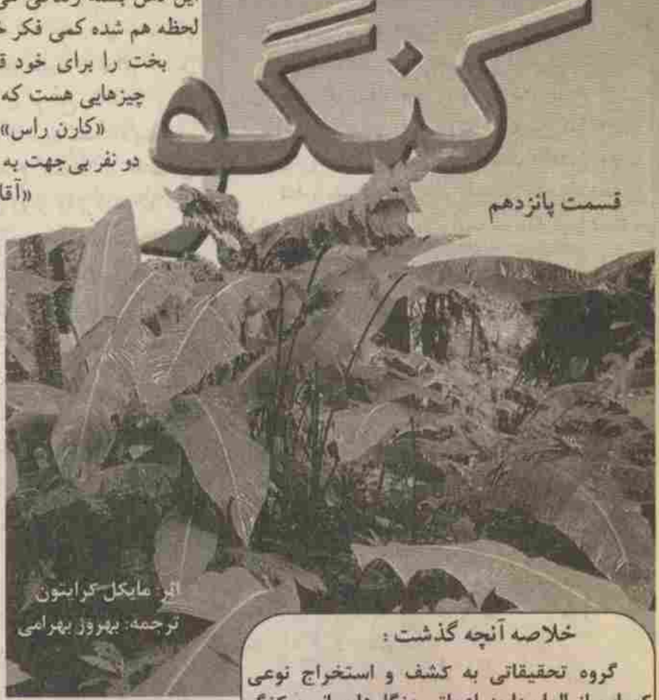

اثر مایکل کرایتون
ترجمه: بهروز بهرامی

خلاصه آنچه گذشت:

گروه تحقیقاتی به کشف و استخراج نوعی کمیاب از الماسها به اعماق جنگل‌های انبوه کنگو سفر کرد و توسط موجوداتی ناشناخته قتل‌عام شد. مرکز تحقیقات هوستن که مسوول این گروه بود، بلافاصله برای کشف حقیقت، گروه دیگری را به جنگل‌های کنگو فرستاد. گروه مذکور پس از رسیدن به آفریقا با مشکلات عدیده مواجه شدند. قبایل وحشی و آدمخوار آنها را مورد حمله قرار دادند تا سرانجام به محل کمپ گروه نگونبخت قبلی رسیدند و آنها نیز مورد حمله موجودات مذکور که بی‌شباهت به گوریل نبودند قرار گرفتند و سه حمله آنها را دفع کرده تا اینکه مهمات آنها به اتمام رسید و آنگاه...

● سرزمین گوریلها

«مونرو» با وجود اینکه سالها در آفریقا زندگی کرده بود و با انواع و اقسام و گونه‌های میمونها به‌ویژه گوریل آشنا بود، هیچ گاه این فکر را به خود راه نداده بود که اینان دارای شعور نزدیک به انسان هستند. اما در این سفر برای نخستین بار او آثاری می‌دید که در آن نظم و ترتیب اجتماعی و نوعی شعور هویدا بود. اما هنوز نمی‌خواست باور کند که چند گوریل از شرایط گیج‌کننده جنگ به عنوان طعمه استفاده کرده و از قسمت دیگر اردو، حصار را به وسیله‌ای که بتواند در برابر جریان برق مقاوم باشد، بالا زده و داخل کمپ شده و دو نفر را به قتل رسانده و آنگاه از همان طریق بازگشته و حصار را به شکل اولیه خود بازگردانند! این نظریه برای «مونرو» غیرقابل قبول نمی‌نمود. به همین دلیل او رو به «الیوت» کرد و گفت: «نباید در این مورد بچه‌گانه فکر و عمل کنیم. احتمالاً یکی از قبایل جنگل‌نشین توانسته‌اند گوریلها را دست‌آموز کرده و از آنها برای برخی اعمال کمک گیرند.»

«الیوت» با تعجب به «مونرو» نگریست و درحالی که کمی عصبانی به نظر می‌رسید پاسخ داد: «کاپیتان «مونرو» ۴۰ سال است که در قلب جنگل با این ذهن بسته زندگی می کنی بهتر است برای چند لحظه هم شده کمی فکر خود را به‌کار بیندازی و این بخت را برای خود قائل شوی که در این دنیا چیزهایی هست که تو هنوز کشف نکرده‌ای.»

«کارن راس» که بیم داشت مکالمه این دو نفر بی‌جهت به طول انجامد، گفت:

«آقایان این لج‌بازی بچگانه بس است. باید به فکر چاره باشیم. دشمن هر لحظه ممکن است حمله خود را از سر گیرد و ما حتی مهمات به اندازه کافی نداریم.» «مونرو» سری تکان داد و گفت: «زنها هم برخی از مواقع می‌توانند محق باشند. حق با «کارن» است و ما باید ابتدا به فکر دفاع از خود باشیم. به نظر می‌رسد که آنها راه حمله و گذشتن از حصار برقی را یاد گرفته باشند.»

«الیوت» که در تمام مدتی که دیگران صحبت می کردند به فکر فرو رفته بود، ناگهان از جای خود برخاست و گفت:

«بیایید این بار ما دست پیش بگیریم و اجازه ندهیم آنها به ما حمله کنند و ما به طرف سرزمین آنها برویم و سعی کنیم که راز زندگی و اجتماع آنها را کشف کنیم.» این نظریه همه را به فکر واداشت، چرا که همه اعضای گروه می‌دانستند که نمی‌توانند تا ابد به این جنگ و خونریزی ادامه دهند و سرانجام شکست را پذیرا خواهند شد و نتیجه آن هلاک شدن دسته‌جمعی آنان خواهد بود.

«الیوت» که نظریه خود را بیش از هر کس پسندیده بود ادامه داد:

«ما تاکنون با نرهای این‌گونه گوریل مواجه بودیم و آنها بودند که برای جنگ و از بین بردن ما به ما حمله می کردند. اما اگر بتوانیم به مکان آنها برویم و یک‌گونه ماده را ربوده و به نزد خود آورده و راه ارتباط برقرار کردن با او را فراگیریم، حتی امکان دارد ما بتوانیم با این گروه گوریل به گفتگو بپردازیم و مشکل آنها را دریابیم.»

این نظریه بسیار خوش‌بینانه‌تر از آن بود که کسی بتواند به آسانی آن را باور کند. اما افراد گروه می‌دانستند که باید هر راهی را که امکان آن وجود دارد تجربه کنند تا از نابودی خود جلوگیری کنند. «مونرو» نخستین کسی بود که پس از صحبت «الیوت» به سخن آمد و با لحنی تمسخرآمیز گفت: «دکتر «الیوت» گیریم که ما در این کار موفق شدیم و یک گوریل ماده را ربودیم، آنگاه تصور می‌کنم برای اینکه نظریه شما را اعمال کنیم و راه ارتباط با آنها را فراگیریم به چند ماه زمان احتیاج داریم و متاسفانه چنین زمانی را دراختیار نداریم.»

«الیوت» که گویی در انتظار این‌گونه اظهارنظر بود، به سرعت پاسخ داد: «نه کاپیتان «مونرو» آنقدرها هم که فکر می کنی این کار مشکل نیست. به کمک «امی» و کامپیوترهایی که با خود داریم در چند ساعت می‌توانیم به نتیجه برسیم.»

«کارن راس» که در کسوت تصمیم‌گیرنده گروه باید عمل می‌کرد، دیگر تاءمل را جایز ندانست و گفت: «پس بهتر است هرچه زودتر وارد عمل شویم. شما کاپیتان «مونرو» لطفاً ابزار لازم را برای غافلگیر کردن گوریلها و ربودن یک گوریل ماده گردآوری کنید و قبل از آنکه بار دیگر مورد حمله قرار گیریم و خدا می‌داند که این بار چه فاجعه‌ای انتظار ما را می‌کشد، به نتیجه‌ای مثبت دست یابیم.» «مونرو» بلافاصله هشت مرد مسلح را به اتفاق خود، دکتر «الیوت» و «امی» برای انجام این ماموریت برگزید و سپس این گروه که مرکب از ده مرد و یک گوریل دست‌آموز بود، از اردو خارج شدند تا به جستجوی مکان تجمع گوریلها بپردازند. ضمن آنکه «کارن‌راس» چند نفری را هم برای یافتن الماس به بستر رودخانه فرستاد.

● ربودن یک گوریل

«مونرو» احتمال فراوان می‌داد که گوریلها در منطقه‌ای که چندان با خرابه‌های شهر باستانی زینج، فاصله‌ای نداشته باشد، تجمع کنند و اگرچه گوریلها معمولاً حیوانات کوچ کننده‌ای هستند، اما «مونرو» با تجربه‌ای که به‌دست آورده بود، بر این باور بود که حتی کوچ کردن آنها از حوالی شهر زینج فراتر نرود، چرا که آنجا سرزمین آباء و اجدادی آنها بود. پس از حدود دو ساعت راهپیمایی حدس «مونرو» درست از آب درآمد و این «امی» بود که قبل از همه حضور گوریلها را در نزدیکی به «الیوت» گزارش داد و «الیوت» نیز مراتب را به سرعت به «مونرو» منتقل کرد.

از آن پس اعضای این گروه مسلح حرکت خود را آهسته‌تر کرده و به قصد اینکه جلب توجه نکنند، به شکل خمیده و حتی گاه سینه‌خیز به حرکت خود ادامه دادند. سرانجام «مونرو» در نقطه‌ای از جنگل با سکوت کامل فقط دست خود را به نشانه توقف بالا برد و آنگاه همه اعضای این گروه ده نفره در جای خود میخکوب شدند. سپس «مونرو» توسط انگشت سبابه همان دستی که به نشانه توقف بالا برده بود، اشاره به روبرو کرد.

همه معنای این اشاره را می‌دانستند و متوجه شدند که گوریلها در نقطه‌ای در روبرو مشاهده شده‌اند.

«مونرو» با اشاره «الیوت» را به سوی خود فراخواند و زمانی که «الیوت» با چند گام آهسته خود را به «مونرو» که جلوتر از سایر اعضای گروه حرکت می‌کرد و اکنون بر جای خود میخکوب شده بود، رساند. «مونرو» با حرکتی آرام دست خود را به جلو برد و چند شاخه و برگ را کنار زد و منظره گوریلها در برابر آنها ظاهر شد. در نقطه تاریکی از جنگل که با شیبی تند، دو ،سه متری عمیق‌تر از مکانی که اعضای گروه در آن توقف کرده بودند، به نظر می‌رسید، یک گروه از گوریلها قرار داشتند که درمیان آنها یک گوریل نر، چند گوریل ماده و چند بچه گوریل دیده می‌شدند. تعداد گوریلها در این گروه بخصوص از ده تا یازده گوریل تجاوز نمی کرد و از نظر تعداد برای درگیر شدن، این گروه مناسب به‌نظر می‌رسید.

الیوت درحالی که روی شاخه تنومند درخت جای گرفته بود و آماده هدف قرار دادن گوریل بود، درست در لحظه فشار دادن ماشه ناگهان شاخه درخت با صدای خشکی شکست و الیوت از بالای درخت به میان گوریلها سقوط کرد

«مونرو» رو به «الیوت» کرد و به حالت نجوا گفت: «بهترین راه این است که با تفنگ بی‌هوش‌کننده به بالای نزدیکترین درخت صعود کنیم و یکی از ماده‌ها را که از دیگران دورتر افتاده است مورد هدف قرار دهیم. سپس با شلوغ کاری و تیراندازی بقیه اعضای این گروه از گوریلها را فراری دهیم تا گوریل ماده و بی‌هوش را برداشته و به اردو ببریم. «الیوت» با اعتماد به نفسی که خودش را نیز متعجب ساخته بود، با اشاره سر، نظر «مونرو» را تائید کرد.

آنگاه «مونرو» جریان را به یکی از افراد مسلح اطلاع و دستور داد که موضع‌گیری دقیق انجام شود تا در صورت درگیری افراد از دید کافی برای هدف قرار دادن گوریلها برخوردار باشند. آنگاه خود به‌اتفاق «الیوت» و «امی» یکی از بلندترین درختان را نشان کرده و مشغول صعود از آن شدند. صعود «امی» از هر دو نفر دیگر راحت‌تر و بی سر و صداتر انجام شد و «مونرو» و «الیوت» با تعجب مشاهده کردند که امی به سرعت از چند شاخه کوچک و بزرگ صعود کرد، بدون اینکه کوچکترین صدایی از حرکات او برخیزد.

«مونرو» و بعد «الیوت» از درخت به آرامی بالا رفته و هریک روی شاخه‌ای تنومند که قدرت تحمل وزن آنها را داشته باشد موضع گرفتند درحالی که کمتر از یک متر با یکدیگر و «امی» فاصله داشتند. «مونرو» نگاهی به گوریلها انداخت و بدون اینکه نتیجه‌ای گرفته باشد که کدامیک از ماده‌ها را مورد هدف تفنگ بی‌هوش‌کننده و بی‌صدای خود قرار دهد، نگاهی پرسش آمیز به «الیوت» انداخت. اما «الیوت» انتخاب خود را کرده بود. او گوریل ماده‌ای را که چند متر از بقیه گوریلها فاصله گرفته بود و با تنبلی خاصی مشغول استراحت بود، هدف گرفته بود و در شرف شلیک کردن بود که ناگهان شاخه‌ای که روی آن نشسته بود و از قبل ترک برداشته بود، با صدای خشکی شکست و «مونرو» لحظه‌ای پس از آنکه تفنگ بی‌هوش‌کننده خود را شلیک کرده بود، از بالای درخت سقوط کرد و دقیقاً در وسط گوریلها که تقریباً پراکنده شده و مشغول استراحت بودند، افتاد. ضمن آنکه گوریل ماده‌ای که از دیگران فاصله داشت نیز بی‌هوش در گوشه‌ای افتاده بود و بالا و پایین رفتن شکم بزرگ او، بیشتر به خواب رفتن او را القاء می‌کرد.

سایر گوریلها ابتدا از صدای خشک شکستن شاخه تنومند و سقوط پرسروصدای «الیوت» در میان خود، به وحشت افتاده و هر کدام چند قدم از محل سقوط او دور شدند و با کنجکاوی و تعجب او را نظاره می‌کردند. اینها بیشتر بچه گوریلها بودند که چنین موجودی را به عمر خود ندیده بودند. اما گوریل نر که حکم فرمانروای گروه خود را داشت، با عصبانیت غرشی کرد، سپس برخاسته و بر سینه خود کوبید.

«مونرو» که تمامی ماوقع را از بالای درخت می‌دید، ابتدا به بخت بد خود لعنت فرستاد و سپس با اشاره دست به افرادی که در پایین درخت موضع گرفته و آماده تیراندازی شده بودند، دستور داد که به دقت مواظب اوضاع باشند و در صورت حمله به «الیوت» حمله‌کنندگان را مورد هدف قرار دهند. از طرف دیگر «الیوت» پس از آنکه چند ثانیه بی‌حرکت باقی ماند، ابتدا دستها و پاهای خود را تکانی داد و بعد زمانی که اطمینان حاصل کرد که شکستگی در استخوانهای خود ندارد، به آرامی از زمین برخاست. اما منظره گوریل نر که با عصبانیت از فاصله پنج متری به او خیره شده بود و مدام ژستهای خصمانه‌ای می‌گرفت، او را برجای خود میخکوب کرد. «مونرو» از بالای درخت با لحنی آهسته که سعی می‌کرد سایر گوریلها را متوجه خود نکند، گفت: «الیوت سر جای خود بمان و تکان نخور!»

«الیوت» نیز دستور «مونرو» را اجرا کرد. اما گوریل نر هر لحظه به او نزدیکتر می‌شد و به علائم حرکات خود ادامه می‌داد.

«مونرو» با اتخاذ تصمیمی سخت دست به گریبان بود. او اگر دستور تیراندازی می‌داد، سایر گوریلها را در نزدیکی، هشیار می‌کرد و احتمال مورد حمله قرار گرفتن آنها توسط تعداد فراوانی از گوریلها بسیار می‌رفت. اما اگر بی‌تفاوت می‌ماند، احتمال حمله این گوریلها و در دم کشته شدن «الیوت» می‌رفت. اما ناگهان «امی» با غرشی گوریل‌وارانه از درخت پایین رفت و در کنار «الیوت» قرار گرفت و یک دست را بر گردن او انداخت و با دست دیگر به عادت انواع گونه‌های گوریل درمیان موهای او به دنبال حشرات و اجسام کوچک گشت. «مونرو» در همان لحظه در دل خود به «امی» آفرین گفت. «امی» قصد داشت تا به گوریلهای دیگر این را القاء کند که «الیوت» نیز از آنهاست و عادت گشتن درمیان موها یکی از عاداتی است که گوریلها توسط آن منتهای دوستی و الفت خود را به نمایش می‌گذارند.

گوریل نر با دیدن «امی» ابتدا به تعجب افتاد و بعد گویی عمل «امی» در او اثری نکرده باشد به حرکت آهسته و توأم با حرکات خصمانه خود به طرف «الیوت» ادامه داد. این بار «امی» روش خود را عوض کرد و از جای برخاست و با نشان دادن دندانهای خود غرش رعدآسایی کرد و با خشم به گوریل نر خیره شد. گوریل نر توقفی طولانی‌تر داشت. گویی با خود فکر می‌کرد که آیا حمله به الیوت و درگیر شدن با «امی» ارزش دارد یا خود را بی‌جهت به خطر می‌اندازد. در همین گیرودار «مونرو» که گوریلها را سرگرم ماجرای «امی» و «الیوت» می‌دید، به سرعت از درخت پایین آمد و به سایر اعضای گروه دستور داد که گوریل ماده و بی‌هوش را آهسته و به‌شکلی که سایر گوریلها متوجه نشوند برداشته و به‌سوی اردو حرکت کنند و خود با دو نفر مسلح باقی بماند تا «الیوت» را از مهلکه نجات دهد. چند نفر از اعضای گروه «مونرو» گوریل ماده را به چوبی بلند بسته و بدون ایجاد سروصدا به طرف اردو حرکت کردند.

«مونرو» زمانی که خیالش از حرکت آنها راحت شد، شاخه‌ها را کناری زد و وارد محوطه‌ای که «الیوت» و سایر گوریلها در آن به کشمکش مشغول بودند، شد و با اشاره دست به دو مسلح دیگر دستور داد که در پس شاخه‌ها باقی بمانند. گوریل نر با دیدن «مونرو» دیگر عنان از کف داد و شروع به بالا و پایین پریدن کرد.

در همین اثنا ناگهان «مونرو» که تأمل را جایز نمی‌دید، سینه گوریل نر را هدف قرار داد و با شلیک یک گلوله او را بی‌جان نقش بر زمین کرد. از صدای وحشتناک شلیک سایر گوریلها که ماده بودند، به وحشت افتاده و فرار کردند. اما مونرو می‌دانست که این فرار موقتی است و آنها نیروهای خود را جمع کرده و حمله خواهند کرد. بنابراین فریاد زد: «الیوت باید هرچه زودتر فرار کنیم چون آنها ما را تعقیب خواهند کرد.»

الیوت دست «امی» را گرفت و به سرعت به دنبال «مونرو» پای به فرار گذاشت. آنها با سرعت هرچه تمامتر به طرف اردو حرکت می‌کردند و تنها امیدوار بودند که گوریلها به آنان نرسند. در همین حین که آنها فقط از پشت سر هراس داشتند و گاه به گاه سر خود را برگردانده و پشت خود را نگاه می‌کردند، ناگهان «مونرو» در جای خود میخکوب شد و لحظه‌ای بعد «الیوت» و «امی» نیز میخکوب شدند. نه در پشت سر، بلکه در مقابل آنها در حدود ۲۰ گوریل نر ایستاده بودند و شروع به صدای هیس هیس معمول خود نمودند که در مواقع نبرد از میان دندانهای تیز خود خارج می‌کردند.

ادامه دارد

داستان زندگی

«عسل تلخ»

براساس سرگذشت:
پانیذ

تراژدی غم‌انگیز زندگی من از روز و ساعتی با من همراه شد که متولد شدم. فریاد تولدم زیر سقفی پیچید که از یک زندگی مرفه اعیانی برخوردار بودند؛ خانه‌ای اشرافی با همه امکانات زندگی و خدم و حشم. اما من و پدر و مادرم سهم کوچک. خیلی‌خیلی کوچک از این همه داشتیم. سهم ما اطاقک کوچکی بود در انتهای آن خانه بزرگ و سهم پدرم سرپرستی گلهای باغچه های منزل و مادرم.... مادرم کلفت گوش بفرمان افراد آن خانه اعیانی... سهم من تولدم بود زیر سقف آن منزل اشرافی که اگر چنین نبود. امروز چنین گله‌مند نبودم... من در طبقه‌ای متولد شدم که هیچ چیزش به من تعلق نداشت.

تولد من مادرم را خیلی خوشحال کرد و خواست که نام مادرش «کوکب» را به یادش روی من بگذارد. اما خانم خانه که بر جان و مال و زندگی ما تسلط داشت از اسم خوشش نیامد چون از گل کوکب متنفر بود و با سلیقه خود اسمی دیگر برایم انتخاب کرد: «پانیذ».

اسمی که مادرم حتی قادر به تلفظ آن نیست و می گوید: پائیز!... تا خنده بر لب همه بنشاند و شاید هم درست می گوید که زندگی من به واقع فقط یک فصل دارد. فصل پائیز...

فصلی سرد و خاموش و پر از گردوغبار.

کودکی به سرعت گذشت و ۴ سالگی مرا در حسرت نگاه و آرزوی داشتن عروسکهای سخنگوی دختران ارباب با غم آشنا کرد.

هر وقت چشمم به این عروسک‌های خندان و سخنگو می‌افتاد میل در آغوش کشیدن آنها حسرت به جانم می‌ریخت که در نهایت آهی سرد بود که از ته دل می کشیدم. چه شبها که به یاد این عروسکها نخوابیدم و به خیال در آغوش کشیدن آنها پارچه‌های گلوله‌ای را که مادرم سرهم کرده تا عروسکی برایم بسازد. در آغوش می گرفتم. چرا که اگر در مخیله‌ام فکر در آغوش کشیدن عروسکهای دختران ارباب نقش می‌بست. خشونت و کتک پاسخ این تمناهای کودکانه من بود.

و بدین ترتیب همراه با دختران ارباب زندگی کودکانه ما گذشت. تا راهی مدرسه شدیم.

در مدرسه هم مشکلات همچنان هم‌پای من و با من همراه شد... من کیف‌کش دختران ارباب بودم. و با وجود اینکه کودکی بیش نبودم اما باید مواظب حال و احوالشان می‌شدم؛ در زنگ‌های تفریح کیف‌ها و البسه آنها را نگه می‌داشتم تا آنها خوب بازی کنند... برایشان پادونی می کردم... آجیل و تنقلاتشان را نگه می‌داشتم و شیرینی و نوشابه دلخواهشان را از بوفه مدرسه می گرفتم و از همه مهمتر به درس و مشقشان می‌رسیدم و اگر خدای ناکرده آنها از درس حساب و هندسه و یا دیکته نمره تکی می گرفتند این من بودم که باید به پدرشان حساب و کتاب پس می‌دادم. چرا که نمره‌های بد آنها را به حساب بی‌عرضگی من می گذاشتند!...

خانم و آقا هر آنچه که می‌خواستند به من که یک کودک مدرسه‌رو بودم پیله می‌کردند. فقط برای آنکه من درس و مشق بهتری داشتم و موفق‌تر از دختران آنها بودم. و بالاخره این موضوع چنان بر آنها گران آمد که یک روز تصمیم گرفتند که از مدرسه رفتن من جلوگیری کنند... آن روزها من در کلاس ششم ابتدائی بودم و چند روزی بیشتر به امتحانات نمانده بود... از این تصمیم شوکه شدم و برای اولین بار از لاک تنهائی و بی‌کسی خود بیرون آمدم... و جلو آنها ایستادم.

پدر و مادرم را به کمک طلبیدم. و از آنها که سالها در پیله سکوت به فرمانبری و امر عادت کرده بودند خواستم که جلو این ظلم را بگیرند. گفتم:

«.. بابا... تو یک باغبانی... من نمی گویم باغبانی شغل بدی است نه. تو خانه آنها را مثل یک بهشت کوچک کرده‌ای. به خانه بزرگ آنها روح داده‌ای و هرگوشه این خانه را چشم‌نواز کرده‌ای. اما آنها بتو چی داده‌اند... یک اطاقک در ته باغ و حقوقی بخور و نمیر... حتماً فردا برادر کوچک من هم باید جای ترا بگیرد... و من هم باید به جای مادرم برای آنها کلفتی کنم.... نه.... این نمی‌شود که ما خانوادگی جان بکنیم تا آنها زندگی راحتی داشته باشند. انسان قابل ترقی است و من می‌خواهم این سد را بشکنم.... می‌خواهم درس بخوانم... این تنها وسیله ترقی. شعور و فهم من است... من دیگر نمی‌توانم به ظلم اینها گردن خم کنم...».

پدر آن شب تا صبح نخوابید.... فکر کرد و تصمیم خودش را گرفت و فردا صبح به من گفت:

«بلند شو باباجان... بلند شو مدرسه‌ات دیر شد. مگر نمی‌خواهی به مدرسه بروی؟»

و من شاد و خندان از جا جهیدم و خودم را آماده رفتن به مدرسه کردم و این بار اصلاً منتظر دختران ارباب نشدم.

و درست همان روز معجزه زندگی من به وقوع پیوست. مادرم گریه‌کنان مرا در آغوش گرفت. و پدرم که از حرفهای دیشب من تا صبح نخوابیده بود... هیجان‌زده به مادرم پیوست و درحالی که دستهای زحمتکش و مهربانش را بر سر من می کشید گفت:

«عزیزم پانیذ... می گویند اسم تو به معنی «عسل» است و می‌دانی که در دنیا هیچ چیز شیرینی با عسل برابری نمی کند... اما طی این سالها با وجود کودکی خیلی سختی کشیدی و من می‌خواهم منبعد. زندگیت چون اسمت به شرینی عسل باشد. تو از امروز به مدرسه می‌روی و آنطور که می‌خواهی زندگی می‌کنی... و اگر آقا یا خانم مخالفت کردند. باغ را به دستشان می‌سپارم و می‌رویم... چون تو می‌خواهی...» و مادرم که سخت گریه می‌کرد. با لحن خنده‌آوری به پدرم گفت:

«.. مش رحمت... اسم دخترمان پائیز نیست کوکب است. اسم مادر خدا بیامرز من. بگو کوکب نه پائیز...».

و من که همیشه به طرز تلفظ غلط مادرم می‌خندیدم خود را به آغوش او انداختم تا او هم در گوشم بگوید «.. کوکب‌جان... تو درس می‌خوانی. و من هم هر جا که بروم می‌توانم کلفتی کنم... پدرت هم هرجا برود منتش را می کشند... او یک کارگر است.»

آن روز. روز باشکوهی بود... من کیفم را دستم گرفتم و راهی مدرسه شدم.

آقا فریاد زد: «.. باز که این نیم‌وجبی راه افتاد. کفش و کلاه کرده کجا برود. هان؟»

پدرم جواب داد: «... بچه‌ام نمی‌خواهد کلفت شود.»

خانم ارباب از روی بالکن فریاد زد : «پانیذ... آی پانیذ... برو گمشو توی اطاقتون و به مادرت کمک کن»...

مادرم جواب داد: «.. پائیز باید به مدرسه برود...»

آن وقت آقا و خانم نگاهی به هم کردند و آقا گفت: «ببینم مش رحمت. مگر نمی‌خواهی اینجا کار کنی»؟

پدرم جواب داد: «اختیار دارین آقا!»

خانم گفت: «.. اگر اینجا می‌خواهید کار کنید باید حرف گوش کنید... ما رسممان این نیست که دختر باغبان و کلفت ما هم به مدرسه برود...»

پدرم جواب داد: «پس ما زحمت را کم می‌کنیم.» و بعد رو کرد به مادرم و گفت:

«یاالله اثاثمان را جمع کن برویم!»

منظره‌ای مضحک بود... مادرم شروع کرد به جمع‌آوری چهار تکه اثاث مندرسی که داشتیم. پدرم هم بساط باغبانی‌اش را جمع کرد. و خانم و آقا هم که یکباره از این صحنه جاخورده بودند به التماس افتادند و زبانشان چرب شد. دلشان به رحم آمد و نقش مهربانی روی صورتشان نشست...

آن وقت پدرم نگاهی به من کرد و گفت:

«... برو به مدرسه... و خانم بشو. اما اگر خانم شدی بگذار دختر باغبان خانه‌ات هم درس بخواند...»

پدرم با لهجه عامیانه‌اش این جمله را گفت و هنوز هم از پس سالها کلام قشنگ او را می‌شنوم. من به مدرسه رفتم... سال ششم ابتدائی را با موفقیت به پایان رساندم. به دبیرستان رفتم... کم‌کم آثار شکوفا شدن فصل نوجوانی و زیبایی در من پدیدار شد. من کم‌کم بیدار شدم و دانستم که سخت چشمها را به خود جلب می کنم و نگاهی نیست که مشتاقانه بر من خیره نشود و لبی نیست که بر من لبخند نزند... و حالا یک محله بود و یک «پانیذ».

در آن کوی اعیانی. همه اعیان و اعیان‌زاده‌ها بودند. همه پسرها به من چشم داشتند. اما پدرها و مادرها حتی نگاه کردن به من را در شان نورچشمی‌های خود نمی‌دانستند و به هر طریق آنها را از توجه به من منع می کردند. اما آنچه مهم بود برتری همه احساس‌ها و دانش‌های من نسبت به زندگی. از آنها بود. من همه چیز را خوب می‌فهمیدم و خوب تجزیه و تحلیل می کردم. و مثل یک جامعه‌شناس برای آنها توضیح می‌دادم و آنها در میان پنجه‌های من مثل موم نرم بودند.

میلیونرزاده‌ها و دخترهای نازنازی برای من از ظلم و جور پاپی و مامی حرف می‌زدند که مثلاً توی آب پرتقالشان شیرینی زیاد می‌ریزند!... و یا به راننده

گفته‌اند که آهسته براند!

و من «پانیذ» فقیر، در خانه اغنیا با معیارهای کاملاً متفاوتی زندگی را لمس کردم.

دبیرستان هم تمام شد... و دوران دانشکده شروع شد و من از آن محله تنها دختری بودم که به دانشگاه رفتم... و بقیه بچه‌ها که پشت کنکور مانده بودند. راهی آمریکا و اروپا شدند.

در دانشگاه، و از همان روزهای نخستین، سال اول، من رودرروی پسری که او هم پدرش یک کارگر ساده بود قرار گرفتم. حرفهای ما، حرفهای دل همدیگر بود..... ما خوب می‌فهمیدیم که چه می‌گوییم و چه می‌خواهیم و از اینجا بود که عشق آرام‌آرام در جان و تن ما شعله کشید و این آتش جان ما را به صفای عشق آراست.

تا اینکه آثار این جادو در چهره من نمایان شد و اهل خانه دانستند که پانیذ فقیر عاشق شده است.

«پسره چکاره‌س؟»

این سئوال آقای خانه بود... جواب دادم:

«دانشجوست»

خانم خانه گفت:

اینکه نشد کار!...

ما تو را بزرگ کردیم، ما اجازه دادیم به مدرسه بروی، لباس و کیف و کفش به تو دادیم، حقوق پدرت را اضافه کردیم، تا تو بتوانی به درست ادامه بدهی، حالا می‌خواهی عاشق یک دانشجوی آسمان‌جل بشوی؟

حیف از این همه زحمت که پای تو کشیدیم، تو خودت نمی‌دانی چه حق بزرگی به گردنت داریم...»

و من می‌گفتم:

«.. حقیقت این است که من پشت دیوار اطاق‌های مجلل شما درس خوانده‌ام و هرگز نتوانسته‌ام حتی نسبت به گردوغبار فرشهای خانه شما که بعد از هر جارو روی تن مادرم نشسته و به اطاق ما آمده احساس مالکیت کنم.

پس من می‌دانم که چی هستم و کی هستم و کسی را که پیدا کرده‌ام از من خیلی برتر است.

پدر او یک دکان نجاری توی شهرشان دارد، و می‌شود گفت که من عروس یک مرد شریف و زحمتکش می‌شوم و او هم داماد یک باغبان... بنابراین وصلتی که سرمی‌گیرد یک وصلت کاملاً بجا و صحیح است.»

اما فاجعه موقعی شروع شد که پدر و مادر من هم فراموش کردند چکاره هستند و حدشان چیست.

حالا پدر و مادر من مدعی شده‌اند که من باید زن یک اعیان‌زاده بشوم... زیرا پسر یک نجار در شأن من نیست! مصیبت بزرگی بود... قانع کردن این دو بسیار سخت می‌نمود... آنها نمی‌توانستند از اعتیاد خود که تماشای زندگی مجلل بود دست بردارند، پدر و مادر من بیمار خانه بزرگ و فرش‌های قیمتی و ظروف عتیقه شده بودند، چشمهای آنها بعد از بیست و پنج سال زندگی در آن خانه، به تماشای شکوه و جلال مادیات عادت کرده بود، و آنها از راه چشم و نگاه به زندگی مجلل دل بسته بودند و حالا نمی‌توانستند بفهمند که ممکن نیست عروس چنین خانه‌ای بود و خوشبخت زیست... خانه و آقای خانه هم در این راه پدر و مادرم را ترغیب کرده و آنها را در بازداشتن از راهی که می‌رفتم تشویق می‌کردند. آنها مرا کاندیدای عروسی با برادرزاده آقا کرده بودند... برادرزاده آقا همّ در آمریکا بود و همین روزها برمی‌گشت تا مرا با خودش ببرد.

یک آدم عقب‌افتاده که من باید مراقبش می‌بودم و تروخشکش می‌کردم. برادرزاده آقا که اسمش هوشنگ بود، از نظر هوشی و ذهنی دچار بیماری کندذهنی بود.

من در مصیبت بزرگی گرفتار شدم. حالا دیگر پدر و مادر من هم با ارباب و همسرش همراهی می‌کردند. چه باید می‌کردم؟

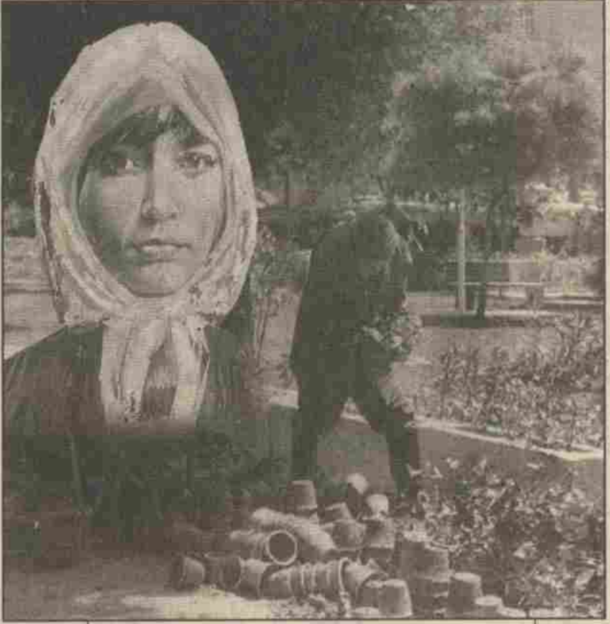

ابتدا چیزی نگفتم و تا چند روز با آنها حرف نمی‌زدم اما با «حسین» همکلاسی دانشگاهم که یکپارچه آقا بود و از هر نظر با هم تفاهم داشتیم صحبت کردم.

من به پدر و مادر خودم هم حق می‌دادم. آنها از پس سالها چشیدن طعم تلخ فقر، دیگر نمی‌خواستند تنها دخترشان این طعم تلخ را بچشد.

□

«حسین» از آدمهای پرشور دانشکده بود که بعدها فهمیدم در مبارزات دانشجویی هم بسیار فعال بود.

سال بعد همه چیز به طور طبیعی مطابق همان چیزی شد که من می‌خواستم.

دیگر انقلاب پیروز شده بود و فقر یک عیب به حساب نمی‌آمد. سال ۵۸ ارباب و همسر و بچه‌هایش هرچه داشتند فروختند و رفتند و البته از ترس مصادره خانه و زندگیشان به پدر و مادر من هم مجبور شدند پول خوبی بدهند که آنها توانستند صاحب خانه‌ای در جنوب شهر شوند و من و حسین هم در سال ۵۹ ازدواج کردیم و به توصیه او من دانشکده را رها کرده و به امور خانه رسیدم.

یک زندگی ساده و خوش و شیرین. حسین خیلی زود جذب یکی از وزارتخانه ها شده بود و کم‌کم زندگی ما رونق گرفت. سالها یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند و با تولد هر فرزند خوشبختی ما دوچندان می‌شد. در تمام دوران جنگ زندگی آرام و خوبی داشتیم.

بعد از قطعنامه حسین کار دولتی را رها کرد و به دلایل تجربه و نفوذی که داشت شرکت واردات و صادرات راه انداخت و زندگی ما که قبلاً هم بد نبود حالا بشدت اشرافی شد.

در طول این سالها ما صاحب ۳ فرزند شده بودیم که حالا هر سه نفر آنها در بهترین مدارس درس می‌خواندند. سال ۷۱ بود که ما توانستیم زمین نسبتاً بزرگی را در شمال شهر بخریم و یک خانه ویلایی خیلی بزرگ و خوب در آن بسازیم. من در همین سالها متوجه تغییرات اساسی در حسین شده بودم.

از جمله اینکه به من خبر می‌رسید که سروگوشش می‌جنبد و با زنها سر و سری دارد و این را می‌توانستم از دیر آمدنهای او بهتر بفهمم و گاهی اصلاً نیامدنهایش.

رفته رفته می‌شنیدم که «حسین» که فرزند یک کارگر ساده و زحمتکش بود حالا با ثروتی که به چنگ آورده تبدیل به آدم دیگری شده است. او تقریباً سالی یک بار منشی عوض می‌کرد و کمی بعد فهمیدم که خانه مجردی هم دارد و دیگر به خانه و زندگی خویش نمی‌رسد. اما به آن اهمیت نمی‌دادم و باور نمی‌کردم و بی‌توجهی‌اش را به حساب کار زیادش می‌گذاشتم. پنج سال پیش، به حقیقت تلخی پی بردم و آن هم درست در روزی که پدرم فوت کرد و این پایانی بود بر خوش‌خیالی‌هایم.

به دلیل فوت پدرم ما مجبور بودیم چند روزی در خانه پدر بمانیم و حسین هم به عنوان تنها داماد خانواده تا شب هفت در آنجا باشد.

شبی که مراسم هفت تمام شده بود و ما به خانه برگشتیم یک زن و بچه ای دو ساله در بغل او، در ورودی کوچه پدرم، آخرین ضربه کاری را بر من وارد کرد. از عصبانیت بیش از حد حسین و پرخاش غیرمنتظره‌اش به آن زن، همه چیز دستگیرم شد...

□

خیلی سخت است که یک زن با وجود داشتن ۳ فرزند و بعد از ۱۶ سال زندگی، به جدایی اندیشه داشته باشد. اما من لحظه‌ای تردید نکردم، من حسین را بخاطر پول و بخاطر خانه و ماشین انتخاب نکرده بودم. من مثل پدرومادرم شیفته یک زندگی اعیانی نبودم. من همسرم را در عین فقر انتخاب کرده بودم و در عین فقر هم با او زندگی می‌کردم. اما او عشقش را تقسیم کرده بود. ثروت، او را هم اسیر خود کرده بود.

حالا درست سه سال از جدایی ما می‌گذرد و من در آپارتمان کوچکی به همراه دختر کوچکم زندگی می‌کنم و دو پسرم مرتب به من سر می‌زنند. حسین جدای ازدواجهای موقت قبلی ازدواج دیگری کرده و اخیراً پسربزرگم به من خبر داده که خوشبخت نیست و دوست دارد دوباره آشتی کند.

اما می‌دانم که تا وقتی اسیر ثروت است، نمی‌تواند. به او گفتم هر وقت ایمان آوردی که فرزند یک کارگر شریف و زحمتکش هستی و همسرت فرزند یک باغبان فقیر اما باشرف، می‌توانی بیایی تا با هم حرف بزنیم.

و نیز تا وقتی که نفهمیدی عشق بازیچه نیست به خانه کوچک من قدم مگذار.

■

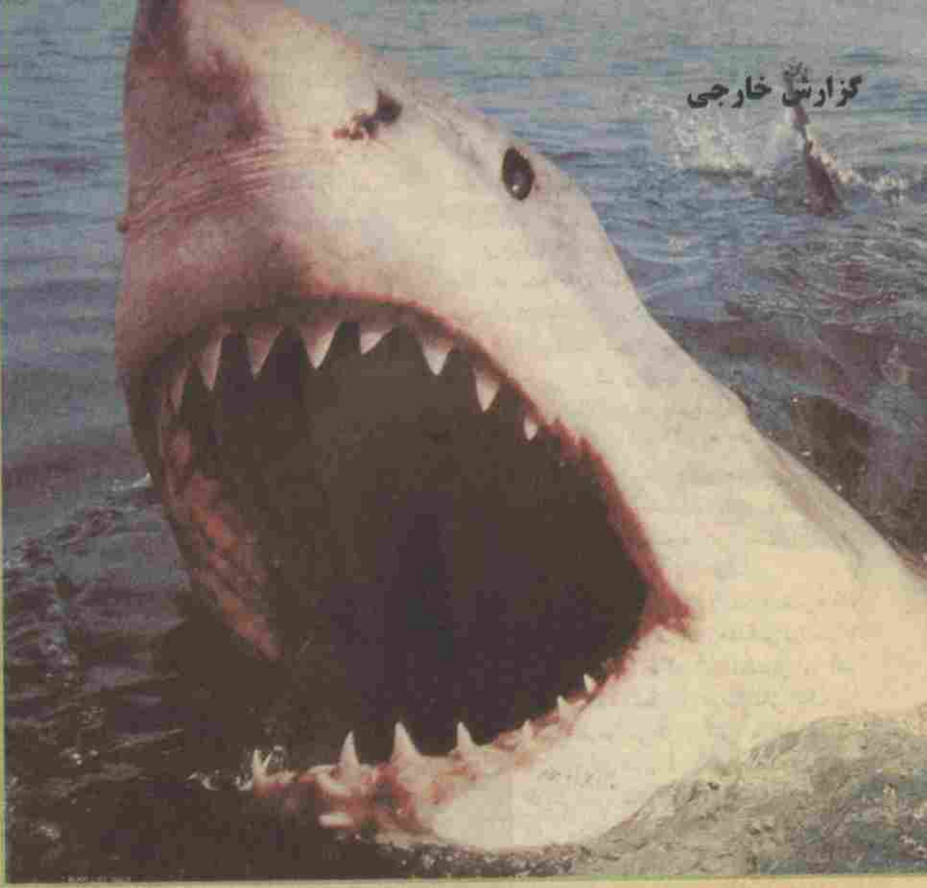

بزرگترین نوع کوسه در جهان

داستان پرواز سفید بزرگ

کوسه سفید بزرگ به‌ندرت روی سطح آب ظاهر می‌شود چه برسد به اینکه کسی بتواند پرش پرعظمت این هیولای زیبا! را شاهد باشد

اتفاق نادر

یکی از نادرترین اتفاقاتی که در پهنه بیکران اقیانوسها رخ می‌دهد، این است که آدمی شاهد پرواز باشکوه گونه‌ای کمیاب از کوسه موسوم به سفید بزرگ باشد. با این وصف می‌توان تصور کرد که عکاسان و فیلمبرداران حرفه‌ای چه مدت زیادی را باید در کمین باشند تا شاهد چنین منظره‌ای شده و آن را روی نوار فیلم ضبط کنند. این اتفاق اخیراً در یکی از جزایر ساحلی آفریقای جنوبی به نام جزیره سگ آبی رخ داد و یکی از تصویربرداران و عکاسان مشهور ساعتها در داخل قایق کوچکی کمین کرد و سرانجام توانست پرواز چندمتری کوسه سفید بزرگ را از سطح آب به تصویر کشد.

حرکت عمودی و غافلگیرکننده

جزیره سگ آبی تنها ۴۰۰ متر طول و ۸۰ متر عرض دارد و مکان حضور ۶۴۰۰۰ سگ آبی پشم‌دار می‌باشد. سگ آبی درواقع غذای مورد علاقه کوسه سفید بزرگ در فصل زمستان می‌باشد. آبهای عمیق اطراف این جزیره امکان پرش عمودی کوسه سفید بزرگ را از سطح آب فراهم آورده است و این پرش عمودی می‌تواند در خدمت شکار غافلگیرکننده سگ آبی به وسیله کوسه قرار گیرد اما در قسمت‌های کم‌عمق آب، کوسه سفید بزرگ به همان روش مرسوم خود که حمله افقی به طعمه می‌باشد، عمل می‌کند.

به‌طور کلی باید گفت که کلید حمله موفقیت‌آمیز کوسه به طعمه خود همانا عنصر غافلگیری می‌باشد. برخی از کوسه‌شناسان معتقدند که اگر طعمه حضور کوسه را در اطراف خود احساس کند و یا بازگردد و رودرروی او قرار گیرد، در چنین مواقعی کوسه از شکار طعمه صرف‌نظر می‌کند. سگهای آبی دارای دندانهای بسیار تیزی هستند و کوسه سفید بزرگ همواره از چشمهای خود که بسیار حساس هستند حمایت می‌کند، از این‌رو اگر کوسه در برابر دندانهای طعمه خود احساس خطر کند، از شکار آن صرف‌نظر می‌کند، اما پرش عمودی کوسه سفید بزرگ خود به عنوان روشی غافلگیرکننده برای شکار سگ آبی به‌شمار می‌رود.

گر صبری کنی...!

از چنین خصوصیاتی بود که این عکاس برجسته استفاده کرد تا جهش خیرکننده کوسه سفید بزرگ را روی فیلم ضبط کند. او متوجه شد که علاوه بر عنصر انتظار، نیازمند فعالیت‌های بیشتری است، از این‌رو تصمیم گرفت تا طعمه‌ای غیرواقعی خلق کند تا بخت انجام جهش کوسه را افزایش دهد.

او نمونه‌ای عروسکی از سگ آبی را تهیه کرد، با اندازه‌های واقعی، و شکل و شمایلی که تا سرحد امکان با واقعیت عجین بود، آنگاه این طعمه قلابی را به وسیله طنابی که دو متر طول داشت به قایق تندروی خود متصل کرد. آنگاه برای جلب توجه کوسه که در آن نواحی در اعماق دریا در تردد بود، آهسته قایق خود را به حرکت درآورد و انتظار کشید.

این انتظار ساعتها ادامه یافت و درحالی که زمان غروب نزدیک شده بود و او تقریباً ناامید شده بود، به‌ناگاه آنچه را که او انتظارش را می‌کشید اتفاق افتاد. ابتدا یک ردیف دندانهایی که همچون تیغهای بزرگ تیز و برنده به نظر می‌رسیدند، به چشم آمدند، سپس هیکل عظیم یک ماده کوسه سفید بزرگ در سطح آب پدیدار شد که در زاویه‌ای ۴۵ درجه طول چهار متری خود را تماماً از آب خارج ساخت و کمتر از یک ثانیه بعد با همان سرعت خیره‌کننده چرخشی به قامت عظیم خود داد و دوباره به داخل آب فرو رفت.

مدل ساختگی سگ آبی از هم دریده شده بود، اما عکاس توانست این صحنه را تماماً روی نوار فیلم ضبط کند. پرواز کوسه‌های سفید بزرگ در کناره‌های ساحلی آفریقای جنوبی مبدل به عاملی پراهمیت برای جذب توریست شده است اما توام با حضور کوسه سفید بزرگ در آبهای ساحلی مشکلات مختلف نیز پدیدار شده‌اند که مهمترین آنها شکار بی‌رویه و بی‌حد این موجود زیبای دریایی است.

حقیقت تلخ

کوسه‌ها و گونه‌های متفاوت آن ۲۰۰ میلیون سال قبل از دایناسورها در پهنه آبهای کره زمین وجود داشته‌اند، اما روند رفتاری آنها هنوز تقریباً برای بیشتر ما ناشناخته مانده است و همین امر سبب شد تا چند حادثه و چند داستان و حماسه در طول تاریخ سبب شود تا انسان به این مخلوق زیبا به دیده یک هیولا با تمایلات خونخوارانه بنگرد. بنابراین انسان به‌جای شناخت رفتار این مخلوق و سعی در ایجاد تفاهم با آن به شکار بی‌رویه آن پرداخته است. مشکل دیگر خواص دارویی برخی از اعضای بدن کوسه است که سبب ایجاد شایعات گوناگون پیرامون این خاصیت‌ها شده است. حتی برخی عصاره یا روغن بال کوسه را، شفابخش سرطان می‌دانند.

همین شایعات مختلف نیز باعث شده است تا انواع کوسه‌ها را ماهیگیران و شکارچیان دریایی به دام انداخته و پس از آنکه با خشونت کامل بالهای آنها را در چند نقطه از بدن جدا کردند، آنگاه آنها را در شرایطی که دچار خونریزی شدید هستند دوباره در دریا رها می‌سازند و کوسه‌ها آنقدر خونریزی می‌کنند تا جان می‌دهند.

این حقایق تلخ باعث شده است تا نسل گونه‌های

مختلف کوسه به‌ویژه کمیاب‌ترها مانند سفید بزرگ به سرعت رو به انقراض برود. برخی از مؤسسات حفظ محیط زیست و حمایت از حیوانات میزان مرگ کوسه را در حدود یکصد میلیون در سال تخمین زده‌اند و با توجه به اینکه کوسه ماده هر بار تنها چهار نوزاد به دنیا می‌آورد و هفت تا ده سال به طول می‌انجامد تا این نوزادان به رشد کامل دست یابند، به این واقعیت تلخ آگاه می‌شویم که تعداد کوسه‌ها در سراسر جهان با نرخ هشداردهنده‌ای رو به کاهش است و لزوم تفکری جدی و تجدیدنظری عاجل در این مورد کاملاً منطقی به‌نظر می‌رسد.

از مهمترین این تجدیدنظرها همانا افزایش دانش بشر راجع به کوسه‌ها و تغییر در تلقی و روند فکری انسان نسبت به این حیوان مغرور، زیبا و بی‌دفاع است که به غلط بشر به آن همچون هیولایی خونخوار می‌نگرد.

کوسه‌ها به هیچ‌وجه هیولاهای دریایی با رفتاری غالباً خشن نیستند، بلکه یکسری ماهیهای بی‌دفاعی می‌باشند که بشر کمر به نابودی آن بسته است در صورتی که آنها به حمایت بشر شدیداً نیازمند می‌باشند.

فقط آرواره کوسه بزرگ با دندانهای ۷/۵ سانتی‌متری آن در حدود ۴۰ هزار دلار خرید و فروش می‌شود، متأسفانه همین امر باعث شکار غیرقانونی این حیوان شده است

سیزده حقیقت در مورد کوسه سفید بزرگ

۱- برخلاف دانسته‌های عموم حضرت یوحنا در کتاب مقدس در شکم یک کوسه سفید بزرگ قرار گرفت و نه یک نهنگ.

۲- ماهیگیران یونانی کوسه سفید بزرگ را با نام قدیمی و لاتین آن «لامیا» می‌شناسند. سیسیلی‌ها هنوز نام قدیمی و رومی «پس‌که‌سان» را برای آن به‌کار می‌برند. که به معنای سگ ماهی می‌باشد. در استرالیا به آن سفید بدن می‌گویند.

۳- بزرگترین کوسه سفید بزرگ دیده شده توسط بشر تاکنون ۱۹ فوت (در حدود شش متر) طول داشته است و در سواحل استرالیا دیده شده است.

نوزادان کوسه سفید بزرگ در بدو تولد ۱/۵ متر طول دارند و سی تا چهل سال طول زندگی آنها می‌باشد.

۴- باروری تخمدانها در داخل رحم مادر صورت می‌گیرد و خروج از تخم نیز در همان مکان انجام می‌شود و مادر در داخل رحم خود با تغذیه از تخم‌های بارورنشده به تقویت نوزادان داخل تخمدان می‌پردازد.

۵- کوسه‌های سفید بزرگ هزاران دندان در طول رسیدگی خود به دست می‌آورند و از دست می‌دهند. آنها مثلثی شکل و همچون یک تیغ صورت تراشی برنده هستند و طول آنها به سه اینچ (حدود ۷/۵ سانتی‌متر) می‌رسد. دندانها با شیوه چرخشی در دهان جای دندانهای شکسته و از کارافتاده را می‌گیرند. بدین ترتیب که یک ردیف دندان شکسته از کار افتاده، با حرکتی دایره شکل به زیر رفته و ردیف دندانهای تازه با همان حرکت در جلو آرواره مستقر می‌شود و در طول سالها این چرخش چندین بار تکرار می‌شود.

۶- سیستم غذایی سفید بزرگ تقریباً معمولی است و حتی طعمه‌های کوچکتر به تعداد زیاد نیز توسط آنها بلعیده می‌شود. برای مثال از داخل شکم یک کوسه سفید بزرگی که ۱۵ فوت (حدود پنج متر) طول داشت، بیش از ۲۰۰ خرچنگ بیرون آورده شد.

۷- کوسه سفید بزرگ صاحب هفت حس می‌باشد. برای مثال آنها ارتعاش الکترونیک از جانب عضلات یک سگ آبی را احساس می‌کنند. حتی تغییرات در فشار آب را نیز متوجه می‌شوند و این از طریق کانالهای ژله‌ای است که در قسمت سر کوسه بزرگ وجود دارد که به آن «آمپول لورنزین» می‌گویند.

۸- اکثریت دانشمندان اکنون بر این باورند که حمله کوسه سفید بزرگ به انسان از حس مالکیت محیطی در آنان سرچشمه می‌گیرد. درواقع طبیعت آنها در زندگی نیست بلکه از محیط زندگی خود دفاع می‌کنند.

۹- کوسه سفید بزرگ دارای اسباب کنترل و تنظیم دمای بدن خود است و می‌تواند دمای اندام حیاتی خود را در درجه‌ای بالاتر از دمای آب نگهدارد.

۱۰- کوسه سفید بزرگ سرعت و جهت‌یابی خود را به وسیله دم بال شکل خود کنترل می‌کند و با همین وسیله می‌تواند سرعت خود را تا ۲۵ مایل در ساعت (حدود ۴۰ کیلومتر در ساعت) افزایش دهد. همچنین آنها همواره باید درحال شنا کردن باشند و در غیر این صورت غرق خواهند شد.

۱۱- کوسه‌های سفید بزرگ در تمامی آبهای سرد، عمیق و شیرین در جهان یافت می‌شوند و حداکثر عمقی که در آن به‌سر می‌برند، ۲۵۰ تا ۳۰۰ متر زیر سطح آب می‌باشد.

۱۲- حس بویایی آنها آنقدر قدرت دارد که می‌توانند یک قطره خون را در یکصد لیتر آب حس کنند.

۱۳- اگر تعطیلات خود را در کنار دریا می‌گذرانید، احتمال اینکه براثر سقوط یک نارگیل روی سر خود، جان خود را از دست دهید بیشتر از آن است که براثر حمله کوسه جان دهید!

■

مشاهیر قرن بیستم

قسمت بیست و دوم

اثر: کلایو جیمز
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

محمدعلی - بزرگترین

دنیای بوکس حرفه‌ای، تا اوایل دهه ۶۰ دنیای تاریک و پرسوءظن بود و با آنکه قهرمانان مشت‌زنی حرفه‌ای اشتهار جهانی پیدا می‌کردند، اما همواره دخالت باندهای جنایتکار و زیرزمینی و شبکه‌های قمار و شرطبندی سایه‌ای از شک و بدگمانی روی این ورزش حرفه‌ای انداخته بود. در اوایل دهه ۶۰ ظهور جوانی پرمدعا و پرگو اما راستگو و پیرو اخلاقیات، تمامی معادله‌ها را در دنیای مشت‌زنی حرفه‌ای برهم ریخت و ابعاد جدیدی به آن بخشید.

کاسیوس مارسلوس کلی در خانواده‌ای فقیر و پرجمعیت در محله سیاه‌نشین متولد شد. او دوران کودکی خود را مانند هر طفل خردسال و سیاهپوست دیگری در اوج فقر و درگیری با تبعیض نژادی گذرانید. وی شاهد مناظری بود که علی‌رغم کودکی دل او را به درد می‌آورد و او را خشمگین و عصبانی می‌کرد. کاسیوس مادری دلسوز و مهربان داشت. او این پرخاشگری را در فرزند محبوب خود دیده بود و همواره با تلطیف آن را کنترل می‌کرد. اما کاسیوس پس از دوران بلوغ به شرایطی رسیده بود که اگر چاره‌ای برای او اندیشیده نمی‌شد، مانند اغلب نوجوانان رنگین‌پوست دیگر به بزهکاری کشیده می‌شد. از این‌رو مادرش او را به یکی از دوستان خانوادگی که مربی ورزش بود سپرد و از او خواست که کاری کند تا کاسیوس خشم و غضب خود از دنیای سراسر تبعیض را به نوعی در ورزش خالی کند و از جنایت و بزه دوری جوید.

مربی مذکور هم با توجه به طغیان نهفته در کاسیوس ورزش مشت‌زنی را برای او درنظر گرفت. بدین ترتیب کاسیوس به دنیای مشت‌زنی پای گذاشت و به‌واقع آن را تسکین‌دهنده آلام خود که همانا خشم فروبسته و غضب نهان بود، یافت. کاسیوس در کمتر از سه سال مدارج ترقی را در مشت‌زنی آماتور طی کرد و پس از آنکه مقام قهرمانی کشور را تصاحب کرد، مربیان تیم ملی مشت‌زنی او را برای شرکت در مسابقات انتخابی جهت حضور در المپیک ۱۹۶۰ در رم برگزیدند. کاسیوس از غربال مسابقات انتخابی به سلامت عبور کرد و در وزن نیم سنگین به عنوان عضو تیم ملی مشت‌زنی انتخاب و عازم مسابقات المپیک رم شد.

برق طلا

در رم با آنکه رقابت سخت و فشرده بود، کاسیوس با شیوه مخصوص خود که تاکنون در اوزان سنگین دیده نشده بود و آمیخته‌ای از سرعت و قدرت بود، توانست خود را به دیدار پایانی و مسابقه بر سر مدال طلا برساند. حریف او یک لهستانی باسابقه بود و کارشناسان او را به آسانی پیروز این میدان تلقی می‌کردند. اما کاسیوس کلی روی پیش‌بینی‌ها خط بطلان کشید و با قدرت بر حریف خود پیروز شد و مدال طلای المپیک را بر گردن آویخت.

کاسیوس جوان تصور می‌کرد که فتح مسابقات المپیک در بازگشت به خانه، در طرز تلقی مردم نسبت به او و پوست سیاه او تغییری به‌وجود می‌آورد. اما به‌زودی متوجه شد که این خیال باطلی بیش نیست. در یک بعدازظهر غمناک او مدال طلای خود را در رودخانه نیواورلئان انداخت و تصمیمات جدی برای زندگی خود گرفت.

به دنبال مالکولم ایکس

کاسیوس به دین مبین اسلام مشرف شد. در ابتدای دهه ۶۰ تعلیمات علیجا محمد و مالکولم ایکس بسیاری از جوانان سیاهپوست را به خود جذب کرده بود. به جای راه جنایت، بزه و خلاف به آنان راه رستگاری، خودباوری و مبارزه با تبعیض نژادی از طرق صحیح را می‌آموخت.

کاسیوس هم مانند بسیاری از جوانان سیاهپوست در آن دوره با تمام قلب و روح به‌سوی مالکولم ایکس جذب شد و سرانجام طی مراسمی ساده و بدون تشریفات به دین اسلام گروید و نام محمدعلی را برای خود برگزید.

مالکولم ایکس که متوجه شده بود می‌تواند از محمدعلی به عنوان عنصری مثبت برای تبلیغات استفاده کند، از او خواست که به ورزش ادامه دهد و سعی کند تا به عناوین افتخارآمیز دست یابد.

محمدعلی از آن پس به دنیای حرفه‌ای مشت‌زنی پای نهاد و از آنجا که وزن او هم افزایش یافته بود، به یک مشت‌زن سنگین‌وزن و حرفه‌ای مبدل شد. محمدعلی از استعداد نطق و سخن‌گویی فوق‌العاده‌ای نیز برخوردار بود و سخن گفتن را به عنوان حربه‌ای که با آن به ارعاب حریفان خود بپردازد، برگزید. او قبل از هر مسابقه به لاف زدن و کوس برتری زدن می‌پرداخت و با این حربه روحیه حریفان خود را تخریب می‌کرد. بدین ترتیب محمدعلی به سرعت خود را به عنوان مدعی عنوان قهرمانی جهان مطرح کرد و در نخستین مسابقه بر سر قهرمانی جهان با پیروزی شگفتی‌آور و عجیب علیه لیستون که تا آن زمان قهرمان جهان بود، یک‌شبه نام خود را در سراسر جهان بر سر زبانها انداخت. ناگهان محمدعلی تبدیل به صدایی پرقدرت برای سیاهپوستان شد، ضمن آنکه پیروزیهای قاطعانه او در جهان مشت‌زنی خود غروری افتخارآمیز برای سیاهپوستان ایجاد کرده بود.

درحالی که او در عنفوان جوانی مقام قهرمانی جهان را به دست آورده بود، ناگهان مخالفان سفیدپوست او با تنها حربه‌ای که دراختیار داشتند درصدد نابودی نام او برآمدند و او را به انجام خدمت سربازی و شرکت در جنگ ویتنام فراخواندند.

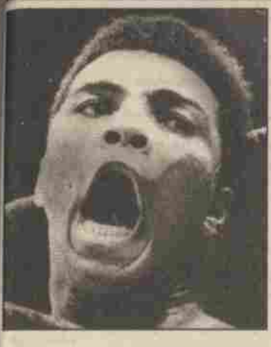

محمدعلی به علت باورهای دینی خود از این جنگ سر باز زد و بلافاصله مقام قهرمانی جهان از او گرفته شد و از شرکت در مسابقات مشت‌زنی نیز منع گردید.

محمدعلی باج نداد و بر باور خود باقی ماند و به مبارزه با آنانی که درصدد نابودی نام او بودند، ادامه داد. او حتی مبارزه را به دادگاه کشاند و سرانجام عقیده مذهبی او بر حق تلقی شد و به محرومیت او پایان داده شد. محمدعلی در بازگشت به دنیای مشت‌زنی علی‌رغم سه سال دوری نیز موفق بود و با پیروزیهای شگفت‌انگیز خود بر فریزر، نورتون و فورمن دوباره تاج قهرمانی جهان را بر سر نهاد و به اسطوره‌ای زنده در سراسر جهان مبدل شد. مبارزات او علیه تبعیض نژادی نیز در تغییر ذهنیت بسیاری از سفیدپوستان آمریکایی مؤثر افتاد. درحقیقت تبعیض بین سفید و سیاه در دهه هفتاد با توجه به تأثیری که محمدعلی روی مقوله تبعیض نژادی داشت نسبت به دهه قبل از آن کاهش بسیاری یافته بود.

زیاده‌روی

متأسفانه به جهت مسائل مادی محمدعلی مقتضیات سنی خود را درنظر نگرفت و در شرکت در مشت‌زنی حرفه‌ای به زیاده‌روی پرداخت و همین امر سبب شد تا او در اواخر کار دچار چند شکست عجیب شود و بدتر از آن ضربه‌هایی که به مغز او وارد آمد، به بیماری جسمی او منجر شد.

محمدعلی در اواخر دوران قهرمانی خود به مسائل مادی توجه بیشتری نشان داد و این سبب شد تا او از اهداف خود فاصله بگیرد. اما همه چیز در مورد محمدعلی زمانی پایان گرفت که دچار بیماری پارکیسون شد.

قهرمان و اسطوره بزرگ که روزی، مشت و نیروی ذهنی او دنیای خصمانه نسبت به او را به لرزه می‌انداخت و موجب تغییرات بنیادی در رفتار اجتماعی و حتی نگاه قانونگذار در کشور خود شده بود و کسی که صدای تظلم و دادخواهی او جهانی را به هیجان می‌آورد، اکنون حتی برای صرف غذای خود و یا برای انجام کارهای روزمره جسمانی خود محتاج به یاری دیگران است. بی‌تردید در قرن بیستم وقتی سخن از محمدعلی و دستاوردهای او پیش می‌آید، او را در ردیف بزرگترین رنگین‌پوستان تاریخ قلمداد می‌کنند.

اشتهار محمدعلی کلی از مرزهای ملی و بین‌المللی عبور کرد و بر باورها و ذهنها نشست و این کم چیزی نیست.

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
روزهای یک‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶
☐سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵
زهرا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
☐مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
با همکاری دکتر بهمن بهروزی، فرزانه صداقت
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

آیین زندگی

از زندگی معجزه بسازید

○ برای زمان حال ارزش قائل شوید

اگر زندگیتان درحال حاضر به خوبی پیش نمی‌رود، بی‌خود دلتان را خوش نکنید که: «حتماً همه مشکلات خود به خود و به همین زودیها حل خواهد شد.» هیچ این‌طور نیست، بلکه باید هرچه زودتر کاری بکنید. انتظار کشیدن و دست روی دست گذاشتن و... امکان استفاده از موقعیت‌های فعلی را از شما می‌گیرد. عباراتی مثل: «هر وقت درسم تمام شد»، «هر وقت کار مناسبی یافتم»، «هر وقت به مکان جدید منتقل شدم»، «هر وقت ترفیع گرفتم» و... دلیل‌تراشی و بهانه‌ای برای به تعویق انداختن اهداف مهم زندگی است.

با این روش، زمان حال فدای آینده‌ای نامعلوم می‌گردد. تصمیم بگیرید و اقدام کنید.

حتی اگر در مسیر درست قرار دارید، باز یک‌جا بنشینید و فرصت را از دست ندهید.

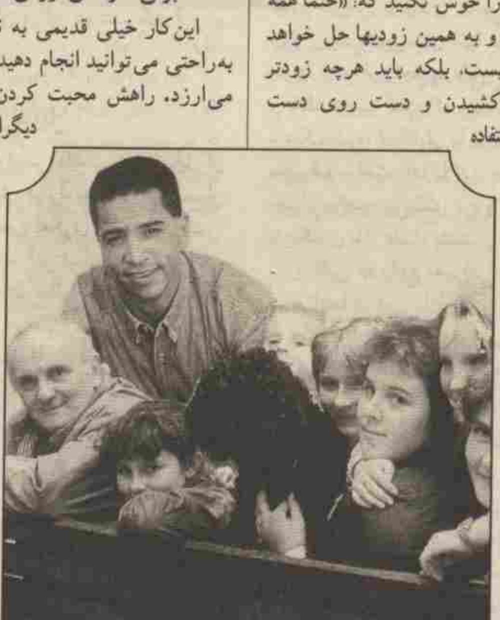

○ زندگی را با سختی‌هایش بپذیریم

گاهی زندگی بسیار پیچیده‌تر از آنچه هست، به نظر می‌رسد و ما با همه تجربه‌ای که داریم دچار اشتباه می‌شویم و به‌درستی اعمالمان شک می‌کنیم و از خودمان دلسرد می‌شویم؛ اما باید بدانیم زندگی میدان آزمون و خطاست. هر بار با قرار گرفتن در چنین وضعی مطمئناً نشانه‌های سالم رشد را در خودمان مشاهده خواهیم کرد و شیوه‌های بهتر زندگی را پیدا می‌کنیم و به کار خواهیم بست. اما چرا اتفاقات زندگی پیچیده است؟ آیا نمی‌شود آنها را طور دیگری دید؟ اصلاً چرا اینها به نظر خنده‌دار نیاید؟

وقتی مشغول خواندن یک داستان هستیم، به‌تدریج هرچه پیش می‌رویم، موضوع داستان برایمان آشکارتر و درعین حال جذابتر می‌شود تا آنجا که هرچه پیچ و تابش بیشتر شود، اعجاب و تحسین ما را بیشتر برمی‌انگیزد. باور کنید این اتفاق در زندگی هم مصداق دارد. داشتن انتظار یک زندگی کاملاً فرح‌بخش و بی‌دغدغه زندگی را فقط به یک تراژدی و داستان غم‌انگیز تبدیل می‌کند.

○ برای خودتان ارزش قائل شوید

این‌کار خیلی قدیمی به نظر می‌رسد؛ ولی شما به‌راحتی می‌توانید انجام دهید و حداقل به امتحانش می‌ارزد. راهش محبت کردن و احترام گذاشتن به دیگران است، بی‌آنکه انتظار پاداش داشته باشیم. عده‌ای دوست دارند دائم مورد تحسین و تمجید قرار بگیرند بی‌آنکه بدانند درپیش گرفتن چنین سیاستی در زندگی چقدر مأیوس‌کننده و محکوم به فناست. احساس رضایت و شادمانی واقعی وقتی به دست می‌آید که خودمان را از شر افکار نادرست نجات دهیم و هویت حقیقی‌مان را بشناسیم. باور کنید مواهب زندگی در انحصار فرد خاصی نیست و همه می‌توانند از آن بهره ببرند. خوب می‌شود اگر بتوانیم همه روزه ذهنمان را پاکسازی کنیم. اغلب در جریان کار روزانه، کمی نگرانی، اندکی دلخوری و یا احساس رنجش به ذهن خود راه می‌دهیم. در این موقعیت بهتر است هر شب قبل از خواب آنها را دور بریزیم. در غیر این صورت انباشته می‌شوند تا میان ما و درست‌اندیشی فاصله بیندازند.

گره‌گشا

زنی ۵۱ ساله و بیمار هستم. بابت مخارج ازدواج دو فرزندم دار و ندارم را فروختم و اکنون نیز با حکم تخلیه منزل استیجاری، باید درپی یافتن سرپناهی دیگر باشم؛ اما با هزینه‌های سرسام‌آور و ودیعه سنگینی که مطالبه می‌شود، از عهده اجاره منزل برنمی‌آیم. این است که دست نیاز به سوی نیکوکاران دراز کرده‌ام.

نشانی و مشخصات ایشان در دفتر مجله موجود است. یاری‌دهندگان محترم می‌توانند با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ روزهای یک‌شنبه و سه‌شنبه تماس حاصل فرمایند.

مشاوره تلفنی

حضور پدر در خانواده

* مردی ۴۲ ساله‌ام و ۱۲ سال است که تشکیل خانواده داده‌ام و سه فرزند دارم. از ابتدای نوجوانی کارکرده‌ام. گرچه در هنگام ازدواج و سالها پس از آن دچار تنگدستی بودم، ولی اکنون درآمد مکفی دارم؛ ولی میزان کار روزانه‌ام آنقدر زیاد است که وقتی به خانه می‌رسم، دچار خستگی و بی‌حالی عجیبی هستم و حتی میل به غذا ندارم و تنها خواسته‌ای که در آن لحظات دارم، خواب و استراحت است. همسرم به شدت به این رفتارم معترض است و اخیراً هم از من خواسته که برای جدایی اقدام کنم. درحالی که من برای راحتی و آسایش آنهاست که این همه درگیر کار و زحمت شده‌ام...

● فکر می‌کنید آنها راحتی و آسایش واقعی دارند؟

* هرچه بخواهند، برایشان فراهم است و هیچ کمبودی ندارند.

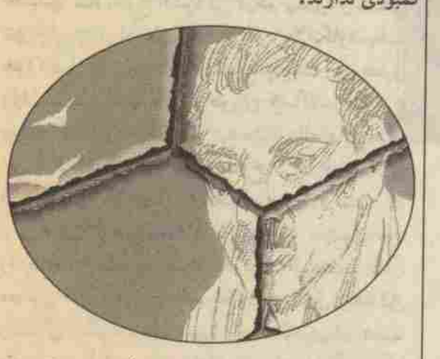

● ساعت شروع و اتمام کارتان چگونه است؟

* ۸ صبح تا ۹ شب.

● عدم حضورتان در خانه آنهم به مدت طولانی آسیب‌هایی را متوجه یکایک اعضا می‌کند. مسلماً همسر و فرزندانتان به همدلی، مراقبت و همراهی شما نیازمندند. رسیدگی و تربیت فرزندان و پر کردن اوقات فراغت آنها بدون حضور مستمر پدر دشوار است. همسر و فرزندانتان نیاز جدی به وجود شما دارند. توجه و محبت و رسیدگی به امور خانواده و بویژه تربیت فرزندان، محیط صمیمانه و گرمی به‌وجود می‌آورد و از بروز پیامدهای ناگوار جلوگیری می‌کند. درست است که در زمینه مادی و وسایل زندگی کمبودی ندارند، اما امور مهمتری نیز هست که نباید از آن غفلت کرد.

* من فکر کردم که امور خانواده را به‌نحوی میان خودم و همسرم تقسیم کرده‌ام؛ ولی از صحبت‌های شما چنین استنباط می‌کنم که از بعضی مسوولیت‌های پدرانه شانه خالی کرده‌ام.

● همین‌طور است. تقسیم کاری که شما درنظر داشته‌اید به بهای فرسودگی و خستگی مستمرتان و در نتیجه عدم حضور کافی و لازم در فضای خانواده و از دست دادن ارتباط صمیمانه و نزدیک به همسر و فرزندانتان تمام می‌شود. این وضعیت به سلامت جسمی و روحی همگی شما ضربه جدی وارد ساخته است. شما می‌توانید به نفع کل خانواده، از ساعات کاری‌تان بکاهید. با توجه به اینکه از نظر وضعیت اقتصادی و مالی هم به مرحله مناسبی رسیده‌اید، یقیناً این تصمیم خانواده‌تان را از سردرگمی و امکان پریشانی درمی‌آورد و به شما فرصت می‌دهد کمبودهای عاطفی و معنوی آنها را جبران نمایید.

خاطرات روان پزشک

فقان دل

دکتر بهمن بهروزی

○ نهایت خودآزاری

خودآزاری از ناهنجاریهای بسیار درگیرکننده روحی است و به این دلیل در شخصی بروز می‌کند که به نوعی می‌خواهد خود را مجازات کند و برای گناهی که فرد در ضمیر ناخودآگاه با آن مرتباً کلنجار می‌رود، می‌کوشد با خودآزاری از این فشار وجدان رهایی یابد. خودآزاری درجات مختلف دارد و نهایت آن همانا خودکشی است و آن زمانی است که اوج احساس گناه با اوج افسردگی درهم بیامیزد و شخص تنها چاره را در ازمیان برداشتن خود می‌انگارد. بحث خودکشی از مقولات بسیار پیچیده و عمیق روان‌شناسی است و همان‌طوری که گفتیم، در اوج وجدان گناه‌آلود و افسردگی به عنوان راه نهایی فرار، این تفکرات در ذهن آدمی مطرح می‌شود. بسیاری از مواقع به اشتباه این نتیجه‌گیری شده است که برای مثال شخصی به خاطر نرسیدن به معشوق خود را کشته است که صدالبته فقط از دست دادن معشوق در این مورد دخالت ندارد. بسیاری از مسائل ریشه‌ای دیگر تواءماً با همین فاجعه ظاهری (از دست دادن معشوق) در ذهن شخص چنان غوغایی به‌پا می‌کند که او حتی تحمل بقای این ذهن را ندارد و مرتکب خودکشی می‌شود. درواقع خودکشی به یک چاشنی و یا ماشه احتیاج دارد که متاسفانه فقط ذهنیتی که به عنوان چاشنی و یا ماشه به‌کار رفته است مورد تحلیل قرار می‌گیرد و بقیه قضایا به فراموشی سپرده می‌شود. دایان اندروز در این مورد می‌تواند مثالی آموزنده باشد.

○ دایان

دایان را درحالی که هجده سال داشت، پس از اقدام به خودکشی و نجاتش در بیمارستان، به آسایشگاه آوردند. او در پاییز ۱۹۹۳ در منزل دست به خودکشی زده بود. خوشبختانه دو خواهرش - یکی ۱۷ ساله و دیگری ۱۹ ساله - به سرعت متوجه جریان شدند و با کمک مادرشان او را به بیمارستان رساندند و این عمل به موقع باعث نجات جان او شد. دایان را من دختری رنجور و افسرده دیدم و به مادر و پدرش که هر دو در مقطع دبیرستان مشغول تدریس بودند، توصیه کردم که او در وضعیتی نیست که بتواند با اعتماد کامل به خانه برود و بهتر است چند روزی در آسایشگاه بماند تا با روان‌درمانی روزانه بتوان او را از وضعیت بحرانی بیرون آورد. آقا و خانم اندروز (پدر و مادر دایان) انسانهای فهمیده و روشنی به‌نظر می‌رسیدند و آنها سعی کرده بودند تا هیچ چیز را از چهار دخترشان دریغ نکنند. تنها نقطه تاءمل نسبت به آنها این بود که من متوجه شدم آنها از اینکه صاحب پسری نشده بودند، کمی افسرده به نظر می‌رسیدند و این موضوع را می‌شد از چهره آنها مشاهده کرد. در مقابل آنها صاحب چهار دختر شده بودند که بزرگترینشان ۱۹ ساله و کوچکترینشان ۱۴ ساله بود و اکنون آنچه بیش از همه آقا و خانم اندروز را می‌آزرد، تاءثیری بود که ممکن بود دایان روی سه خواهر دیگرش بگذارد و آنها را نیز متمایل به خودکشی نماید که در این صورت فاجعه‌ای بزرگ در خانواده رخ می‌داد. لذا آنها عاجزانه از من می‌خواستند تا دایانی را به خانه بفرستم که از قید و بند این نوع تفکرات رهایی پیدا کرده باشد. البته من می‌دانستم که به سادگی نمی‌توان چنین قولهایی داد، اما از طرفی نمی‌خواستم آنها را ناامید کنم و به خانه بفرستم جایی که باید از سه دختر دیگر که کم و بیش با همان دغدغه‌های دایان درگیر هستند، نگهداری و مراقبت به عمل آورند.

○ دایان و عدم تمایل

با دایان مشکلات فراوانی داشتم. عدم تمایل او به همکاری و حتی کوشش در راه بهبود روحیه، بسیار ماءیوس کننده بود. نخستین تفکری که در این چنین مواقع به ذهن راه می‌یابد، این است که شاید دایان احساس می‌کرد در محیط خانواده نسبت به سایر خواهرانش از عاطفه و حتی امتیازات کمتری برخوردار است و همین مساءله باعث افسردگی شدید او شده بود، اما در صحبت‌هایی که با پدر و مادرش داشتم، آنها قویاً این نظریه را تکذیب کردند و به من اطمینان دادند که رفتاری که آنها با دخترانشان اتخاذ کرده‌اند، کاملاً یکدست و هماهنگ است و در طول سالها تدریس در مقطع دبیرستان به این حقیقت دست یافته بودند که باید رفتاری یکسان نسبت به نوجوانان داشته باشند.

در صحبت‌هایی که با خود دایان داشتم، اگرچه او کم‌حرف و ساکت بود، اما با ترفندهایی که به کار بردم، متوجه این نکته نیز شدم که او درگیری عاطفی با فردی نیز نداشته و هرچه هست، در ذهن او پنهان است و باید از این زندان ذهنی خارج شود.

○ خواهران دایان

من کوشش فراوانی به خرج دادم که با تک‌تک خواهران دایان صحبت بکنم و از این راه جزئیات رفتارهای دایان را کشف کنم. خواهران او هم در یک امر متفق‌القول بودند و آن این بود که طی یک سال گذشته دایان ناگهان عوض شده بود. او که پرجوش و خروش بود، بسیار ساکت و کم‌حرف شده بود. کمتر با دوستانش رفت و آمد می‌کرد و تقریباً دوستان چندین ساله را که از آغاز دبیرستان با آن بود، کنار گذاشته بود. آنها از دختری گفتند که از سال گذشته در دبیرستان دایان نامنویسی کرده بود و دایان با اینکه گوشه‌گیر شده بود، اما نسبتاً با او بیشتر گفتگو می‌کرد، اما خواهرانش حتی رابطه او با دوست تازه‌اش را نیز سرد توصیف می‌کردند. من که در کلیه موارد دیگر به بن‌بست برخورد کرده بودم، نسبت به این دوست تازه وارد و همزمانی آغاز بحران روحی دایان با ورود این فرد غریبه به دبیرستان کنجکاو شدم و تصمیم گرفتم در این مورد پیگیری دقیق‌تری بکنم. این دوست تازه «کندی» نام داشت و تنها دختر خانواده‌ای متوسط بود. این خانواده قبلاً در همسایگی اندروزها زندگی می‌کردند و ۱۰ سال قبل، پس از مرگ پسرشان که بیماری لاعلاجی داشت، از آن محل رفته بودند و اکنون دوباره جهت تحصیل دخترشان در مقاطع آخر دبیرستان به آن مکان بازگشته بودند.

○ کندی و جیمی

داستان این خانواده برای من جالب بود؛ اما هنوز نمی‌توانستم آن را با دایان ربط دهم. برای همین کوشیدم درباره‌شان بیشتر بدانم و تنها چاره را در این دیدم که خود با کندی سخن بگویم. از این‌رو یک روز از مدیر دبیرستان آنها مجوز گرفتم تا با کندی حرف بزنم. او راجع به دایان چیز زیادی نمی‌دانست و فقط به من گفت که چند بار سعی کرده تا به او نزدیک شود؛ اما دایان با سردی که نشان داد، او را منصرف ساخت؛ اما با این همه کندی برای دایان احترام مخصوصی قائل بود و بی‌میل نبود تا دوستی نزدیکتری با او داشته باشد.

زمانی که راجع به برادر از دست رفته‌اش سؤال کردم، ابتدا او کمی ناراحت به نظر رسید و سعی کرد تا عمداً از به‌خاطر آوردن او خودداری کند؛ اما با اصرار من که مواجه شد و زمانی که حس نیت مرا دید، گفت که برادرش از او دو سال بزرگتر بود؛ اما از بدو تولد بیماری مخصوصی داشت که شکل سرش را غیرعادی کرده بود.

کندی گفت که او پسری احساسی و لطیف و خوش‌رو بود و از دست دادنش به‌واقع نوعی تراژدی برای خانواده به‌شمار می‌رفت. من کم‌کم به نقطه‌ای که می‌خواستم دست یابم، می‌رسیدم و اکنون زمان آن رسیده بود که با تمام قدرت با دایان روبرو شوم و از تمام ابزار تماس استفاده کنم تا آنچه را که در ذهن و دلش گره خورده بود، دریابم.

○ دایان سخن می‌گوید

استفاده از هیپنوتیزم ابزاری بود که در این مورد می‌توانست کارایی داشته باشد. من در خوابهای اولیه او سعی کردم ابتدا اعتماد او را نسبت به خود جلب کنم تا واقعیت و حقیقت را از او بیرون بکشم. بنابراین با موضوعات جانبی آغاز کردم و او متوجه شد که با گفتن حقیقت هیچ‌گونه آسیبی به خود وارد نمی‌سازد و آنگاه زمانی که همه جوانب را مناسب دیدم، حمله خود را به قلب جریان آغاز کردم. فعلاً طی چند جلسه از خوابها مساءله جیمی را مختصراً پیش کشیده بودم و مقاومتی چون سنگ در او یافتم.

او به هیچ‌وجه نمی‌خواست تا جیمی را به خاطر

بیاورد و من از همان مقدمه‌چینی استفاده کردم و روزی به شکل جدی از دایان خواستم آنچه راجع به جیمی می‌داند برای من توضیح دهد و مطمئن باشد پس از ادای این توضیحات، به‌مراتب بهتر و سبکبال‌تر خواهد شد.

دایان ابتدا به آرامی گریست. سپس به نقطه‌ای خیره شد و چند دقیقه این حالت را ادامه داد. گویی برای اولین بار می‌خواست همه چیز را از زندان ذهن خود خارج سازد و به حافظه گویای خود منتقل کند.

آنگاه با لحنی آرام چنین آغاز کرد:

● من کودک خردسالی بیش نبودم و مطابق معمول با دوستانم به بازی و تفریح می‌پرداختم تا اینکه خانواده کندی به همسایگی ما آمدند. آنها دختری همسن من داشتند؛ اما او علاقه‌ای به دوستی نزدیک نداشت و بیشتر وقتها تنها بود. حتی در راه دبستان با من و دوستانم که هر روز صبح به علت نزدیک بودن راه، پیاده به آنجا می‌رفتم، ما را همراهی نمی‌کرد. اما کسی که توجه من و دوستانم را جلب کرده بود، وجود پسری در خانه آنها بود که با آنکه دو سال از خواهرش و ما بزرگتر بود. اما جثه‌ای به‌مراتب کوچکتر داشت. اما سرش بسیار بی‌قواره، بزرگ و بدشکل بود. هر روز صبح برای او صندلی روی ایوان خانه‌شان می‌گذاشتند و او آنجا می‌نشست و کودکان مختلف را که راهی مدرسه بودند، با اشتیاق خاصی نگاه می‌کرد. گویی می‌خواست بدین‌وسیله نرفتن خود را جبران کند.

من و دوستانم نیز هر روز از برابر او می‌گذشتیم و من نوعی اکراه عجیب در خود نسبت به او احساس می‌کردم و در نتیجه به اشکال مختلف با دوستانم او را مسخره می‌کردیم و یا زبان از دهان درآورده به او خیره می‌شدیم یا دو دست خود را به گوشها وصل می‌کردیم و سعی می‌کردیم شکل سر او را تقلید کنیم و ادایش را دربیاوریم؛ اما او با همان لبخندی که به سایرین نگاه می‌کرد، ما را نظاره می‌کرد و هیچ نمی‌گفت. این عدم واکنش ما را جری‌تر کرده بود و حتی برخی اوقات تکه سنگ یا چوبی هم به طرفش پرتاب می‌کردیم و اگر موفق می‌شدیم و به او اصابت می‌کرد، خنده و قهقهه را سر می‌دادیم. این اعمال را چند ماه متوالی تکرار کردیم تا اینکه ناگهان یک روز خانواده آنها نقل مکان کردند و دیگر از آنها خبری نشد.

من هم آنقدر غرق بازیگوشی و تفریح با دوستان خود بودم که اصلاً فراموش کردم که آن چند ماه اتفاق افتاده بود. تا اینکه سال گذشته خواهر او را پس از ده سال مشاهده کردم.

دیدن او برایم غیرمنتظره بود و ناگهان همه آن اتفاقات را به یاد آوردم. نخستین سؤالی که از او کردم، این بود که بر برادرش چه رفته است. و او درحالی که سرش را پایین انداخته بود، پاسخ داد که او در همان زمان از دنیا رفته و اصولاً نقل مکان ناگهانی خانواده آنها از محل به همان خاطر بود و به من گفت که چگونه مادرش تاب تحمل آن محل و آن خانه را نداشت و اصرار می‌کرد تا از آنجا نقل مکان کنیم.

من از خبر مرگ جیمی سنگینی عجیبی در دل خود احساس کردم و ناگهان تمامی جزئیات گذشته در من بیدار شد و تمامی بلاهایی که به سرش آورده بودیم، به خاطره من بازگشت. در نتیجه نسبت به جیمی کنجکاوتر شدم و هربار که خواهرش را می‌دیدم از او می‌خواستم تا راجع به جیمی برایم بگوید. من در آن زمان احساس دوگانه و عجیبی داشتم. از طرفی هیچ تمایل نداشتم تا او را ملاقات کنم و برای همین از خود سردی فراوانی نشان می‌دادم تا کندی به طرف من جلب نشود.

از طرف دیگر تا او را می‌دیدم، میل داشتم راجع به جیمی سؤال بکنم و از زمانی که زنده بود، بیشتر بدانم. این دوگانگی حتی کندی را گیج کرده بود. در آخرین اطلاعاتی که راجع به برادرش به من داد، گفت که چگونه جیمی از اینکه به خاطر شکل سرش و ناهمگونی آن با وضعیت بدنش تمسخر می‌شد، ناراحت می‌شد و شدیداً به دل می‌گرفت و هر چقدر من از او می‌خواستم تا کسانی را که مسخره‌اش می‌کنند، به من معرفی کند تا حسابشان را برسم، او هرگز نام کسی را نبرد و با اینکه آنها را می‌شناخت؛ اما هیچ وقت دم نزد و از من می‌خواست که با کسی درگیر نشوم. او به من گفت که جیمی پسری بسیار عاطفی بود و از خشونت و عصبانیت به‌شدت تنفر داشت و از این روی نمی‌گذاشت تا من از نام بچه‌هایی که او را مسخره می‌کردند، اطلاع حاصل کنم. از این سخنان کندی به‌شدت دلگیر شدم تا آنجا که حتی این احساس عجیب به من دست داد که باعث مرگ جیمی شده‌ام.

این احساس گناه هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد و جرات نمی‌کردم تا برای کسی آن را بازگو کنم. و سرانجام آنقدر غرق این تفکرات شدم که خود را قاتلی بی‌رحم فرض می‌کردم و مستحق مرگ می‌دانستم و سرانجام دست به آن عمل احمقانه زدم!

○ وجدان بیدار

سخنان دایان همه چیز را روشن کرده بود. احساس گناه به خاطر آنچه مرتکب شده بود و اینکه او خود را عامل مرگ جیمی می‌دانست. و از طرف دیگر دیدن روزانه کندی، میزان افسردگی او را نیز افزایش داد و زمانی که هر دو به اوج رسیدند، آنگاه دایان خود را مستحق مجازات مرگ دانست. اما مساله مهم این بود که چگونه می‌توان به این خودآزاری در او خاتمه داد.

من کلید آن را نیز می‌دانستم و به دایان گفتم که باید هرچه زودتر به دبیرستان بازگردد و با کندی صحبت کند و تمامی این احساسهایی را که به او دست داده بود، برایش بیان کند. این اعتراف آنهم به نزدیکترین فرد به جیمی خود می‌توانست تسکین‌دهنده آلام دایان باشد و او را سبک‌بار کند و از طرفی او به حقیقت قضیه نیز پی می‌برد و بی‌جهت خود را مسوول مرگ جیمی تصور نمی‌کند. در طول سالها در ضمیر ناخودآگاه خود، دایان آزار و تمسخر نسبت به جیمی را نگهداشته بود و تنها احتیاج به یک محرک داشت تا تمامی این تفکرات به خودآگاه راه یابد و بازگشت کندی به محل و ثبت‌نام در دبیرستانی که دایان در آن مشغول به تحصیل بود. این «محرک» (**Motive**) را ایجاد کرده بود و از آنجا که در روان‌شناسی یکی از درمانهای قطعی، بازگشت به منبع ایجاد ناهنجاری و یا به عبارت دیگر نوعی پادزهر (**Antibody**) واکسن‌گونه می‌باشد، رودررویی دایان با کندی می‌توانست بدون تردید این تحرک مثبت را ایجاد کند. البته در ابتدا دایان از این کار واهمه و حتی اکراه داشت، اما با اصرار من در نخستین روز بازگشت به دبیرستان این کار را انجام داد و زمانی که تنها دو روز بعد دایان با من تماس تلفنی گرفت در صدایش هیچ اثری از دایان افسرده و لحن آرام و رنجورگونه او نبود. من پی بردم که آن ملاقات اثر خود را داشته است و برای اطمینان از دایان پرسیدم که چه گذشت؛ دایان با لحن شاد و عجول پاسخ داد:

«وقتی که به کندی گفتم در مورد مرگ برادرش احساس مسوولیت می‌کنم و دلایل آن را نیز برشمردم، کندی ابتدا قهقهه‌ای سر داد و بعد گفت: «تو دیگر چقدر ساده‌لوحی. بیماری جیمی کاملاً مشخص بود و پزشکان زمان دقیق مرگ او را پیش‌بینی کرده بودند و جز این هم اتفاقی نیفتاده. ضمناً جیمی هیچ چیز را در دل نگرفت. او آنقدر پاکدل بود که همه چیز را فراموش می‌کرد و دوباره لبخند خود را به چهره می‌آورد!»

پاسخ دایان حالت عجیبی در من ایجاد کرد و باید اعتراف کنم در آن لحظه بیشتر از اینکه به دایان فکر کنم و از اینکه او بهبود یافته، احساس رضایت کنم، به جیمی و دوران کوتاه زندگی او فکر کردم و در شگفت بودم که او با آن سن کم و بیماری چگونه با خودش، با مرگ و با اجتماع به صلح و آرامش رسیده بود. کاری که خیلی از ما بزرگترها در برابر مسائل بسیار ساده‌تر از انجام آن عاجزیم! ■

پرسش و پاسخ ویژه

مشکلات در راه ازدواج

از آنجا که در مورد خصوصیات افراد قبل از ازدواج و اینکه آیا این خصوصیات پس از ازدواج مشکل‌ساز شده و یا تغییرپذیر می‌باشند. نامه‌های فراوانی دریافت کرده‌ام. این بار استثنائاً در پرسش ویژه، پاسخ ویژه به دو نامه در این مورد پاسخ می‌دهم تا شاید به خیل عظیم پرسش کنندگان در این موارد کمک فکری مختصری کرده باشم.

شکل ظاهری، کوتاهی قد و...

خانم م - ش از تهران راجع به خواستگاری نوشته‌اند که دارای تمام خصوصیات و صفات لازم و دلخواه برای ازدواج می‌باشد و تنها مشکل قدکوتاه و ظاهر خواستگارشان است که این دخترخانم هنوز نتوانسته در ذهن خود با آن کنار بیاید. البته شخص ایشان از طرح این سؤال کمی خجل شده‌اند اما باید به ایشان اطمینان بدهم که سؤال و سؤالهایی از این دست در ذهن بسیاری از جوانان به‌ویژه دختران وجود دارد و خجالتی نباید در کار باشد.

ظاهر هم مهم است

به‌طور کلی مشکل ظاهری شخصی که می‌خواهد تا پایان عمر شریک و همدم زندگی آدمی باشد، اهمیت دارد و نمی‌توان از آن چشم پوشید. اما سؤال بزرگ که به ذهن خطور می‌کند، این است که آیا قدکوتاه و شمایل این خواستگار از نظر خود دخترخانم مهم است و او را با اکراه مواجه می‌کند یا اینکه نه. تصور ایشان این است که در نظر عموم این مساله مشکل‌ساز است؟ به عبارت دیگر آیا دخترخانم از این می‌ترسد که وجهه این رابطه از نظر دیگران نامتعادل جلوه می‌کند یا اینکه او کاری به دیگران ندارد و خودش نسبت به این امر نمی‌تواند بی‌توجه باشد؟ پاسخ به این سؤال، مساله را حل می‌کند و بسیار هم اهمیت دارد؛ چرا که اگر این خود اوست که نمی‌تواند نقصان موجود در خواستگار را تحمل کند و به اکراه در زناشویی می‌انجامد. پس این ازدواج کاری صحیح نخواهد بود و برعکس اگر خودش می‌تواند این وضع را تحمل کند. اما از اینکه در نظر دیگران قضیه به چه صورت جلوه کند، نگران است، این نگرانی بی‌مورد است؛ چرا که نظر دیگران نقشی در زندگی زناشویی آنها و علاقه و اعتقادی که آنها نسبت به یکدیگر دارند، نخواهد داشت و دخترخانم نباید درخصوص ازدواج با فرد دلخواهش کوچکترین شکی به خود راه دهد. اصولاً در مورد تمامی موضوعات ظاهری در افراد متمایل به ازدواج این طرز تلقی ذکر شده، صدق می‌کند و باید این تفاوت میان برداشت و تلقی افراد درگیر در ازدواج درخصوص شکل ظاهری یکدیگر و برداشت دیگران از این موضوع کاملاً اعمال شود و آن‌وقت است که خانم م - ش و سایرین به تصمیم نهایی و اصولی به‌راحتی دست خواهند یافت.

اصلاً مهم این است که زن و شوهر نباید نسبت به یکدیگر به هیچ‌وجه اکراه داشته باشند، چرا که بسیار مشکل‌ساز خواهد شد و اگر این اکراه وجود نداشته باشد، علی‌رغم تصور دیگران نباید بی‌جهت عناصری را که دختر و پسر به آن اعتقاد ندارند، به ذهن خود راه دهند.

با خصوصیات ذهنی و فکری خواستگار چه باید کرد!

سرکار خانم «عاطفه - م» از تهران تقریباً به همین مقوله اشاره کرده‌اند با این تفاوت که ایشان به جای خصوصیات ظاهری، از خصوصیات ذهنی و فکری خواستگار خود نام برده‌اند و از اینکه ایشان مردسالار، دهان‌بین و خودراءی هستند شکایت داشته‌اند؛ اما علاقه شدیدی هم ضمناً نسبت به ایشان دارند.

البته این بار قضایا کاملاً متفاوت است؛ خصوصیات ذهنی اتفاقاً پدیده‌ای نیست که دیگران و افراد خارج از ازدواج با آن درگیر باشند و این پسر و دختر متمایل به ازدواج می‌باشند که مستقیماً درگیر روند ذهنی یکدیگر می‌باشند و نباید از آن به آسانی بگذرند. این خصوصیاتی که خانم «عاطفه - م» ذکر کرده‌اند و باعث سرخوردگی و عصبانیتشان حتی قبل از ازدواج شده، کم خصوصیاتی نیست و ایشان نسبت به ازدواج با این خواستگار باید یک‌بار بنشینند و ضمن مشاوره با معتمدان و خویشان و بزرگان خانواده، خوب بیندیشند. اصولاً افراد قبل از ازدواج سعی می‌کنند تا وجهه‌ای مثبت و دوست‌داشتنی از خود ارائه دهند هرچند که درواقع این خصوصیت‌ها را نداشته باشند و وقتی کسی قادر است خصوصیات شخصی‌اش را (حتی از دید دختر) با این بی‌باکی نشان دهد، پس محتمل بدانید که پس از ازدواج این خصوصیات منفی با قدرت بیشتری ظاهر خواهد شد!

شما هنوز ازدواج نکرده، عصبی و سرخورده و افسرده‌اید. انتظار دارید پس از ازدواج به چه انسانی تبدیل شوید؟ باید در مورد همسرتان احساس آرامش و آسودگی خیال کنید. البته اختلافها وجود دارند و به همین دلیل هم باید کاملاً مراقب بود که بروز اختلافهای ساده باعث فاجعه در زندگی زناشویی نشود. البته در مورد قضاوت خود نیز باید مطمئن باشید و نباید به شکلی باشد که خصوصیاتی که در او تشخیص داده‌اید، زاییده و پرورده خیال شما باشد. زمانی که از این امر اطمینان حاصل کردید، با تحلیل و مطالعه کافی تصمیم نهایی خود را بگیرید. اگر ازدواج با مردی برای شما دورنمای آرامش خیال و اعصاب و آسودگی وجدان دربر داشته باشد، پاسخ مثبت بهترین راه است و اگر برعکس در مورد ازدواجی مرتباً تصور کنید که به وادی ناشناخته‌ها پای خواهید گذاشت و هر بار ممکن است وجدان خود را به زیر سؤال برده و از اینکه تصمیم به ازدواج گرفتید، خود را محاکمه کنید، آنگاه چنین ازدواجی جایز نیست. ازدواج گامی مهم در بلوغ و رشد فکری انسانهاست و اگر تصور کنید که پس از ازدواج تازه به لج و لجبازی و از این قبیل کارها می‌پردازید، این ازدواج نه‌تنها کمکی به رشد فکری شما نخواهد کرد، بلکه آن را متوقف می‌کند و دوران ناسازگاری و ناراحتی را طی خواهید کرد. یادتان باشد فقط علاقه قلبی و نوعی خواستگار ناشناخته کافی نیست، دورنمای زندگی مهم است و آنچه که می‌تواند شما را به خوشبختی و زندگی سعادتمند رهنمون سازد.

ارادتمند دکتر بهمن بهروزی

نامه برگزیده هفته

دستاورد شوم اعتیاد

امروز که این نامه را می‌نویسم، ۲۱ بهار را پشت سر گذاشته‌ام، اما احساس فرسودگی و ناتوانی غریبی دارم. به گفته دوستان و اقوام، سالها از سن واقعی‌ام بزرگتر به نظر می‌رسم. من از کودکی با پدری عصبی و معتاد و سنگدلی که جز به مواد مخدر و لذایذ شخصی و دوستان ناباش فکر دیگری در سر نمی‌پروراند و مسوولیتی دیگر نمی‌شناسد، بزرگ شده‌ام و از همان روزها با رنج شرمساری و حقارت و رسوایی آشنا شده‌ام. خانه ما عرصه تاخت و تاز پدر و دوستان معتادش بود و مادر با کوچکترین اعتراض، با حملات بی‌رحمانه و ضرب و شتم وحشیانه پدر روبرو می‌شد.

به هرحال در خانه‌ای آشفته و غیرقابل تحمل زندگی کردم و با چنین وضعیتی توانستم نسبتاً در تحصیلاتم موفق باشم و بتوانم تا حد فوق دیپلم درس بخوانم. یکی از برادرانم که معتاد بود، از خانه فرار کرده و تاکنون مفقودالاثر است و دیگری پس از ازدواج با کوچکترین ناملایمتی که به آن برخورد، به اعتیاد پناه آورد و مادرم در ۴۷ سالگی آنچنان پیر و شکسته به‌نظر می‌آید که انگار ۷۰ ساله است!

دو خواهر ۳۱ و ۳۳ ساله دارم که مجرد مانده‌اند. یکی از خواهرانم که بسیار باهوش و بااستعداد بود، به خاطر جو خانوادگی مجبور به ترک تحصیل شد و دیگری نیز پس از گرفتن دیپلم، به خاطر افسردگی و روحیه ضعیفش خانه‌نشین شد. خواهر بزرگترم خواستگاران زیادی داشته که همه پس از تحقیقات، منصرف شدند.

همه، حتی خویشانمان نیز ما را به دیده تحقیر نگاه می‌کنند و با ما رفت و آمدی ندارند.

و اما خود من نیز پس از اینکه به چند خواستگار جواب منفی داده‌ام، اخیراً یکی از همکارانم به من علاقه‌مند شده و اصرار می‌کند که خانواده‌اش را به خواستگاری بفرستد. من هم می‌خواهم هرچه زودتر از این ویرانه فرار کنم و زندگی جدیدی را تجربه کنم. شاید بتوانم طعم محبت و شادی را برای اولین بار بچشم و از این آشفتگی و نابسامانی نجات بیابم؛ ولی آیا توانش را دارم؟ او که از وضعیت زندگی‌مان آگاه نیست و نمی‌داند که به فرزند چه خانواده‌ای علاقه‌مند شده است. آیا پس از اطلاع حاضر به وصلت با فرزند چنین خانواده‌ای می‌شود؟

اکنون من و خواهرانم به موجوداتی افسرده و انزواطلب و بی‌هدف تبدیل شده‌ایم؛ موجوداتی به شدت مضطرب، هراسناک و اندوهگین که امیدی به آینده نداریم و بی‌هدف، در گوشه خانه به روزگار سیاه خود می‌اندیشیم و هر چند می‌دانیم که اندوه و تنهایی و احساس خفت و شرمساری کماکان تا آخر عمر با ما خواهد بود.

پدرم بزرگترین افتخارش دود کردن همه آرزوهای فرزندانش است. او اسیر افیونی است که همه را به تباهی و نابودی می‌کشاند. به‌راستی به وضوح می‌بینم که معتاد نه‌تنها خود را به نابودی می‌کشاند، بلکه خانواده‌اش را متلاشی و فرزندانش را نیز محروم از همه چیز می‌کند.

بنویسید تا برای پدران و مادران و مسوولان جامعه هشداری باشد و زنگ خطری که چاره‌ای اساسی بیندیشند و از فروپاشی خانواده‌ها ممانعت به عمل آورند.

خانواده‌ها را دریابید و تا دیر نشده، کودکان و نوجوانان را از چنگال دیو اعتیاد و نکبت و بدبختی که دامنگیرشان خواهد شد، برهانید.

م - د از تهران

چگونه کودکان تیزهوش را شناسایی کنیم؟

سهیلا خاضعی

برای شناسایی کودکان تیزهوش معیارهای متفاوتی درنظر گرفته شده است و ما در اینجا فهرستی از مشخصات چنین کودکانی عرضه می‌کنیم تا اگر چنین فرزندی دارید، هرچه زودتر او را شناسایی کنید.

○ کودک تیزهوش:

۱- مراحل رشد (مثل نشستن، خزیدن، راه‌افتادن) را زودتر از حد معمول می‌گذراند.

۲- معمولاً زودتر به حرف می‌افتد و از لحاظ وسعت دایره لغات و فهم معانی آن نسبت به همسالانش برتری مشهودی دارد.

۳- در صحبت کردن از کلماتی پرمحتوا و درعین حال سلیس و روان استفاده می‌کند.

۴- بیشتر مواقع خواستار ارتباط پایدار با بزرگسالان است و روشهای زیادی را به کار می‌گیرد.

۵- نسبت به تحریکات بینایی (مثلاً تصاویر) و داستانهای مصور بسیار حساس و هوشیار است.

۶- از امور عادی و ساده خیلی زود حوصله‌اش سر می‌رود؛ ولی درپی تجربیات جدید است و از آن لذت می‌برد.

۷- دامنه تمرکزش بر روی فعالیت‌ها یا موضوعات موردعلاقه‌اش وسیع و طولانی است.

۸- معمولاً در هشت سالگی خودانتقادی واقع گرایانه از خود نشان می‌دهد. (منظور ارزشیابی واقعی از نقاط ضعف و قدرت، استعدادها و کمبودهای شخصی است).

۹- به راحتی خواندن را فرامی گیرد بدون اینکه کسی در این مورد به او توجه داده باشد.

۱۰- اطلاعات را سریع و با تمامی جزئیات به خاطر می‌آورد.

۱۱- در جمع‌آوری و توسعه آگاهی‌اش درباره جزئیات موضوعی که به آن علاقه‌مند است، می‌کوشد و احساس لذت می‌کند.

۱۲- دوستدار آموختن است و این الزاماً به معنی علاقه به آموزشهای مدرسه نیست.

۱۳- دارای قدرت قضاوت و تشخیص ارزشهای اخلاقی و معنوی است و این حالت در سنین سه تا چهار سالگی نمایان می‌شود.

۱۴- درک و استنباط مناسبی از موضوعات پیچیده دارد.

۱۵- کنجکاوی زیادی از خود نشان می‌دهد.

۱۶- معمولاً شوخ‌طبع است و بیشتر شبیه بزرگسالان عمل می‌کند.

۱۷- از بازی با بچه‌های بزرگتر و همراهی با بزرگسالان لذت می‌برد.

۱۸- به راحتی خودش را با موقعیت‌های جدید و عادی سازگار می‌کند.

۱۹- تمایل به سازماندهی دیگران دارد که درواقع بیانگر قدرت رهبری اوست.

۲۰- از راهنمایی و هدایت فعالیت‌های کودکانی که در اطرافش هستند، احساس لذت می‌کند و می‌توان گفت نقش معلم دارد.

منبع: اینترنت

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

طب سوزنی و درمان بیماری قلبی

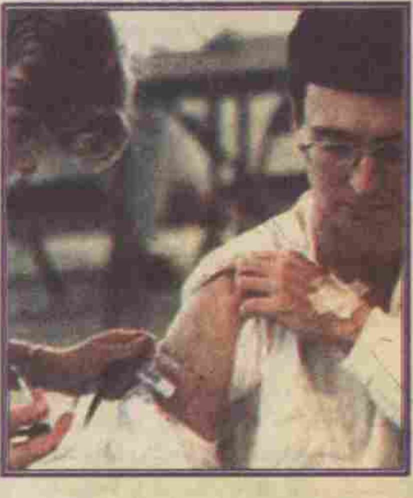

طی یک بررسی جدید، پژوهشگران پیشنهاد می‌دهند برای درمان فشارخون بیماری قلبی می‌توان از طب سوزنی بهره گرفت. آنها همچنین ادعا می‌کنند توسط سوزنهایی که شارژ الکتریکی شده‌اند، فشار خون را در گربه درمان کرده‌اند.

در این روش سوزنها گیرنده‌های خاصی را در مغز تحریک می‌کنند. طب سوزنی یکی از شیوه‌های درمانی رایج در چین است که به‌ویژه برای بهبود بیماری قلبی به‌کار می‌رود.

طب سوزنی الکتریکی از گذشته تاثیر مثبتش را روی سیستم رگهای قلبی به اثبات رسانده.

دانشمندان مایلند بدانند کدام نوع از گیرنده‌های مغزی در این امر نقش مهمتری را ایفا می‌کنند. گیرنده‌های مذکور با درد و احساس آرامش رابطه مستقیم دارند.

طب سوزنی که اولین بار ۳۰۰۰ سال پیش در چین رایج شد، برپایه تئوری انرژی که در مسیرهای خاصی از بدن جریان دارد، بنا شده است.

فرد درمانگر توسط سوزنها نقاط خاصی را در طول این مدار انرژی تحریک می‌کند. او معتقد است با این کار می‌تواند عدم تعادل یا سدهایی را که در جریان انرژی بدن تولید شده، از بین ببرد. اغلب سوزنها را با جریان الکتریکی دارای بار الکتریکی می‌کنند چون اثرش در این حالت بیشتر می‌شود.

سوزنهای الکتریکی را در وسط یک عصب که با ساقه مغز در ارتباط است، کار می‌گذارند. این منطقه جریان احساسی سیستم عصبی را تحت کنترل دارد و عکس‌العمل‌های بدن را در برابر فشار عصبی منظم می‌کند. برای مثال با فشردن رگهای خونی باعث بالا رفتن فشار خون می‌شود.

سیستم گردش خون، فشار خون بالا، بیماری رگهای خونی، سکته قلبی و تپش قلب با بالا رفتن فعالیت سیستم احساسی عصبی مورد تهدید قرار می‌گیرند و هر عاملی که این فعالیت را کاهش دهد برای بدن مفید است و طب سوزنی این کار را انجام می‌دهد در نتیجه جلو بسیاری از بیماریهای قلبی را می‌گیرد.

راز مرگ ناپلئون

علت اصلی مرگ ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه در جزیره دورافتاده سنت‌هلن همچنان موضوع بحث عده زیادی است. فرضیه به قتل رسیدن وی درحال حاضر از طرف تاریخ‌نویسان مطرح شده است.

پزشکی که ناپلئون را مورد معاینه قرار داد، معتقد بود که وی در اثر سرطان معده جان باخته است. گفته‌های پزشک مذکور توسط هشت نفر دیگر مورد تائید قرار گرفت. پدر ناپلئون نیز از سرطان معده مرده بود و او همواره از این موضوع وحشت داشت.

در سال ۱۹۶۰ یک دندانپزشک سوئدی ادعا کرد که او را با ارسنیک مسموم کرده‌اند. فرضیه این دندانپزشک براساس یادداشتهای روزانه خدمتکار ناپلئون که در سال ۱۹۵۵ به چاپ رسید، شکل گرفت.

خدمتکار با علاقه و دقت وافری جزئیات بیماری اربابش را نوشته بود. طبق نوشته‌های او، ۳۱ علامت مشخص کننده برای مسمومیت با ارسنیک وجود دارد که ناپلئون ۲۸ مورد آن را داشته و رنج می‌برده است. از آن جمله می‌توان به ریزش مو، ناشنوایی، ترس از نور زیاد، سردرد، تهوع، یبوست، بی‌خوابی - که گاهی به پرخوابی تبدیل می‌شد - و بی‌رنگ شدن ناخنها اشاره کرد. این فرضیه زمانی تقویت شد که اثر ارسنیک را در موهای او یافتند.

اما تاریخ‌نویسان، هرگز ادعای این دندانپزشک را باور نکردند و تمامی دلایل وی را رد کردند. آنها مدعی شدند، ارسنیک از ترکیبات دارویی بوده که ناپلئون برای جلوگیری از ریزش موهایش استفاده می‌کرده است. همچنین گفتند، وی چند ساعت قبل از مرگش صدف پخته خورده و به همین دلیل ارسنیک درون ادرارش ۲۰ تا ۳۰ درصد به صورت طبیعی افزایش یافته است.

علاوه بر این نظریات، برخی هم معتقدند که در ساخت داروهای قدیمی از ارسنیک، زیاد استفاده می‌شده است.

در مقاله‌ای که در سال ۱۹۸۲ توسط یک محقق انگلیسی به چاپ رسید، نوشته شده بود، باید گاز ارساین که از دیوارهای اتاق ناپلئون منتشر می‌شده را مورد اتهام قرار دهیم! او مدعی بود، قارچهایی درمیان کاغذ دیواریهای سبزرنگ اتاق وی وجود داشته که تولید ارسنیک می‌کردند.

عاقبت یک گروه محقق کانادایی دوباره مطالعه جدیدی را روی جسد ناپلئون انجام دادند. سرپرست گروه اظهار می‌دارد که یک تار موی او حاوی ۳۸ نانوگرم ارسنیک بوده که این بسیار غیرطبیعی است.

او با جدیت اعلام کرد که تاریخ باید دوباره مورد بررسی قرار گیرد و از نو نوشته شود. زیرا که ناپلئون حتماً کشته شده است.

مواد خام خورشید

دانشمندان می‌گویند، به زودی فضاپیمایی را به جو خارج زمین خواهند فرستاد تا نمونه‌هایی از مواد خام خورشید را به زمین بیاورد.

آنها این مواد را درون کپسول خاصی پر کرده و به سمت زمین پرتاب می‌کنند که درمیان راه و نزدیک به زمین هلیکوپتری آن را خواهد گرفت.

ناسا انتظار دارد این نمونه‌ها که متشکل از ذرات غیرقابل رویت بادهای خورشیدی است، سالها به دانشمندان کمک خواهد کرد تا تکامل سیستم خورشیدی را درک کنند. وزن تمامی آنها بیشتر از چند دانه نمک نیست. این مطالعات چگونگی ظهور و پدید آمدن سیستم خورشیدی را نشان خواهد داد.

نمونه‌هایی که این فضاپیما با خود به همراه خواهد آورد، ترکیبات ابتدایی نبیولا را که سیاره‌ها، شهابها، سنگ‌های آسمانی و خورشید از آنها شکل گرفته شده مشخص می‌کند.

این فضاپیما که سه سال وقت و ۲۶۰ میلیون دلار سرمایه برای ساختنش صرف شده است در ۳۰ جولای از پایگاه فلوریدا به پرواز درخواهد آمد. این سفینه پس از پروژه آپولو که در دهه اول سال ۱۹۷۰ به فضا پرتاب شد، اولین فضاپیمایی است که موادی را از فضا به زمین می‌آورد.

اگر همه چیز به خوبی و طبق برنامه پیش برود، این فضاپیما در اکتبر به خارج اتمسفر زمین خواهد رسید. سپس چهار آنتن به اندازه چرخهای دوچرخه از چهارطرف فضاپیما بیرون می‌آید که جنس‌شان از طلا، سیلیکون، الماس و یاقوت کبود است.

سفینه به مدت سی روز در این حالت باقی می‌ماند تا ذراتی را از بادهای خورشیدی توسط آنتن‌ها جذب کند. این کار درست مانند فشنگی است که درون یک دیوار فرو می‌رود.

کم‌تحرکی و چاقی

افراد کم‌تحرک بالغ، وقتی پس از انجام کار باغبانی یا فعالیت بدنی دیگر مانند پیاده‌روی بازمی گردند، اغلب فکر می کنند که بیش از ظرفیت بدنشان انرژی مصرف کرده‌اند. افراد خانه‌نشین که عادت به فعالیت‌های منظم روزانه ندارند، پس از انجام یک کار معمولی خسته می‌شوند و آن را یک فعالیت مازاد می‌دانند.

این امر بسیار مهم است، زیرا مقدار انرژی مصرفی در فعالیت بدنی به بروز بیماریهای قلبی نیز کاملاً ارتباط دارد. محققان ۹۴ مرد و زن را که به مدت دو سال در کلاس ورزش ثبت‌نام کرده بودند، مورد آزمایش قرار دادند. تمامی آنها کاملاً سلامت بودند، اما اغلب اضافه وزن و اندامی نامتناسب داشتند.

از شرکت‌کنندگان خواسته شد، مقدار زمان خواب، فعالیت‌های مربوط به کار، ورزش و دیگر فعالیت‌های متنوعشان را ذکر کنند. سپس حرفهای آنها را به اندازه واقعی فعالیت‌شان که توسط میزان ضربان قلب به دست آمده بود، مقایسه کردند.

چهل و یک درصد افراد مدعی بودند که فعالیت‌های ملایمی را حداقل در ده دقیقه انجام داده‌اند، سه درصد خود را درگیر فعالیت‌های تقریباً شدید می‌دانستند و ۱/۵ درصد اظهار می‌داشتند که بدنشان به شدت فعال بوده است.

پس از مطالعه و اندازه‌گیری میزان فعالیت قلبشان مشخص شد، تنها ۱۵ درصد افراد فعالیت ملایم، ۱/۵ درصد کار نسبتاً شدید و هیچ‌یک کار بسیار شدید انجام نداده‌اند.

محققان اعلام کردند، افراد چاق به دلیل اینکه به فعالیت‌های منظم بدنی عادت ندارند، کارهای ملایم و معمولی به نسبت افراد لاغر درنظرشان سخت‌تر جلوه می کند. حتی افراد خانه‌نشین میانسال از انجام فعالیت‌های شدید بدنی نیز عاجزند.

سیگار سرطان لوزالمعده را سرعت می‌بخشد

کشیدن سیگار خطر ابتلا به سرطان لوزالمعده را دوبرابر افزایش می‌دهد. این بیماری در مراحل ابتدایی، خود را نمایان نمی کند. اما در بیشتر موارد باعث مرگ فرد می‌شود.

امروزه نتایج مطالعات نشان می‌دهد افرادی که به‌طور ژنتیکی مشکل لوزالمعده دارند و یا دچار تورم و مشکل در شیره مترشحه از آن هستند، با استفاده از سیگار خطر بروز سرطان را در خود تا ۲۰ درصد افزایش می دهند.

بیماری لوزالمعده ارثی بسیار نادر و در حدود یک درصد است. درحالی که سالانه بین ۵۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰ نفر بیمار مبتلا به دردهای لوزالمعده در آمریکا تحت درمان قرار می گیرند.

اغلب آنها به خاطر استفاده از مشروبات الکلی به سنگ صفرا مبتلا می‌شوند و تحت درمان یا عمل جراحی قرار می گیرند.

لوزالمعده غده بزرگی در پشت شکم است که آنزیم هضم غذا را در روده کوچک ترشح می‌کند. همچنین انسولین را پمپاژ کرده و قند خون را تنظیم می‌کند. التهاب این غده به‌طور جدی زندگی فرد را به خطر می‌اندازد. علائم هشداردهنده آن درد شکم، استفراغ، تب، نفخ و تهوع است.

از بین ۵۰۰ نفری که به‌طور موروثی دچار بیماری در لوزالمعده‌شان شده‌اند، ۱۹ نفر دچار سرطان شدند. ۱۱ نفر از بیماران سیگار می‌کشیدند یا ترک کرده بودند. دو درصد هم هیچ اطلاعاتی درباره بیماریشان و رابطه آن با سیگار نداشتند.

تحقیقات کاملاً نشان داد که درصد افراد سیگاری مبتلا به سرطان لوزالمعده دو برابر افراد معمولی است. سیگار دلیل ۲۵ تا ۳۰درصد از سرطانهای لوزالمعده به‌شمار می آید.

توصیه پزشکان این است که افراد از سیگار و مشروبات الکلی بپرهیزند، بخصوص آنهایی که بیماری لوزالمعده در آنها ارثی است.

همسایه فقیر و بیماری قلبی!

زندگی کردن در کشوری که همسایه یک منطقه فقیر است، می‌تواند خطر بیماری قلبی را افزایش دهد.

دانشمندان می گویند، حتی پس از کنترل درآمد سرانه شخصی، تحصیلات و شغل افراد مشخص شد، افرادی که خودشان در شرایط مناسبی هستند، اما در همسایگی مناطق فقیر زندگی می‌کنند، بیشتر دچار گرفتگی رگهای قلبی می‌شوند.

محققان بیش از ۱۳۰۰۰ نفر را که در کارولینا، می‌سی‌سی‌پی، مینسوتا و ماری‌لند زندگی می‌کنند، مورد بررسی قرار دادند. طی یک دوره ۹ ساله ۶۱۵ مورد سکته قلبی در آنها دیده شد و این امر مشخص کرد، مردمی که در حوالی مناطق فقیر زندگی می‌کنند ۴۰ تا ۷۰ درصد بیشتر از آنهایی که در نواحی مرفه زندگی می کنند، دچار بیماری قلبی می‌شوند.

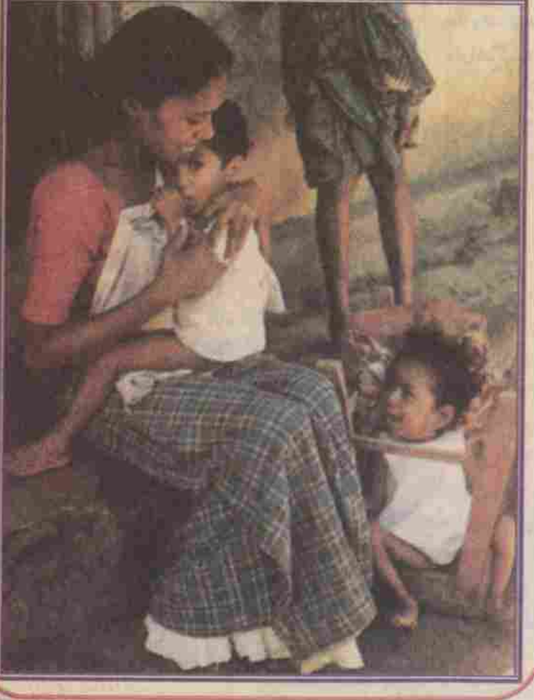

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

تربیت نسل جدید

قسمت اول

تحولات و دگرگونیهای زندگی بشر، با تحولات درونی او مرتبط است. انسان با قدرت تأثیرگذاری و نفوذ زیاد خود، اگر تربیت شده و صالح باشد، فضای زندگی خود را به ارزشها و زیبایی‌هایی که شایسته اوست، می‌آراید و اگر تربیت و تهذیب نشده باشد، همه جا را به فساد و تباهی می‌کشاند.

قرآن کریم در آیه ۴۱ سوره روم این نکته را یادآور می‌شود که فساد و تباهی در خشکی و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام داده‌اند، آشکار شد.

می‌توان گفت که راه صحیح و بنیادین اصلاح جوامع، از انسان شروع می‌شود. در این میان، نسل آینده‌ساز، انسان نورسته‌ای است که در آغاز راه زندگی قرار دارد. او از ویژگیهای خاصی چون پاکی روح، استعداد و آمادگی فوق‌العاده برای شکوفایی و خلاقیت برخوردار است.

متأسفانه با اینکه ما در عصر تمدن و فرهنگ بسر می‌بریم، مشاهده می‌کنیم تعداد کودکان و نوجوانانی که به بزهکاری، انحراف و خشونت‌روی آورده اند، به‌طور چشمگیری افزایش یافته است. رشد آمار نوجوانانی که به رفتارهای خشن و نادرست روی آورده‌اند، موجب شده که روان‌شناسان و متخصصان امر، علتهای این مشکل و راه‌حلهای آن را جستجو کنند. طی یک تحقیق علمی در آلمان، ششصد هزار کودک را بسیار خشن یافتند که این آمار رو به گسترش است.

از سوی دیگر، زیاده‌روی در محبت و نازپروردگی بویژه در میان خانواده‌های تک‌فرزند، گروه دیگری از کودکان را به سوی خودمحوری و خودخواهیهای تباه‌کننده سوق داده است. دانشمندان با گسترش این حالات روحی در فرزندان، اعلام خطر می‌کنند و معتقدند که تجدیدنظر و تأمل عمیق در باب تربیت نسل نو ضروری است.

تربیت، روشی برای ایجاد عادتهای موردنظر در فرد است. به اعتقاد روان‌شناسان، روحیه انسان ابتدا مانند ماده‌ای نرم و قابل انعطاف است. این ماده در هر قالبی ریخته شود، به همان شکل درمی‌آید. البته هرچه انسان بزرگتر شود، انعطاف‌پذیری‌اش کمتر می‌شود. لذا لازم است در همان سالهای اولیه زندگی، نکات تربیتی در مورد انسان به‌طور دقیق به‌کار گرفته شود. متأسفانه والدین در عصر کنونی به خاطر گرفتاریهای خود از این امر غافل مانده‌اند. آنچه اکنون مشکل‌آفرین شده، افراط و تفریط در تنبیه و تشویق فرزند و یا محبت و دادن آزادی بی‌حد و اندازه به اوست.

«راسل» در کتاب «زناشویی و اخلاق» تربیت‌های مبتنی بر خشونت را به تربیت‌های خرس‌مآبانه تعبیر می‌کند و می‌گوید:

«حس گناه، پشیمانی و ترس نباید بر حیات کودک مستولی شود، کودکان باید شاد، خندان و خوشبخت باشند و نباید از شناخت امور طبیعی رویگردان شوند. چه‌بسا گروهی که تربیت را مانند تعلیم خرسها در سیرک می‌دانند. می‌دانیم که خرسها را روی یک صفحه آهنین داغ می‌گذارند و برایشان فلوت می‌زنند. آنها می‌رقصند. زیرا اگر بایستند، کف پایشان می‌سوزد. نظیر این وضع برای کودکانی پیش می‌آید که مورد ملامت بزرگترها قرار می‌گیرند. این ملامتها بعدها آنها را پریشان خاطر و بدبخت می‌سازد.»

از سوی دیگر، کارشناسان امور تربیتی، محبت و علاقه افراطی برخی از پدران و مادران به فرزندان را، ستم به آنها می‌دانند. مانع شدن از برخورد با سختی‌ها و نازپرورده کردن کودک، او را در صحنه زندگی آسیب‌پذیر می‌سازد و به نظر همین کارشناسان، انسانهای موفق، کسانی هستند که در طول زندگی خود طعم شکست یا محرومیت از خواسته‌های خود را چشیده باشند.

«ژان ژاک روسو» می‌گوید: «اگر جسم زیاد در آسایش باشد، روح فاسد می‌شود. کسی که درد و رنج را نشناسد، نه لذت مهربانی را می‌شناسد و نه حلاوت ترحم را، چنین کسی قلبش از هیچ چیز متأثر نخواهد شد و بدین‌سبب قابل معاشرت نیست.»

در روشها و آموزه‌های دینی به اعتدال در تربیت توجه خاص شده است. اصولاً تربیت از نگاه دین بسیار مهم جلوه داده شده و بزرگان دین در این امر از شیوه‌های معتدل و مفیدی استفاده کرده‌اند. در زمان حاضر با توسعه روزافزون رسانه‌های ارتباطی، شبکه‌های کامپیوتری و اینترنت، نسل جدید نیز درگیر یادگیری تکنیک‌های جدید و علوم و فنون تازه شده است. کودکان و نوجوانان بدون آنکه فرصت فکر کردن داشته باشند، حجم وسیعی از اطلاعات و داده‌ها را در ذهن خود جای می‌دهند. در تحقیقات جدیدی که در مورد یازده هزار کودک اروپایی انجام شده، پژوهشگران معتقدند، کودکان اروپایی از رسانه‌ها و بازیهای رایانه‌ای به عنوان ابزاری برای رهایی از تنهایی بهره می‌گیرند. این خود موجب نگرانی و سؤال کارشناسان است که آیا به موازات این رویکرد سریع به علم، قدرت خلاقیت و ابتکار نسل نو نیز افزایش یافته است؟

ادامه دارد

مقیاسی نابرابر

بد نیست بدانید، تعداد قهوه‌خانه‌های فعال در ترکیه افزون بر چهارصد هزار باب است که این میزان ۲۸۵ برابر کتابخانه‌های این کشور است.

عده‌ای ترکیه را بهشت قهوه‌خانه‌ها نامیده‌اند. این درحالی است که در برابر ۴۰۰ هزار قهوه‌خانه، فقط یکهزار و چهارصد و سیزده کتابخانه در ترکیه موجود است.

از این مقایسه به این نتیجه می‌رسیم که، مردم ترکیه به خوشگذرانیهای بیهوده اهمیت فراوانی می‌دهند و در عوض به کتاب و کتابخوانی در این کشور چندان توجهی نمی‌شود.

در سالهای اخیر، تعداد قهوه‌خانه‌ها در ترکیه روند رو به رشد داشته است و بسیاری از مردم وقت خود را به بطالت در قهوه‌خانه‌ها می‌گذرانند. آنها علاقه‌ای به استفاده از کتابخانه از خود نشان نمی‌دهند.

نشریه جمهوریت با درج مطالب فوق به انتقاد از دولت ترکیه به خاطر دادن اجازه ایجاد قهوه‌خانه‌های متعدد، پرداخته و عنوان می‌کند: «دولت اگر به‌جای اجازه تأسیس قهوه‌خانه، کتابخانه‌ها را شکوفا می‌کرد، وضع فرهنگی و علمی ترکیه با وضع کنونی تفاوت بسیاری داشت.»

یک استاد جامعه‌شناسی دانشگاه استانبول می‌گوید: «استفاده از قهوه‌خانه‌ها علاوه بر عوامل اجتماعی، عوامل اقتصادی نیز دارد، زیرا قهوه‌خانه‌ها اماکنی‌اند که امکان صرف بیشترین زمان با صرف کمترین هزینه را فراهم می‌کنند.»

پروفسور «آیتول قصاب اوغلو» می‌افزاید: «عدم امکان استفاده از سرگرمیهای دیگر همانند سینما و تئاتر به دلیل هزینه سنگین آنها، موجب جذب مردم به قهوه‌خانه‌ها می‌شود.»

در ترکیه به ازای هر ۱۶۰ هزار نفر جمعیت، یک کتابخانه وجود دارد.

برجستگی معروفات

معاون اداری و کارخانجات ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر استان تهران اخیراً در دماوند اظهار داشت: «هدف این ستاد این است که با مطرح کردن و برجسته کردن معروفات، منکرات را از جامعه دور کند. ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر باید معروفات را دربین قشرهای مختلف جامعه شناسایی و راههای احیا و تجلی آنها را پیدا کند. اقدامات اجرایی به عنوان بخش کوچکی از وظایف این ستاد است، لیکن متأسفانه هنوز عده‌ای تصور می‌کنند که این ستاد کارش برخورد با بی‌حجابی و حمایت از کارهای غیرقانونی است.

در ایجاد این‌گونه ذهنیت درباره این ستاد، دو عامل دخیل هستند؛ اول اینکه عده‌ای با دست زدن به کارهای غیرقانونی خود را منتسب به این ستاد کرده‌اند و دوم اینکه، عده‌ای با سوءاستفاده، قصد تضعیف این نهاد را داشته و دارند.

صدای سربسیج
از: طاها

سردار خیبر

نخستین روزهای بهمن ۶۲، حاج همت به همراه تعدادی از مسوولان لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) از پادگان دوکوهه به سمت طلاییه حرکت کردند. آنها در مسیر خود به جفیر رسیدند و همه به جز حاج همت جلوی یکی از پاسگاههای مرزی از اتومبیل پیاده شدند، سپس حاج همت به طرف قرارگاه رفت.

نیروهای ارتش عراق عمدتاً در «جزیره مجنون» مستقر بودند. از آنجا که منطقه باتلاقی بود و نیزارهای بلند و انبوه آن راکد هور را پوشانده بود، قوای دشمن هیچ‌گونه تحرکی از سوی نیروهای ایرانی در منطقه را محتمل نمی‌دانستند. البته گاه و بیگاه توپخانه عراقیها که در جزیره مستقر بود، تک گلوله‌ای به سمت جفیر شلیک می‌کرد. صدای مهیب گلوله توپ در دل دشت می‌پیچید و چند لحظه بعد همه جا غرق در سکوت و خاموشی می‌شد.

ساعتی بعد حاج همت به پاسگاه بازگشت و همراهانش را سوار ماشین کرد و به قرارگاه برد. او در بین راه به آنها خبر داد که عملیات بعدی در منطقه طلاییه و جزایر شمالی و جنوبی مجنون و به‌طور کلی در شرق بصره انجام خواهد گرفت.

منطقه مدنظر، جهت اجرای عملیاتی که بعداً «خیبر» نام گرفت، از لحاظ موقعیت جغرافیایی در شمال شهر بندری بصره عراق واقع شده و از شمال به «العزیز» و روستاهای «البیضه» و الصخره»، از جنوب به «نشوه» و «طلاییه»، از غرب به جاده استراتژیک «العماره - بصره» و از شرق به حاشیه ساحلی هور در نزدیکی جاده «سوسنگرد - طلاییه» منتهی می گردد. موقعیت‌های مزبور در خشکی شرق دجله، جنوب جزایر مجنون داخل هور قرار دارد.

هور به‌واسطه گذر خط مرزی بین‌المللی به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌شود. بخش شرقی که در خاک ایران قرار دارد «هورالهویزه» است و بخش غربی که متعلق به عراق است، «هورالعظیم» نام دارد.

پلهای «العزیز»، «القرنه» و «نشوه» که بر روی جاده استراتژیک «بصره - العماره» واقعند و نیز رودخانه دجله از جمله نقاط مهم دیگر این منطقه محسوب می‌شوند.

از آنجا که فرماندهی ارتش عراق، هرگز تصور نمی‌کرد نیروهای ایرانی قادر به اجرای عملیات عظیم آبی - خاکی در منطقه هور باشند، در داخل جزیره مجنون، نیرویی در حد یک گردان از سربازان جیش‌الشعبی خود را مستقر کرده بود.

در محور شمال منطقه یعنی العزیز - رطه و محور جنوبی «القرنه» نیز نیروهای گارد مرزی خود را در پاسگاهی مستقر کرده بود.

ارتش عراق صرفاً در محور طلاییه خط دفاعی مستحکمی همراه با موانع و کانال احداث کرده بود. در محور زید نیز موانع و خطوط دفاعی دشمن از پیچیدگی خارق‌العاده‌ای برخوردار بود. سرانجام از سوی نیروهای ایرانی در محور مستقل برای انجام عملیات با هدف نهایی تصرف شهر بندری و استراتژیک بصره انتخاب شد.

قرارگاه نجف سپاه برای کار در محور هور - منطقه هورالعظیم و برای محور دوم، منطقه زید، قرارگاه کربلا از ارتش جمهوری اسلامی درنظر گرفته شدند. با این تفاوت که عملیات اصلی و تعیین‌کننده در هور اجرا می‌شد.

عاقبت عملیات خیبر در ساعت ۲۱/۳۰ دقیقه شامگاه سوم اسفندماه ۱۳۶۲ با نام رمز «یا رسول‌الله(ص)» آغاز شد. در این عملیات نقش گردانهای لشکر ۲۷ مکانیزه محمد رسول‌الله(ص) بسیار حساس و ظریف بود.

در نخستین حرکت لشکر ۲۷ به سوی مواضع دشمن، قرار بر آن بود تا گردان کمیل از سمت چپ و گردان مالک از سمت راست جزیره وارد عمل شوند و خود را به یک جاده خاکی که به پاسگاه طلاییه قدیم متصل می‌شد، برسانند. اما پیش از حرکت به نیروهای عمل‌کننده گفته شد، تمامی نیروها را به وسیله قایق از روی اسکله شهید حسن باقری به جزیره مجنون منتقل خواهند کرد.

از سوی دیگر مقرر شد گردان مقداد از روی جاده آسفالته‌ای که از «پاسگاه طلاییه جدید» به سوی طلاییه قدیم می‌رفت، حرکت کرده و یک گروهان آن از روی جاده و گروهان دیگر این گردان از پشت سیل‌بند (دژ) خود را به پاسگاه طلاییه قدیم برسانند تا با گردانهای کمیل و مالک الحاق یابند.

ادامه دارد

یادواره شهدای عملیات مرصاد در کرمانشاه برگزار شد

در آستانه سالگرد عملیات افتخارآمیز مرصاد، یادواره شهدای عملیات «مرصاد» و شهیدان حماسه‌ساز هوانیروز در تالار برق کرمانشاه برگزار شد.

در این آیین، جانشین فرماندهی هوانیروز، نماینده ولی فقیه در استان کرمانشاه، استاندار، جمعی از مدیران و مسوولان دستگاههای اجرایی و فرماندهان نظامی و انتظامی استان حضور داشتند.

مدیرکل بنیاد شهید استان کرمانشاه طی سخنانی در مراسم مذکور گفت: «این استان ۹ هزار و ۵۰۰ شهید طی هشت سال دفاع مقدس تقدیم اسلام و انقلاب کرده است.»

وی گفت: «در عملیات غرورآفرین مرصاد ۵۰۵ نفر از یگانهای رزمی، نظامی و انتظامی کشورمان به درجه رفیع شهادت نایل آمدند.»

به گفته وی، پرسنل قهرمان هوانیروز نیز با تقدیم بیش از ۵۰ شهید سهم به‌سزایی در نابودی منافقین کوردل در این عملیات داشتند.

جانشین فرماندهی هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی نیز در مراسم مذکور گفت: «رمز پیروزی انقلاب اسلامی در هشت سال دفاع مقدس اسلام، رهبری امام(ره) و وحدت بین مردم بود.»

امیر سرتیپ «برزی‌نژاد» افزود: «اهدای ۴۸ هزار شهید نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران نشان‌دهنده رشادت و فداکاری این نیرو همدوش با سایر رزمندگان در عرصه دفاع مقدس است.»

او گفت: «هوانیروز قهرمان در عملیات مرصاد، آخرین برگ برنده خود را نیز در رویارویی با منافقین کوردل نشان داد.»

وی افزود: «پرسنل هوانیروز با همراهی و رشادتهای رزمندگان اسلام و در سایه رهبریهای نظامی شهید «صیاد شیرازی» شکست سنگین دیگری را در تاریخ دفاع مقدس بر دشمنان اسلام و انقلاب تحمیل کرد.»

عملیات غرورآفرین مرصاد در سوم مرداد ماه سال ۶۷ با حمله نیروهای منافقین به مرزهای غربی کشور آغاز شد که در این عملیات پنج لشکر و سه تیپ از نیروهای نظامی کشورمان در تنگه مرصاد به مقابله با ۲۰ تیپ از نیروهای منافقین پرداختند.

در این عملیات با حمایت هوانیروز کرمانشاه، بیش از یکهزار و ۴۰۰ نفر از منافقین کوردل کشته و زخمی شدند.

همچنین در جریان این عملیات ۴۳۰ دستگاه انواع خودرو زرهی و تجهیزات نظامی منهدم و بیش از یکهزار و ۷۰۰ قبضه انواع اسلحه و ۲۰ دستگاه تانک، نفربر و خودرو به غنیمت رزمندگان اسلام درآمد.

وصیت‌نامه
شهید محمدعلی ترابی گودرزی

وصیت من شهادت من است. در شهادت من، هدف و راه مرا جستجو کنید و ادامه دهید. قدر رهبر را بدانید و در این موقعیتی که به دست آمده، تفکر کنید و راه امام حسین(ع) را ادامه دهید.

همیشه به ندای قرآن گوش دهید، چون تأثیرات معنوی دارد. شجاع باشید و هیچ‌وقت در مقابل دشمنان سر تعظیم فرود نیاورید، چرا که این خصلت مسلمانان و آنان که الگوی ما بوده‌اند، نیست.

به فقیران، ضعفا و تهی‌دستان اهتمام ورزید، چرا که بنا به گفته پیامبر اکرم(ص) مسلمان نیست کسی که شبی را صبح کند و به فکر برادر مسلمان خود نباشد. کم حرف بزنید و بسیار عمل کنید، چرا که کم‌حرفی نشانه خردمندی است. (از خویشاوندان اهل محل حلالیت می طلبم).

چون جامه تسلیم به تن پوشیدم
از خون سرم سرخ کفن پوشیدم
بر بانک خدا یکی بگفتم لبیک
وآندم دو لبم را ز سخن پوشیدم

حمله خیبر، جزیره مجنون هورالعظیم - ۱۳۶۲/۱۱/۳۰
والسلام علیکم و رحمه‌الله

محمدعلی ترابی گودرزی

شیوه‌های درمانی مکمل

نوشته : جو کارلو
ترجمه : میترا علی‌شهبازی

یک بیمارستان مدرن را که بیماری سرطانی در آن تحت درمان قرار گرفته است، در ذهن خود مجسم کنید؛ پرستاری با عجله درحالی که کارهای زیادی روی سرش ریخته، قطرهای داروی آرام‌بخش را به سرم بیمار تزریق می کند تا دردش را کاهش دهد. در همان زمان یک ماساژور به آرامی بدن بیمار را مشت و مال می‌دهد تا دردش تخفیف یابد و...

در مؤسسه مجاور، یک مشاور بیماری رماتیسم، مشغول بررسی و مباحثه درباره علائم بیماری در بیمارانش است. کمی دورتر، عده‌ای از بیماران سرپایی برای شرکت در کلاسهای تا.ای.چی صف بسته‌اند.

این تصویر خیالی یک بیمارستان در زمان آینده خیلی دور واقع در خاوردور نیست، بلکه وضعیت کنونی بیمارستانها در جهان غرب است. در خاوردور، درحال حاضر داروهای شیمیایی همگام با داروهای گیاهی در درمان مردم نقش عمده‌ای را بازی می کنند.

ooo

نقش درمانهای روحی

درحال حاضر مراکزی در سراسر جهان تأسیس شده که در آنها از درمانهای طبی و سنتی به عنوان مکمل یکدیگر بهره می‌برند. سرطان‌شناسان در کنار کارهای درمانی معمول شیمی‌درمانی و برق، برنامه‌هایی چون ماساژ، عکس‌العمل‌شناسی و هنردرمانی را نیز گنجانده‌اند.

این سرویسهای مکمل درمانی، حدود ده سال است که به‌کار گرفته شده و کمترین کمک مالی در این زمینه برای بیمارستانها درنظر گرفته می‌شود. هزینه این‌گونه کارها نه به وسیله دولت، بلکه با کمک مالیات دهندگان تأمین می‌شود.

مسلماً با دیدن نتایج حاصله از این درمانها، پزشکان بیشتر به استفاده از این روشها تمایل می‌یابند.

درمانهای مکمل در میان اتاقهای رادیوتراپی و شیمی‌درمانی واقع شده است.

هر بیمار همزمان دو قرار ملاقات، یکی برای درمانهای معمول و رایج و دیگری برای درمانهای مکمل با پزشک معالج خود می گذارد.

چنین عملکردی در بسیاری از کلینیک‌های درمانی انگلستان دیده می‌شود. در مکانهای درمانی مخصوص بیماران رماتیسمی، طب سوزنی به عنوان یکی از شیوه‌های درمانی به‌کار می‌رود.

هم‌اکنون در حدود ۴۰ درصد از اماکن عمومی درمانی به‌جای هرگونه دارو، برای بهبود مشکل مفاصل و همچنین برای صاف کردن و رفع نقص ستون مهره‌ها از ماساژ استفاده می‌شود. دو شیوه رایج دیگر یوگا و ریلکسیشن هستند که بسیار مؤثر واقع می‌شوند.

در ژوئن سال ۲۰۰۰ نیمی از بیمارها توسط طب سوزنی درمان شدند. چنین ادعایی تا چند سال پیش کاملاً عجیب و غیرطبیعی بود. حتی پزشکان متبحر هرگز حاضر نبودند مطلبی را درباره درمانهای جایگزین بپذیرند. درنظر آنها علم ماساژ درمانی، امری مضحک جلوه می‌کرد.

امروزه مقاله‌های فراوانی درباره شیوه‌های درمانی جدید نوشته می‌شود که در هریک از مزایای طب سوزنی و ماساژ درمانی و دیگر درمانهای غیرشیمیایی تعریف و تمجید می‌شود.

شواهد فراوانی دال بر تغییر رویه پزشکان وجود دارد و یکی از آنها تأسیس تعداد بیشماری مدرسه برای تدریس روشهای جدید است.

از سال ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ تعداد این مدارس از ده درصد به ۴۰ درصد افزایش یافته است.

در برخی دانشگاههای مشهور لندن، حتی به افرادی که طب سوزنی می‌آموزند، مدرک لیسانس اعطا می‌شود، همچنین دوره‌هایی برای گیاه‌درمانی نیز در واحدهای دانشگاهی گنجانده شده است.

طبق آمار سال ۱۹۹۸ در این سال، تعداد ۲۲ میلیون نفر تحت درمان سنتی مکمل قرار گرفتند و تنها ۱۴ میلیون نفر برای بیماریهای اورژانسی و حوادث به بیمارستانهای معمولی مراجعه کردند.

در سال ۱۹۹۹ نیمی از مردم انگلستان به این نوع درمانها رو آوردند.

مجموعه هزینه، داروهای گیاهی ساخته شده و روغنهای مخصوص ماساژدرمانی تا سال ۲۰۰۲ بیش از ۱۲۶ میلیون پوند خواهد شد. هم‌اکنون چندین مرکز درمانی در انگلستان روی بیماران سرطانی کار می کنند تا آنها را با ماساژدرمانی بهبود بخشند.

ماساژدرمانی به دو روش فرد را درمان می کند؛ ابتدا با روغن رقیقی که از گیاهان تهیه شده بدن فرد را به آرامی ماساژ می‌دهند، خاصیت دارویی گیاهان به اضافه بوی خوشی که در مغز فرد ایجاد می کند یکی از عوامل بهبود فرد است.

دوم اینکه، حرکات آرام و نوازش مانند ماساژور را به فرد آرامش می‌دهد و بدنش را ریلکس می کند.

یکی دیگر از شیوه‌های درمانی که هم‌اکنون رایج شده، یک روش ژاپنی است که از قدیم درمیان مردم این کشور به کار گرفته می‌شد. در این شیوه، فرد درمانگر به قسمت‌های ویژه‌ای از بدن بیمار فشار وارد می‌آورد تا بیماری را در نقاط دیگر بدن فرد بهبود بخشد.

طب سوزنی نیز که از دوران بسیار قدیم وجود داشته، هم‌اکنون در بسیاری از بیمارستانها به کار

هم‌اکنون در بیمارستانهای جهان از درمانهای طبی و سنتی در کنار هم استفاده می‌شود

در حال حاضر چندین مرکز درمانی در انگلستان روی بیماران سرطانی کار می‌کنند تا آنها را با ماساژ درمانی بهبود بخشند

گرفته می‌شود. در این کار با سوزن به قسمت‌های مختلفی از بدن به‌ویژه زبان، محرکهایی وارد می‌کنند تا به این طریق پیامهایی از راه زبان به مغز برسد و بیماری درمان شود.

انرژی درمانی، شیوه درمانی دیگری است که البته نسبت به بقیه روشها چندان مورد توجه قرار نگرفته است.

این کار با شیوه‌های گوناگونی انجام می‌شود. یکی از روشها تک‌نفره است که طی آن یک فرد با استفاده از انرژی درونی بدنش دردها را کاهش می‌دهد و روش دیگر به صورت گروهی است. یعنی عده‌ای دور یک فرد می‌نشینند و با فرستادن انرژی مثبت، درد و تنش را از وی دور می‌کنند.

گیاه‌درمانی از دیرباز در کشورهای متعددی رواج داشته است. چین یکی از مراکز علم گیاه‌درمانی است. این کشور پر از گیاهانی است که مردم از خواص آنها اطلاع دارند و مورد استفاده قرار می‌دهند.

ریشه درخت جنسه یا جنسن که در چین می‌روید، یکی از عمده داروهای مصرفی مردم چین است. برای استفاده ابتدا آن را پودر می‌کنند و برای بهبود کوفتگی، عفونت کلیه و مشکلات گردش خون به کار برده می‌شود. اثر گیاه مذکور تا دو سال در بدن فرد می‌ماند.

این روزها تقاضا برای گیاه جنسه و دیگر گیاهان مشابه بسیار بالا رفته است.

معالجه امراض به وسیله تجویز دارویی که در اشخاص سالم، علائم آن مرض را به وجود می‌آورد، «هوموپتی» نام دارد. در این مورد، مقدار دز بسیار اندک از دارو به فرد خورانده می‌شود و علائمی در فرد ظاهر می‌شود که درست مشابه بیمارهای تحت درمان است.

طبق آمار در آمریکا ۳۱ درصد افراد به ماساژ و جابه‌جا کردن ستون فقرات برای معالجه اختلالات عصبی اعتقاد دارند. ۱۸ درصد به ماساژدرمانی، ۱۶ درصد افراد به ریلکسیشن، ۱۳ درصد به خوددرمانی گروهی و شش درصد مردم انرژی‌درمانی را برای بهبود دردها مفید می‌دلنند.

این حقیقت که گیاه‌درمانی روی بدن مفید است، تقریباً امری ثابت شده به‌شمار می‌آید.

بیمارانی که از این‌گونه داروها استفاده می‌کنند، باید حتماً پزشک معالجشان را از این موضوع با اطلاع کنند. زیرا برخی داروهای شیمیایی، اگر همراه داروی گیاهی مصرف شوند با یکدیگر سازگاری ندارند. برای مثال داروی رقیق کردن خون، اگر همراه گیاه جنسه، که به خودی خود هیچ عوارض جانبی ندارد، استفاده شود، ضایعاتی را به‌وجود می‌آورد.

در سال ۱۹۹۸، ۲۲ میلیون نفر تحت درمان سنتی مکمل قرار گرفتند

گیاه سنت‌جونز ورت می‌تواند اثر داروهای ضدبیماری ایدز و همچنین داروهای مخصوص پیوند قلب را کاهش دهد.

چندی پیش، مرگ یک کودک شش ماهه گزارش شد که والدینش از دکتر بردن او ممانعت کرده بودند. او دراثر یک بیماری نادر در متابولیسم بدنش جان باخت. اگر مادر و پدر کودک، او را به پزشک نشان می‌دادند، حتماً الان زنده بود.

با وجود عوارض جانبی، چون استرس، حساسیت و دردهای بعدی که مصرف داروهای شیمیایی درپی دارد، ولی باز هم نمی‌توان فایده‌های فراوان آنها را منکر شد.

پیشرفت داروهای گیاهی

هم‌اکنون ۱۵۰ سازمان در انگلستان نمایندگی تولید داروهای گیاهی را به عهده دارند. دربین آنها بیش از ۳۰۰۰ داروی چینی وجود دارد که کلینیک‌ها ۴۰۰ تای آنها را همراه درمانهای بدون گواهینامه تجویز کرده‌اند. ۱۰۰ درمان مکمل مختلف نیز برای آسم درنظر گرفته شده است.

از چنین ارقامی به روشنی پیداست که پزشکان با چه مشکل بزرگی دست به گریبان هستند. زیرا اصلاً مشخص نیست، چه چیز برای بیمار مفید و چه چیز خطرناک است.

طی یک تحقیق تلفنی که در انگلیس انجام گرفت ۲۰ درصد مردم در پاسخ به این سؤال که آیا از دارو و درمانهای مکمل استفاده می‌کنند، پاسخ مثبت می‌دادند. ماساژ، هوموپتی، طب سوزنی، ریلکسیشن و داروهای گیاهی از جمله عمومی‌ترین درمانها در میان آنها به‌شمار می‌آمد.

طبق آمار بیش از پنج میلیون نفر در سال گذشته، حداقل با یک درمانگر متخصص در رشته درمانهای مکمل مشورت کرده‌اند. در همان‌حال یک سازمان انگلیسی دیگر اعلام کرد، یک‌پنجم مردم این کشور با چنین روشهایی سروکار داشته‌اند.

در آمریکا ۴۰ درصد افراد به شیوه‌های درمانی مکمل وابسته‌اند. طی آمار سال ۱۹۹۳ آنها هر ساله برای داروهای جایگزین ۱۳/۷ میلیارد دلار می‌پردازند. این میزان در سال ۱۹۹۷ به ۲۱/۲ میلیارد دلار رسید.

میزان استفاده از داروی گیاهی ضدافسردگی، امسال به ۲/۸۰۰ درصد رسیده و یازده میلیون آمریکایی داروی گیاهی تقویت حافظه و گردش خون را مصرف می‌کنند. با پیشرفت چنین روند مصرفی، اگر روزی گیاهان دنیا تمام نشوند، تمامی داروها گیاهی خواهند شد و روشهای درمانی غیرشیمیایی در سراسر جهان به‌کار گرفته می‌شود.

■

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین...»

اتاق مرگ

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه و تنظیم: سیده فریبا زواره‌ای

زن در را باز کرد و با ترشرویی وارد اتاق شد. با صدای دورگه و مردانه‌اش سلامی گفت و چند قدم جلوتر آمد. رفتارش نشان می‌داد که تمایلی به نشستن و صحبت کردن ندارد. ولی برعکس او، من خیلی دلم می‌خواست که حتماً با او گفتگو کنم. چیزهایی که از دیگران راجع به او شنیده بودم، مرا به گفتگو با او بیشتر ترغیب می‌کرد. او را دعوت به نشستن کردم.

با اکراه روی نیمکت مقابل من جای گرفت. می‌دانستم چگونه باید او را ترغیب به مصاحبه کرد. کار را با یک گفتگوی دوستانه شروع کردم. ابتدا با تندی و بسیار مختصر و فقط جهت رفع تکلیف سخن می‌گفت اما بالاخره نیم ساعت بعد وقتی بغضش ترکید، نرمتر شد و از زندگی‌اش برایم گفت. زندگی سختی که راه رسیدن به آرزوهایش را بر او بست تا اینکه او از بیراهه‌ای رفت و سر از... بهتر است از زبان خودش بشنویم:

ooo

در یک خانواده متوسط خوب به دنیا آمدم. پدر و مادرم قبل از ازدواج همسایه بودند اما بعدها وضع مالی پدر مادرم خیلی خوب شد و از آن محل به محلات شمالی شهر نقل مکان کردند. اما پدر و مادرم که همدیگر را دوست داشتند، ارتباط خود را حفظ کردند و بالاخره بعد از چند سال کشمکش، به قول خودشان پارتیزانی ازدواج کردند. چون خانواده مادرم که می‌دیدند دخترشان به لحاظ زیبایی، تحصیلات و نیز وضع مالی در سطح خیلی بالاتری از خانواده پدرم بودند، سرسختانه مخالفت می‌کردند. اما نهایتاً وقتی اصرار آنها را برای ازدواج دیدند، مادرم را دست خالی روانه خانه بخت کردند! تعجب نکنید. چرا که پدربزرگ من یک ارتشی بود و عادت داشت که دستور بدهد و همه از او اطاعت کنند. و وقتی دید دخترش از فرمان او اطاعت نمی‌کند، طبیعی بود که او را طرد کند و یا به عبارت دیگر او را از خانه اخراج کند.

مادرم گاه برایم از آن روزها تعریف می‌کرد. چیزی که شاید حتی خود من هم هرگز فراموش نکنم این بود که درست بعد از اینکه آنها به عقد هم درآمدند. پدر و مادر مادرم از محضر خارج شدند و به طرف منزل خود رفتند و پدرم، مادرم را با خود به بازار برد و اول یک چمدان برای او خرید و بعد هم چند دست لباس و کفش و کیف و خلاصه هرآنچه که یک آدم - نه یک عروس - لازم داشت. بعد از این ازدواج پارتیزانی پدرم که کارمند ارشد یک اداره مهم بود، با توافق مادرم و برای اینکه او را از آن شهر دور کند، ماموریت به مناطق بدآب و هوا را گرفت و آنها راهی مناطق شمال شرقی، شرق، جنوب و شمال غرب ایران شدند. جالب آنکه ما هفت خواهر و برادر هر کدام بچه یک شهر ایران هستیم و حتی دوتا از ما در یک شهر به دنیا نیامده‌ایم.

خلاصه دو سال بعد از ازدواج آنها من به عنوان فرزند ارشد به دنیا آمدم. محل تولد من شهر زاهدان است. اما یک سال بعد از تولد من، آنها به جنوب رفتند و از جزیره خارک و کیش - که به قول مادرم آن زمانها فقط چند خانه کوچک و کپر در آنجا بیشتر نبود - تا بندر لنگه و گناوه را گشتند. بعد هم به غرب و شمالغرب ایران رفتند. در طول این سالها، دو دختر و چهار پسر دیگر هم به جمع خانوادگی ما اضافه شد. من دوران مدرسه را شاید هر سال در یک شهر گذراندم و خیلی هم از این بابت زجر می‌کشیدم.

خیلی دلم می‌خواست که مثل بچه‌های دیگر ما هم ساکن یک شهر و دیار بودیم و من هم دوستان ثابتی داشتم. چرا که هر سال چند دوست پیدا می‌کردم اما هنوز صمیمی نشده، مجبور بودم با آنها برای همیشه خداحافظی کنم. طبعاً تا مدتی بعد با آنها نامه‌نگاری داشتم، ولیکن خیلی زود همدیگر را گم می‌کردیم. اما از وضع خانوادگی‌مان برایتان بگویم که خود داستانی است. پدر و مادرم اگرچه خیلی عاشقانه با هم ازدواج کردند، اما خیلی زود متوجه شدند که اصلاً به درد هم نمی‌خورند. مادرم زنی عصبی و بدخو بود که با هیچ کس سازش نداشت و به قولی هیچ کنترلی بر اعصاب و رفتار خود نداشت و به همین دلیل بر سر کوچکترین مساله، با پدر کارش به درگیری و جنجال می‌کشید. از آن طرف پدرم فردی آرام، صبور و خودخور بود که تمام بدخلقی‌های مادر را صبورانه تحمل می‌کرد. پدرم خیلی تلاش می‌کرد تا زندگی مرفهی را برای مادر فراهم آورد. تمام آن دربه‌دریها فقط به این خاطر بود که مادر در آسایش باشد. اما برعکس مادرم با بداخلاقی‌هایش خانه را به جهنمی سوزان بدل کرده بود. من پدر را در سالهای آغازین زندگی‌ام خوب به یاد دارم، شاید چهار یا پنج سالم بود و می‌دیدم که چه پدر نازنینی دارم. او تمام تلاشش را می‌کرد تا من و برادرم و مادرم خوشحال باشیم. هر نوع تفریح و غذا و لباس و خلاصه هر چیزی که می‌خواستیم فی‌الفور برایمان مهیا بود. اما به‌تدریج هرچه تعداد بچه‌ها زیاد شد و بداخلاقی‌های مادر زیادتر، پدر شکسته‌تر شد. درهم فرو رفت و خرد شد. و من که دختر بزرگتر بودم شکسته شدن و خرد شدن او را لحظه به لحظه می‌دیدم.

می‌دیدم که دیگر پدر از ته دل نمی‌خندد. کمتر به خانه می‌آمد. بیشتر وقتش را در محل کارش می‌گذراند و حتی شبها هم همانجا می‌خوابید. این مادر را عصبی‌تر می‌کرد. او فرار پدر از خانه را به حساب فرار او از ما بچه‌ها می‌دانست. حتی با ما هم بداخلاقی می‌کرد و ما را مسبب گریزهای پدر می‌دانست. درحالی که مشکل خود او بود. او بود که سبب شده بود پدر دنبال بهانه‌ای بگردد تا ساعات کمتری را در خانه باشد. اما با ما چه می‌توانست بکند؟ چاره‌ای نداشت نمی‌توانست ما را سر به نیست کند. در نتیجه به کار پدر ایراد می‌گرفت. مرتب غر می‌زد که از کار او متنفر است. از دربه‌دری خسته شده. می‌خواهد به شهر خودش برگردد و خلاصه آنقدر گفت و گفت که پدر تصمیم گرفت خودش را بازخرید کند و با پول آن خانه‌ای در شهر خودشان بخرد و بعد از شانزده سال دربه‌دری به شهر خودشان بازگردند. بازخرید پدر، سبب شد که او تنها پناهی را هم که داشت از دست بدهد. حالا دیگر پناه پدر دوستانش بودند. دوستانی که ما نمی‌شناختیم، اما می‌دیدیم که پدرمان را ذره ذره از ما می‌دزدند. پدر دیگر پدر سابق نبود. یک معتاد الکلی که همه را از خود متنفر کرده بود. اما هیچ کس به این فکر نمی‌کرد که پدر چرا این گونه شد!

بعد از اینکه مادر در شهر خودمان خانه‌ای به نام خودش خرید، دیگر پدر را به خانه راه نداد!

راستش خود ما هم دوست نداشتیم او به خانه برگردد. آن سر و وضعش، آن طرز راه رفتنش و اصلاً بودنش برای همه ما آزاردهنده بود. ما خجالت می‌کشیدیم که او را به عنوان پدرمان به دیگران معرفی کنیم. تا اینکه بالاخره یک روز خبر آوردند پدر در یکی از کانالهای آب خارج شهر افتاده و غرق شده است! مادر را راضی کردیم تا جسدش را از پزشکی قانونی تحویل بگیرد و او را طی مراسمی بسیار معمولی دفن کنند. بعد از مرگ پدر ناگهان همه چیز به هم ریخت.

سیل طلبکارها که هر کدام سندی مبنی بر بدهی خود از پدر داشتند، روانه خانه ما شدند. مادر می‌گفت اگر خانه را هم بفروشد باز هم باید چیزی سر آن بگذارد تا بدهی پدر را صاف کند! مشکلات ما تازه شروع شده بود. برادرانم در سن سربازی بودند و نمی‌توانستند جایی کار مناسب پیدا کنند. من هم تازه دیپلم گرفته بودم و تخصصی نداشتم. همه چیز به هم ریخته بود. مادر مشغول کار شد. به دنبال او من هم به دنبال کار از اینجا به آنجا سرک کشیدم. از همان بچگی به پزشکی و محیط بیمارستانی علاقه داشتم. دلم می‌خواست که در دانشگاه پزشکی بخوانم اما متاسفانه به دلیل همان مشکلاتی که برایتان گفتم هرگز نتوانستم. اما به هرحال حاضر بودم به کاری در این حد مشغول شوم. به فکرم رسید که حداقل منشی یک دکتر شوم. چند مدتی به دنبال این کار از این مطب به آن مطب رفتم تا اینکه در یک گوشه شهر پزشکی گفت «احتیاج به یک خانم تزریقاتی دارد». گفتم «بلد نیستم». گفت «به تزریقاتی دیگری که آنجاست می‌گوید به من آموزش بدهد.» خلاصه بعد از حدود یک ماه، من به‌طور تجربی تزریقات را یاد گرفتم و کارم را شروع کردم. پزشکی که من نزد او کار می‌کردم خانم دکتری بود که تخصص مامایی داشت. او مراجعان بسیاری داشت و چون من

> **آنها که همدیگر را دوست داشتند، ارتباط خود را حفظ کردند و بالاخره پس از چند سال کشمکش و درگیری - به قول خودشان - به صورت پارتیزانی ازدواج کردند**

می‌توانستم تا دیروقت هم در مطب بمانم. اکثر اوقات علاوه بر کار تزریقات، به عنوان دستیار او در کنارش بودم. سه یا چهار سال بعد بود که فهمیدم این خانم دکتر، علاوه بر این مطب در جای پرت و دورافتاده دیگری به کار دیگری نیز مشغول است. درواقع با گرفتن دستمزدهای بالا اقدام به سقط جنین می‌کرد. البته هیچ کس غیر از من از این موضوع خبر نداشت.

او برای کارش دلایل بسیاری داشت و همه را هم موجه و منطقی می‌دانست و چون از کار من و فرز بودن و علاقه من به این کار لذت می‌برد، به من این موضوع را گفت. طبیعی بود که من هم بپذیرم. با خود می‌گفتم حالا که از این طریق به خواسته‌ام نرسیدم، پس از این راه می‌توانم در حد یک خانم دکتر، کار یاد بگیرم! چند سالی پیش او کار کردم. در این مدت خیلی کارها را یاد گرفتم. از زایمان طبیعی و سزارین تا سقط جنین و...

بعد از این سالها دیگر برای خودم استاد شده بودم و گاهی که خانم دکتر به دلایلی فرصت نمی‌کرد مریضهای این‌چنینی را راه بیندازد، من می‌رفتم.

کم‌کم به فکرم رسید که مستقل کار کنم. می‌دانستم که اگر وسایل و لوازم را داشته باشم، مشکلی برایم پیش نمی‌آید. در این مدت آنقدر پول جمع کرده بودم تا مقدمات کار را مهیا کنم. مادرم هم کمکم کرد و بالاخره در یک جای دورافتاده و دنج که می‌دانستم دست کسی به من نمی‌رسد، طبقه دوم یک ساختمان متروکه و شاید هم مخروبه را اجاره کردم و کارم را شروع کردم. البته کمی طول کشید تا مشتری پیدا کنم، اما بالاخره کم‌کم پای مردم به آنجا باز شد. مشتری این‌جور مغازه‌ها معلوم است چه کسانی هستند، یا آدمهای بدبخت بیچاره‌ای که نمی‌خواهند به هر دلیلی بچه‌دار شوند، ولی حضور ناگهانی یک موجود آنها را به وحشت انداخته و چون سقط جنین منع قانونی دارد و بیمارستانها از انجام چنین کاری خودداری می‌کنند، دست به دامان امثال من می‌شدند و یا دخترانی که گول خورده و دامان آنها آلوده شده بود، و خانواده برای حفظ آبرو حاضر بودند هر مقدار پولی بدهند تا این ننگ را پاک کنند.

این کار من خطرات زیادی داشت، هم برای خودم و هم برای بیمارم، اما هر دو ما به نوعی مجبور بودیم این خطرات را قبول کنیم.

یک سال بعد من ازدواج کردم. البته شوهرم از کار من چیزی نمی‌دانست تا اینکه این مشکل برایم پیش آمد. مشکل از آنجا شروع شد که خانمی به همراه همسرش نزد من آمدند و گفتند که بنابه دلایلی بچه نمی‌خواهند و حضور بچه ممکن است باعث متلاشی شدن زندگی‌شان شود. اما چون یکی - دو ماهی از باردار بودن خانم می گذشت، پزشکان از سقط جنین خودداری می‌کردند. از سر و وضع زن مشخص بود که خیلی مستاءصل و درمانده است. اما شکم برآمده‌اش حکایت از آن داشت که بیشتر از یکی - دو ماه دارد! می‌دانستم کار خطرناکی است، اما وقتی اصرار آنها و دستمزد بالایی را که پیشنهاد کردند، دیدم، پذیرفتم و وقتی را برایشان تعیین کردم.

روز موعود تمام اسباب کار آماده بود. اضطراب شدیدی داشتم، اما بالاخره دل به دریا زدم و کار را شروع کردم. زن درد می‌کشید و من تمام حواسم متوجه شکم او بود. بالاخره بعد از ساعتی کار تمام شد. به شوهرش گفتم که چند ساعت بعد که رفت و آمدها کمتر شد، برانکاردی بیاورد و همسرش را ببرد. بعد هم برای اینکه او درد کمتری بکشد یک مرفین به او تزریق کردم. چند روزی از این ماجرا گذشت. شوهر زن مرتب نزد من می‌آمد و از حال همسرش مرا باخبر می‌کرد. گویا زن بعد از سقط جنین دچار مشکل شده بود. عفونت به بدنش راه پیدا کرده بود. بدتر از آن اینکه افتادگی دریچه میترال داشت و من نمی‌دانستم چه باید بکنم. به او توصیه کردم که هرچه زودتر زن را به بیمارستان ببرد، اما هر کجا که مراجعه کرده بود، از او پرونده پزشکی می‌خواستند. حال زن هر روز بدتر می‌شد. بالاخره در لحظات بحرانی بیمارستانی او را بستری کرد، اما دیگر کار از کار گذشته بود و علی‌رغم تلاش پزشکان زن مرد.

بعد از مرگ او که علتش کار من بود، شوهر او سریعاً از من شکایت کرد، و من که درپی فرار بودم، بازداشت و روانه زندان شدم. شوهرم که تا آن روز فکر می‌کرد من پرستار یکی از بیمارستانهای اطراف تهران هستم، بلافاصله تقاضای طلاق کرد. من در دادگاه محکوم شدم. حالا تنهای تنها مانده‌ام. عذاب وجدان لحظه‌ای مرا راحت نمی‌گذارد. تصویر آن زن و حتی نوزادش کابوس هر شبم است. خسته‌ام... و آرزویی جز مرگ ندارم، اما می‌دانم که حتی در گور هم آن زن مرا رها نمی‌کند.

■

در پرانتز:

(صحبت‌های تکان‌دهنده این زن، برای مدتی مرا به فکر برد. سرنوشت عجیب مادرش و او، مثل تکه‌های زنجیر بود. اشتباهی که مادر و پدر او در جوانی مرتکب می‌شوند، و درپی آن سلسله‌وار اشتباهات بعدی و بعدی!

مهاجرت از شهر و دیاری که بزرگترها می‌توانستند راهنما و مشاور خوبی برای یک زندگی جدید باشند، تولد فرزندان متعدد پشت سر هم با فاصله سنی اندک که طبعاً تربیت را دشوار می‌کند. ناسازگاریهایی که درپی سه اشتباه اول رخ می‌نماید و طبعاً گریز یکی از دیگری و بعد سقوط و فنا همه و همه می‌آیند تا سرنوشت آنهایی که ثمره تلخ یک ازدواج نادرست هستند را رقم بزنند. و در این میان شاید کاری‌ترین ضربه را فرزند اول خورده که آرزوهایش را دست نایافتنی می‌بیند، پس ناخواسته راحت‌ترین راه و نزدیکترین را انتخاب می‌کند و چون مشاوری هم ندارد، به گمان آنکه مسیر را نصف کرده و یک‌شبه ره صدساله رفته، به کار غلط خود آنقدر ادامه می‌دهد که با دستان خود مرگ را به کسی هدیه می‌دهد که برای بقای زندگی‌اش می‌کوشیده است!

به‌راستی در این میان چه کسی را باید مقصر دانست و چه کسی را محکوم کرد؟ آیا تنها گناهکار و محکوم اوست که در آرزوی پوشیدن لباس سپید پزشکان امروز چادر سرمه‌ای زندانیان را به سر کرده یا پدربزرگ و مادربزرگی که بعد از عقد دخترشان او را به امان خدا رها می‌کنند؟!

اما آنچه نمی‌توان از نظر دور داشت این است که وقتی فردی به خود اجازه می‌دهد بدون داشتن تحصیلات و تخصص لازم، مبادرت به دخالت در امور پزشکی، آنهم در حدی که با زندگی نه یک نفر، که دو نفر در آن واحد بازی می‌کند و یک نفر را با دست خود به قتلگاه می‌فرستد، قبل از آنکه قاضی برایش حکم صادر کند، همان بهتر که خودش حکمی راجع به خودش صادر کند.)

از سری ماجراهای واقعی خارجی

نوشته : H.B.King (منبع : Time/10May 2000)
ترجمه : دکتر مریم کوهستان

اولین باران ماه دسامبر

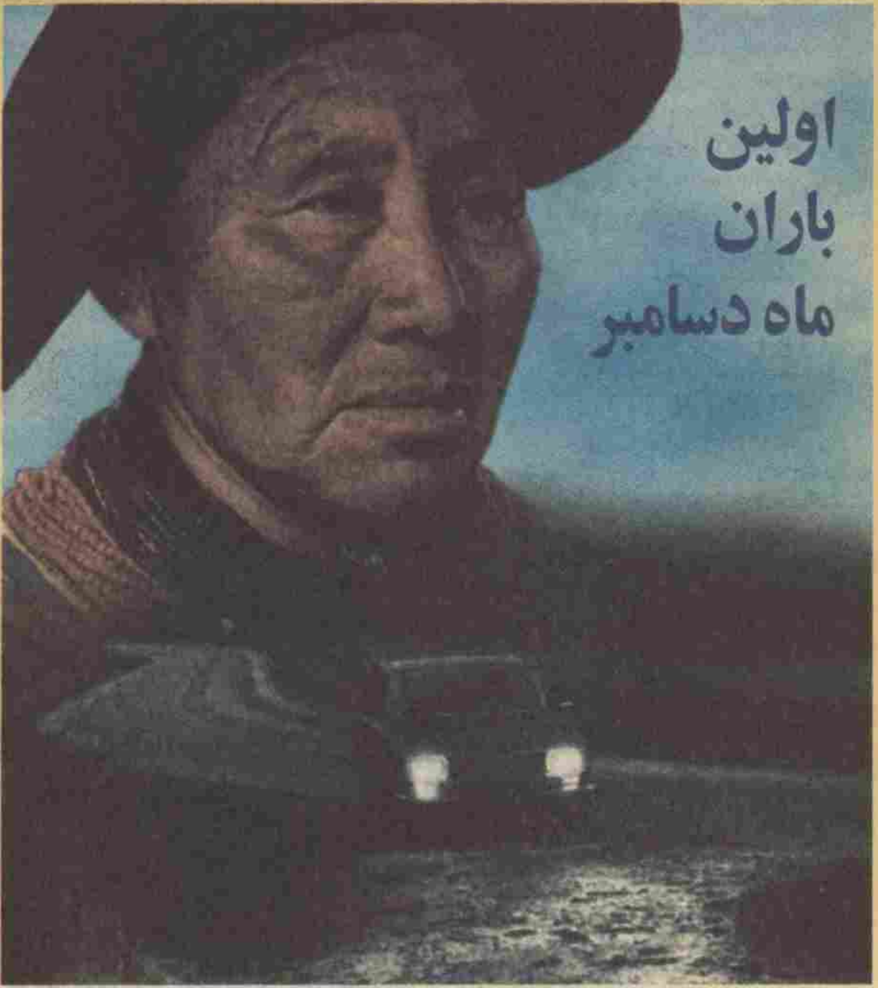

در ساحل خلیج کوچک «هالوی» در دریاچه «میشیگان» ویلاهای بسیار مجللی است که محل زندگی تنی چند از خانواده‌های متمول ایالت میشیگان است. تنها راه ارتباط این محله اعیان‌نشین با مرکز شهر «گراندراپید» جاده‌ای بیست و چند کیلومتری است که سالهاست مرز جنگل و مرغزار گشته است. وقتی به سوی خلیج «هالوی» حرکت می‌کنید دست راست شما را جنگل پوشانیده است و در سمت چپ جاده چمن‌زار وسیعی تا شعاع چندین کیلومتر گسترده شده است.

«برایان فاست» هم از اهالی خلیج به‌شمار می‌رود. او هر روز از طریق همین جاده تا شهر رفته و آن شرکت بزرگ توریستی را اداره کرده و شبها نیز از همین جاده به خانه بازمی‌گشت. برایان یک آمریکایی تمام عیار بود. با قدی بلند، چشمانی آبی، اشتهایی خوب و علاقه‌ای وافر به ورزش گلف.

برایان هیچ چیز را بیشتر از نوشیدنیهای خنک در ساحل دریاچه و دوش آب گرم بعد از مسابقه گلف دوست نداشت و از هیچ چیز بیشتر از سرخ‌پوستها و سیگار بیزار نبود. اما نه، بهتر است بگوییم از هیچ چیز بیشتر از سرخپوستها نمی‌ترسید. ترسی زاییده تنفر و شاید تنفری زاییده ترس!؟!

برایان از کودکی از سرخپوستها می‌ترسید. از روزی که آن مرد قوی هیکل سرخپوست، وقتی کمتر از ده سال داشت او را در راه مدرسه دزدید و دو روز در کلبه‌ای متروک در جنگل زندانی شد.

آن مرد هر لحظه سیگاری روشن می‌کرد و با آتش سیگار قبلی، سیگار بعدی را روشن می‌نمود. برایان هنوز از آن دو روز می‌ترسید و از سرخپوستها و شاید حتی از سیگار.

آن شب هم یکی از شبهای زندگی او بود.

ساده و آرام همچون ساحل خلیج «هالوی» اگر، و تنها اگر ماشین او پنچر نمی‌شد.

اولین روزهای ماه دسامبر بود، دوم یا سوم؟! آسمان چندی بود که ابرآلود بود و از ابتدای روز رعد و برق و بارشهای پراکنده نوید بارش تند امشب را می‌داد، ولی نه برایان و نه هیچ کس دیگر فکر نمی‌کرد اینقدر زود بارش شروع شود. هوا دیگر تاریک شده بود و باران تند زمین را می‌شست. برایان برای کودک خردسالش اسباب‌بازی تازه‌ای خریده بود. آن را داخل اتومبیل گذاشت و آرام به راه افتاد. برایان یک آمریکایی قانونمند بود. او قوانین رانندگی را رعایت می‌کرد. چراغهای راهنمایی را رعایت می‌کرد و همیشه در جاده‌های بارانی با دنده سنگین حرکت می‌کرد. آن شب هم با دنده سنگین حرکت می‌کرد و درحالی که ۳۵ سال از سنش می‌گذشت، قریب به پنج کیلومتر از جاده را طی کرده بود که ناگاه چرخ جلوی اتومبیلش پنچر شد. باران شدت گرفته بود و او با عصبانیت دستهایش را روی فرمان اتومبیل کوبید. در ماشین را باز کرد، باران و صدالبته سرما امان نمی‌داد. نگاهی به لاستیک پنچر انداخت و به سرعت به داخل اتومبیل برگشت، ماشین را به کنار جاده هدایت کرد. بارانی خود را از روی صندلی عقب برداشت. آن را به تن کرد و کلاه آن را روی سرش کشید. دست را از لای در به داخل اتومبیل آورد و فلاشر اتومبیل را روشن کرد. به سراغ صندوق عقب رفت و سعی کرد تا با آوردن جک و لاستیک زاپاس اتومبیل را آماده رفتن کند، اما سرما امان نمی‌داد. سراپا خیس شده بود و باز هم داشت تلاش می‌کرد. نفس عمیقی کشید. جک را زیر اتومبیل قرار داد و با خود گفت:

-ای کاش کسی برای کمک کردن به من در اینجا بود.

گویی دعای او در همان لحظه اجابت شد. چندصد متر جلوتر نور یک فانوس از جاده خاکی که به داخل جنگل می‌رفت بیرون آمد. برایان نور را دید. چشمانش برقی زد و فریاد کشید:

- لطفاً به من کمک کنید. با شما هستم به من کمک کنید.

گویی صدای او به گوش مرد فانوس به دست نمی‌رسید. برایان لحظه‌ای مذهبی شد و باز گفت:

- به خاطر مریم مقدس به این سو بیایید، شما فرشته نجات من هستید.

نور فانوس آرام آرام به سمت او نزدیک می‌شد. بی‌آنکه صدایی از مرد فانوس به دست به گوش برسد. آنها دیگر فاصله‌ای نداشتند. فقط ۵۰ متر، و اینجا بود که برایان متوجه شد آنها سه نفر هستند. رعد و برق فضا را برای لحظه کوتاهی روشن کرد. نور فانوس، نور چراغهای بی‌نور ماشین و فلاشرها در نور سفید برق آسمان گم شد و برایان چهره فرشتگان نجات خود را دید.

آنها سه نفر بودند و برایان سعی داشت به خود بقبولاند آنچه دیده است فقط یک تصویر گنگ و نامفهوم ذهنی است.

او دوست نداشت آنچه را که یک لحظه دیده بود، جز یک کابوس، چیز دیگری باشد. صدای رعد در فضا پیچید. مردان به او نزدیک شدند. مرد جلویی فانوس را بالا گرفت و نور فانوس چهره‌اش را مشخص ساخت.

نفس برایان به شمارش افتاد. دیگر نمی‌توانست به خود بقبولاند که این واقعه فقط یک کابوس است. چهره پیرمردی در نور فانوس کاملاً هویدا بود. یک پیرمرد سرخپوست. برای برایان وحشت‌زا بود. چشم‌های پف‌آلود و سرخ او در چهره‌ای پرچین و چروک صحنه‌ای رقت‌بار را آفریده بود و آرایش

سنتی پیرمرد که در لباس اجداد خود ظاهر شده بود بر هراس برایان افزود. چند خط سیاه و سرخ روی گونه‌های پیرمرد کشیده شده بود. اما بارش باران آنها را با هم مخلوط کرده بود و به هول‌انگیزی چهره او می‌افزود. چهره‌ای که در پرتوی نور لرزان فانوس از فرشته نجات برایان برای او یک ابلیس آفریده بود.

نفس برایان دیگر بند آمده بود. با اشاره انگشت پیرمرد، دو جوان سرخپوست که تا به‌حال پشت سر او ایستاده بودند، پیش آمدند. برای برایان همه چیز تمام شده می‌نمود. یکی از آن دو هنوز به ۲۰ سال نرسیده بود، اما دیگری جوان بیست و چند ساله‌ای می‌نمود. گویی طول عمر او با طول این جاده هم‌اندازه بود. جوان بیست و چند ساله نگاهی در چهره رنگ‌پریده برایان انداخت، پیش آمد و به همراه جوان دوم شروع به تعویض لاستیک پنچر نمودند. چند دقیقه بعد اتومبیل برایان آماده حرکت بود. جوانها دوباره به کنار پیرمرد بازگشته بودند. برایان هنوز نمی‌دانست چه اتفاقی برایش خواهد افتاد. آب باران از روی بارانی او به داخل نفوذ کرده بود. او سرمایی شدید و ناخوشایند را در درون سینه خود احساس می‌کرد و ترسی که توان حرکت را از او گرفته بود. پیرمرد فانوس را بالا آورد و چشم در چشمان مات برایان دوخت:

- ارباب، آیا اجازه می‌دهید تا به همراه شما تا دوراهی خلیج بیاییم؟ آیا ما را خواهید رساند؟

برایان چند روز پیش از رادیو شنیده بود که تعدادی از سرخپوستان در مرکز ایالت اعتصاب کرده‌اند. با اینکه او با «دیترویت» نزدیک به ۴۰۰ کیلومتر فاصله داشت، اما احساس می‌کرد که این واقعه به او لطمه خواهد زد.

ارباب، ارباب به من بگویید که آب باران حتی تا دو انگشت در زمین نفوذ نخواهد کرد؟!

او همیشه از سرخپوستها می‌ترسید و اکنون قادر به گفتن پاسخ نبود. نمی‌توانست حرکت کند. اما باران با شدت بیشتری حرکت می‌کرد. ناگهان جوان ۲۰ ساله دست خود را روی دست او که به کاپوت ماشین اهرم شده بود، گذاشت و گفت:

- ارباب! ما فقط کارگران اسکله هستیم. ما شورشی نیستیم. خواهش می‌کنم ما را فقط تا دوراهی خلیج برسانید.

آسمان برق مجددی زد. برایان‌ک به سوی ماشین بازگشت. شاید داشت با تمام وجود خود سعی می‌کرد تا از برخورد دست یک سرخپوست با خود بگریزد. لحظه‌ای با خود اندیشید:

- تا دوراهی خلیج نزدیک به ۱۵ کیلومتر مانده است و اگر اندکی گاز بدهم کمتر از ۱۰ دقیقه دیگر این کابوس وحشت‌زا تمام خواهد شد.

وقتی پشت فرمان نشست، تازه به یاد آورد که بارانی خیس را از تن بیرون نکرده است. اما دیگر دیر شده بود. در را بست. پیرمرد روی صندلی کنار او نشست و دو جوان در صندلی عقب، جوان بیست و چند ساله در پشت سر او و آن دیگری در پشت سر پیرمرد. برایان پایش را روی پدال گاز فشار داد با سرعت تمام آغاز به حرکت کرد. او بخاری اتومبیل را تا آخرین درجه زیاد کرد و باز هم روی پدال گاز فشار آورد و فقط با خود زمزمه می‌کرد:

تا دوراهی خلیج نزدیک به ۱۵ کیلومتر مانده است و اگر اندکی گاز بدهم کمتر از ده دقیقه دیگر این کابوس وحشت‌زا تمام خواهد شد

- دیگر چیزی نمانده است. فقط چند کیلومتر.

پیرمرد به پهلو چرخید. برایان با ترس و تنفر به کنار دست خویش زیرچشمی نگاهی افکند و در آینه هم نگاهی به جوانان انداخت. پیرمرد آرام سرفه‌ای کرد و گفت:

- باران تندی می‌بارد! ارباب... اینطور نیست؟

بوی بدی که از دهان پیرمرد برمی‌خاست حالت تهوعی مزمن را در برایان ایجاد کرد. شیشه کنار دستش را پایین کشید و نفس حبس شده‌اش را از هوای بارانی پر کرد. رویش را به سمت پنجره اتومبیل که قطرات باران از آن به داخل می‌زد، گرداند و با نفرت گفت:

- بله درست است. باران تندی...

هنوز کلام هراس‌آلود برایان تمام نشده بود که پیرمرد با لحنی هراسان گفت:

- ارباب به من بگویید، به خاطر خدا به من بگویید که آب باران تا سرانگشت در زمین نفوذ نخواهد کرد؟

برایان حتی متوجه نشد که این سؤال چه مفهومی دارد و فقط برای فرار از بوی گند دهان پیرمرد به سرعت پاسخ داد:

- بله، نفوذ نخواهد کرد.

نفسش را از هوای بارانی دوباره پر کرد و پایش را بیشتر روی پدال گاز فشار داد. هوای سردی که از بیرون به داخل می‌زد، همراه قطرات باران بدن او را یخ می‌کرد. اما با این حال برای فرار از بوی دهان پیرمرد حاضر به بالا کشیدن شیشه اتومبیل نبود و پیرمرد همچنان ادامه می‌داد:

- ارباب، ارباب... به من بگویید، که آب باران حتی تا دو انگشت هم در زمین نفوذ نخواهد کرد؟

و برایان با اینکه از حماقت سؤال پیرمرد دچار نوعی نفرت مضاعف شده بود و دوست داشت تا او را با لگد از اتومبیل به بیرون بیاندازد. اما از ترس مجبور بود تا با جوابی کوتاه و مثبت سری تکان بدهد. برایان تازه فهمیده بود که نفرت او زاییده ترس است و ترس او بر نفرتش غلبه دارد و بازهم پیرمرد می‌گفت:

- حتی یک انگشت ارباب، درست است؟!

در پس پاسخ مثبت برایان، دوباره می‌پرسید:

- ارباب آیا آب ممکن است که حتی یک قطره هم در زمین نفوذ نکند؟!

- بله حتی یک قطره هم نفوذ نخواهد کرد.

پیرمرد آرام گرفت. برای برایان این جاده تمام‌شدنی نبود. چندصد متر جلوتر چراغ یک فروشگاه میان جاده‌ای، یعنی تنها مرکز خرید میان جاده‌ای خلیج «هالوی» سوسو می‌زد. پیرمرد اشاره‌ای به آنجا نمود و گفت:

- ارباب لطفاً نگه دارید تا من سیگار بخرم.

برایان ناخودآگاه براساس تنفر از سیگار ابروهایش را بالا انداخت و تا خواست بگوید: «نه» چشمانش در آینه متوجه دو جوان تنومند پشت سرش شد. جزاینکه از سرعتش بکاهد و در مقابل فروشگاه نگه دارد راهی برای خود پیدا نکرد.

پیرمرد پیاده شد. برایان به صندلی لم داد که ناگهان نفس سنگین یکی از دو جوان را روی گردنش حس کرد و گرمای رخوت‌بار صورت او را در کنار گوشهایش. دوباره نفس در سینه‌اش گیر کرد. در آینه نگاهی به عقب انداخت. همان جوان تنومند بیست و چند ساله بود. چشمهای او نیز سرخ و پف‌آلود بود و چنان سرخ که وحشتی بی‌مانند را در روح برایان زنده می‌کرد. برایان برای لحظه‌ای با خود گفت:

«اگر رهایی یابم هرچیز قرمز رنگی که دارم را به دور خواهم ریخت و یا به کلیسا خواهم بخشید» اما صدای جوان او را به خود بازآورد:

- ارباب، پدربزرگ را ببخشید. ما از مراسم تدفین جسد خواهر ۱۷ ساله‌ام بازمی‌گردیم و پیرمرد می‌ترسد تا بدن نحیف نوه‌اش در زیر خاک به آب آغشته شود و خیس گردد...

برایان دیگر ادامه حرفهای جوان را متوجه نشد. لحظه‌ای به خود آمد که پیرمرد به او سیگار تعارف می‌کرد. او با دست تعارف او را رد کرد و پیرمرد هم سیگارش را آتش زد. برایان احساس سرما می‌کرد. شیشه را بالا کشید. دود سیگار در فضای بسته اتومبیل چرخید. پیرمرد سرفه‌ای کرد و دوباره همان سؤال را خطاب به برایان مطرح کرد. اما این بار دیگر دهانش بو نمی‌داد. برایان نمی‌دانست این بوی دود سیگار است که بوی دهان او را از بین برده است و یا تغییر احساس خودش باعث شده بوی دهان پیرمرد سرخپوست برایش قابل تحمل شود؟یا شاید اصلا دهان پیرمرد بوی بدی نمی‌داد و تنها تنفر او از سرخپوستها او را دچار چنینی احساسی کرده بود.

***

جاده داشت به انتها می‌رسید. چراغ چشمک‌زن موعد جدا شدن راه اسکله از راه منتهی به خلیج «هالوی» بود. برایان زیر چراغ نگه داشت. سرخپوستها پیاده شدند. او دوباره پایش را روی پدال گاز فشار داد اما چندصدمتر جلوتر در کنار جاده توقف کرد. از ماشین پیاده شد، به حاشیه جاده رفت و سعی کرد تا انگشت خود را در زمین فرو کند. او می‌خواست بداند که آب تا چه حد در زمین نفوذ کرده است.

■

سالهای خاکستر...

نوشته: محمود اکبرزاده

قسمت بیستم

تا اینجا خواندید که:

هنگامی که کوروش از زبان صدیقه خانم حقیقت را می‌شنود و می‌فهمد که ستاره خواهر اوست. ناتنی. برای جلوگیری از فاجعه‌ای که در نتیجه عاشق شدن ستاره و برادرانش می‌تواند پیش بیاید، به دروغ به همه اعلام می‌کند که او قصد دارد با ستاره ازدواج کند. اما ستاره به پریزاد تلفن می‌زند و می‌گوید که خودکشی کرده و...

گوهرزاد که می‌دانست افخمی زیاد اهل مصالحه نیست، در حالی که اصلاً دوست نداشت دکتر در مورد قضیه «کلید یدک گاوصندوقش» حتی طعنه ای بزند، با اینکه از خشم عصبی بود، فقط برای اینکه دیگران متوجه تغییر حالتش نشوند، رو به افخمی کرد و با صدای بلند گفت:

- دکتر چی می‌خوای بگی؟

و خشایار را به سوی جمع فرستاد و خود به سمت دکترافخمی رفت.

خشایار اما - که انگار مجالی مناسب برای تلافی کشیده ای که از دست برادر بزرگ خورده، یافته بود - یکراست آمد و بی هیچ حرف و سلام و کلامی، بالای سرکوروش ایستاد و به دیوار تکیه داد و با طعنه گفت:

- سلام دون ژوان... بالاخره کار خودت رو کردی؟

- خفه شو بابا...

این را کوروش گفت و از جا برخاست و دست پریزاد را گرفت و با خود به گوشه ای دیگر از سالن بیمارستان برد.

خشایار که بدجوری کنفت شده بود، در حالی که گونه هایش از فرط غضب می‌لرزید، رو به معین السلطنه کرد:

- پدر می‌بینی چطوری

هنوز حرفش را کامل نکرده بود که معین السلطنه سیگاری از جیب بیرون کشید و برای اینکه آن را دود کند، به سمت حیاط بیمارستان راه افتاد و همزمان گفت:

- شنیدی که داداش بزرگت چی بهت گفت خشی‌جان؟ پس بهتره که خفه بشی!

خشایار که اگر کاردش می‌زدی خونش در نمی‌آمد، به دیوار تکیه داد.

کمی آنسوتر، کوروش رو به پریزاد کرد:

- خوب گوش کن خواهر... امروز می‌خوام صحبتی باهات بکنم که آینده زندگی خانوادگیمون، مخصوصاً آینده تو رو، تعیین می کنه...

چند متر آنطرف تر از «خلوت خواهر و برادر»، صدیقه خانم نشسته بود که حالا کمی از بابت دخترش «دل آرام» شده بود و یک چشم به اینسو - افخمی و گوهرزاد خانم - داشت و یک چشم نیز به سوی کوروش و پریزاد!

او می‌دانست که محور صحبت ها - هرچه باشد - او و دخترش هستند!

به همین خاطر آشوب غریبی در دلش برپا بود.

نگاهش به موزاییک های سفید و یکدست کف سالن بیمارستان بود که پرستاری از اتاق بیرون آمد و نگاهی به جمع دم درانداخت و پرسید:

- همراه این بیمار کیه... همراه ستاره افخمی کیه؟

هر کس از هرجا ایستاده و نشسته بود، سربرگرداند. همه پرستار را نگاه می کردند، اما کسی حرفی نمی‌زد. اضطراب - با اینکه دیگر دلیلی برای حضورش وجود نداشت - در چهره همه هویدا شد. پرستار دوباره تکرار کرد:

- همراه ستاره کیه...

این بار دکتر افخمی قبل از همه دهان باز کرد:

- جانم خانم جان... من افخمی هستم...

پرستار با شنیدن نام دکتر افخمی دکتر معالج ستاره، افخمی را به پرستار معرفی کرده بود - لحن صدایش را که تا آن لحظه معترض و طلبکار بود، به لحنی محترم و ارادتمندانه تغییر داد:

- ببخشین جناب دکتر... به جا نیاوردم... [همینطور می گفت و بطرف افخمی می‌رفت] وگرنه عرض ادب می کردم... در مورد این نسخه می خواستم خدمتتان عرض کنم... داروی دخترتونه... حتماً باید بهش برسونیم... متاسفانه داروخانه خودمان در بیمارستان این دارو رو نداره... البته دواش کمیاب نیست... همه داروخانه ها دارند... اگر دستور بفرمایین میگم که یکی از پرسنل...

- نه نیازی نیست دخترجان... اینجا هستند میرن می گیرن... خیلی ممنون...

اینها را افخمی گفت و نسخه را از دست پرستار گرفت و رو به گوهرزاد گفت:

- ببخشید خانوم خانوما...

پرستار از افخمی رد شد و به ته سالن رفت! افخمی نگاهی به نسخه انداخت و نگاهی هم به اطراف، و بعد رو به خشایار کرد.

- بدو آقا خشایار... بدو این نسخه رو بده بابات، خودش می‌دونه از کجا بگیره... خشایار که هنوز از پاسخ پدرشاکی بود، شانه ای بالا انداخت

- من کاری با پدر ندارم... بده یکی دیگه ببره براش...

- خشایار؟

این را گوهرزاد گفت. اعتراض یک مادر، به پسر، برای واکنش فرزند به پدرش! نه گوهرزاد حرف را ادامه داده بود و نه خشایار پاسخ، که افخمی عصبانی شد:

- گلی به جمالت آقا خشایار... به هم می‌رسیم...

خشایار منظور دکتر را می‌فهمید. خوب می‌دانست تنها کسی که همیشه واسطه می‌شود تا خشایار هر چه از پدر می‌خواهد به آن برسد، افخمی است. دکتر نقش کلیدی در این خانواده داشت. امین همه بود و دوست پدر. هیچکس بهتر از دکتر افخمی زبان معین السلطنه را نمی‌دانست. هیچکس هم بهتر از دکتر رگ خواب پدر این خانواده را نمی‌دانست. این را حتی گوهرزاد هم که هیچوقت به کسی باج نمی‌داد - می‌دانست!

خشایار همین که منظور دکتر را از «به هم می‌رسیم» فهمید، ویادش افتاد که حتی همین روزها نیز (بابت اجاره کردن یک «خانه مجردی» که قرار بود دکتر کلنگش را نزد پدر بزند) به دکتر نیازمند است، از کرده‌اش پشیمان شد و از جا برخاست تا نسخه را از دکتر بگیرد، اما افخمی که بدش هم نمی‌آمد به ترفندی، پای این «نُنُرترین» پسر معین السلطنه را از خانه اش بکند (به درخواستهای مکرر ستاره) شرایط را مهیا دید تا همین قضیه را بهانه کند، و لذا زدزیر دست خشایار و رو به صدیقه کرد:

- صدیقه خانم زحمت بکش این نسخه رو بده به معین السلطنه و بگو که...

صدیقه دیگر منتظر شنیدن بقیه توضیحات دکتر افخمی - که خودش از زبان پرستار شنیده بود - نشد و مثل برق نسخه را از دستش گرفت و مثل باد به سوی حیاط روان شد و:

- زن بیچاره... چه عذابی داره می کشه...

معلوم نشد افخمی این عبارت را به چه انگیزه ای برزبان راند؟

با این نیت که به گوهرزاد بفهماند دیگرقصد دروغ گفتن را ندارد؟

یا واقعاً حرف دلش بود؟ هرچه بود، این را گفت و برگشت به سراغ گوهرزاد که خشایار غرولند کرد:

- من که دکتر گفتم بده به من...

افخمی نگاه معنی‌داری به خشایار کرد و همانطور که بسوی گوهرزاد می‌رفت، خطاب به پسر گوهرزاد گفت:

- بهشت به سرزنش نمی‌ارزه! بچه من داره می‌میره... اون وقت این شازده...

و دیگر حرفی نزد و گوهرزاد را با خود چند گام بردو روی یکی دیگر از نیمکتهای بیمارستان نشاند و گفت:

- خوب گوش کن خانوم خانوما ببین چی میگم... بیخودی هم سروصدا راه نینداز...

- تو که تهدید خودت رو کردی دکتر... باریکلا... اینطوری وفاداریت رو ثابت کردی؟

مارو باش به چه کسی اعتماد کردیم؟

افخمی که در نقش خودش استاد بود، درجا گردن

خم کرد و نوک پنجه های انگشت گوهرزاد را بوسید و گفت:

- من که می‌دونی خونه زاد هستم گوهرخانم [تنها کسی که گوهرزاد را «گوهر» اسم می‌برد - و زن چقدر هم شاکی بود - افخمی بود و ادامه داد] من سگ کی باشم تهدید بکنم؟ بنده نه تنها ارادتمند خودتون هستم خانوم خانوما... بلکه از قدیم الایام، مرید خان‌دایی‌تون هم هستم!

گوهرزاد پوزخند زد:

- خب، فرمایشت رو بگو دکتر... این زبون بازی‌ها رو بگذار کنار... بگو ببینم قضیه این زنیکه - صدیقه خانم - واون دختره؛ ستاره، که تا امروز منو فریب داده بودن چیه؟

دکتر افخمی گره کراواتش را کمی شل کرد و گفت:

- فریب کدومه گوهرخانم؟ قضیه ای نداره خانوم خانوما... خیلی ساده است... منتهی این شوهر تو که حتی تو خونه اش هم فکر می‌کنه داره برای ساواک نقشه می‌کشه!! قضایا رو خیلی پیچیده کرده!

این صدیقه خانم بیچاره، همونطور که روز اول، یعنی شب اول، به خودت هم گفت - یک شوهر داشته. دروغها که تمامش هم خود منصور مسببش بود از اینجا شروع شد؛ شوهر صدیقه نمرده بود. بلکه یک مرد نامرد بی‌وجدان خدانشناس بی‌صفت بی‌همه چیز قرمسـ- (استغفرالله) ناجوانمردی بود که پس از به دنیا آمدن بچه اش، بدون اینکه به کسی بگه کجا میره، یکمرتبه می‌گذاره و میره... حالا کجا؟ الله والاعلم؟ این زن بدبخت بی‌پناه رو رها می‌کنه و می‌گذاره میره پی عشق و لذت خودش و بعد...

گوهرزاد که خون به صورتش دویده بودحرف دکتر را قطع کرد:

- خب به شوهر من چه ربطی داشته معین السلطنه این وسط چیکاره بود؟ من فقط می‌خوام این رو بدونم! من چیکار دارم که صدیقه بیوه بوده یا شوهرش نامرد بوده؟ این وسط شوهر من...

افخمی حرفش را پی گرفت:

- خب دارم توضیح میدم دیگه خانوم خانوما... نمی‌گذاری که؟ معروض بودم خدمتتون که؛ گفتم اون ناجوانمرد بی‌همه چیز می‌گذاره و بی‌خبر میره... [افخمی با چه لذتی این دشنام ها را می‌داد!] اما چطور میشه که این زن بینوا میاد سراغ شوهر جنابعالی! قضیه اینه که اون مرتیکه، یکی از دوستان همسر گرامی شما، جناب معین السلطنه بوده! در حقیقت کسی که اون مرد رو به صدیقه و خانواده اش معرفی می‌کنه، شوهر شما بوده! واسه همین هم صدیقه، وقتی می‌بینه از شوهر بی همه چیزش هیچ خبری نیست، کاری را انجام میده که اگر دور از جان شما - شما هم بودین انجام می‌دادین؛ یعنی رجوع به کسی که اون نان رو توی دامنش گذاشته! یعنی شخص واسطه که کسی نبوده جز معین السلطنه! شوهر شما هم که الحق والانصاف، یکی از باشرفترین مردان عالمه!! از اون جایی که اولاً دلش برای این زن بینوا می‌سوزه، وانگهی، چون خودش رو به نوعی مقصر می‌دونست، و از همه مهمتر، چون احتمال می‌داد صدیقه کار رو برای پیدا کردن شوهرش، به شکایت بکشاند و در آن صورت پای معین السلطنه هم وسط کشیده میشد ؛اون هم در شرایطی که منصور تازه معین السلطنه شده بود این بود که شوهرت تصمیم گرفت بایک تیر دو نشان بزند. اولاً به یک زن بینوا پناه بده، وانگهی سرفرصت بگرده دنبال شوهر بی‌وجدان صدیقه! که البته گشت و پیدایش نکرد!

نامرد ناحسابی انگار آب شده و رفته بود توی زمین!

- پس چرا دروغ گفت؟ چرا در مورد بچه صدیقه حقیقت رو نگفت؟

این را گوهرزاد پرسید و افخمی خندید و پاسخ داد:

- عجب حرفها می‌زنی گوهرخانم؟ خدا رو شکر که اون شب و اون لحظه که انگار همین دیروز بود - من اونجا و شاهدبودم!

شما طوری از صدیقه بیچاره پرسیدی! «بچه که نداری؟» که اون در آن لحظه از سرناچاری گفت نه! و بعد، فردای اون روز، من که همیشه ستمکش شوهر دیوانه تو هستم، افتادم توی دام منصور، اونقدر بهم التماس و خواهش کرد، و از اون طرف، خود صدیقه که می‌ترسید از بچه اش جدا بشه، چنان ضجه ای می‌زد که دلم سوخت و قبول کردم، ولی به جان عزیز خودت قسم اگر می‌دانستم یکروز باید اینطوری جلوی خانوم خانوما بایستم و خجالت بکشم، گورپدر معین السلطنه صلوات می‌فرستادم و قبول نمی کردم!

گوهرزاد به فکر فرو رفت. افخمی یقین داشت زن را مجاب کرده است.

او وقتی فکر می‌کرد، می‌دید دروغی هم نگفته است! در حقیقت او همان چیزی را که بیست و خرده ای سال قبل به عنوان حقیقت از معین السلطنه شنیده بود، امروز داشت تحت عنوان دروغ به گوش زنش می‌خواند!

گوهرزاد سرانجام سکوت را شکست:

- بسیار خب، تو میگی معین السلطنه گناهی نداشته؟ قبول! [با اینکه من هنوز هم تردید دارم] با این حال، از امروز صدیقه باید از این خونه بره...

- گوهر خانم؟

این را افخمی گفت و گوهرزاد پی گرفت

- چی؟ گوهرخانم چی؟ نکنه حالا که انتظار داری فهمیدم بچه‌هام عاشق یک کلفتزاده شدند، باز هم سکوت کنم؟ همین که گفتم؛ از امروز، یا جای من تو اون خونه است یا جای صدیقه!

گوهرزاد این را گفت و رفت بسوی حیاط تا این حرف را به معین السلطنه هم یادآور شود! نرسیده به در خروجی، کوروش و پریزاد را دید، کوروش به حرمت مادر، کمی راست ایستاد و گفت:

- سلام مادر...

مادر اما، لحظه ای ایستاد، نگاهی پرغضب به پسر کرد و حرفش را پرتاب کرد:

- خاک بر سرت... لیاقتت همین بود؟

یک دختر کلفت؟ [و بعد رو به دخترش چرخاند و ادامه داد] تو بهش بگو شاید آدم بشه!

مادر اینها را گفت و با همان غضب که آمده بود، از آنها گذشت و به حیاط وارد شد.

خواهر و برادر اما، انگار اصلاً حرف های مادر را نشنیدند. کوروش منتظر جواب نهایی خواهر بود و پریزاد، داشت به پیشنهاد برادرش - و حقایقی که او هنوز باورشان نکرده بود - می‌اندیشید! کوروش همه چیز را به پریزاد گفته بود:

«که ستاره دختر صدیقه خانم است.../که صدیقه خانم زن صیغه ای پدراست.../ که ستاره دختر پدر هم هست.../ که خشایار و داریوش عاشق خواهرشان شده‌اند.../ که جز پدر، دکترافخمی، صدیقه خانم - و حالا پریزاد - کس دیگری این راز را نمی داند.../که اگر قرار باشد این راز برملا شود الان وقتش نیست.../و...».

و آخر از همه، پیشنهادی را با پریزاد مطرح کرد که طوفان به جان او انداخت:

- بیا همین فردا که ستاره از بیمارستان مرخص شد... من و تو و ستاره، مثل سه تاخواهر و برادر که همدیگر رو دوست دارند، از اینجا بریم... من و تو از این خانه، و ستاره هم از پیش افخمی... کجا بریم؟

اون با من... مطمئن باش هرکجا بریم، شاید خیلی کمبودها داشته باشیم، اما لااقل آرامش خواهیم داشت... ضمن اینکه تو هم پریزاد... تو هم دختر پاک و بی‌غل و غشی هستی که ترس من اینه که اگراینجا بمانی... بدجوری به هرز بری! و حالا پریزاد داشت به پیشنهاد برادر بزرگش می‌اندیشید. پریزاد هرگز با کوروش «راحت» نبود. او را بیشتر از برادرهای دیگر احترام می‌کرد، اما با او «دوست» نبود! او ستاره را هم دوست داشت. تا امروز به عنوان بهترین دوست. [که شاید بعدها زن برادرش هم بشود] و از امروز... او فقط این را نمی‌دانست که اگر به پیشنهاد برادر بزرگ عمل کند، آیا می‌تواند ستاره را به عنوان خواهر نیز دوست داشته باشد؟ اگر این را می‌دانست، آن وقت شاید می‌توانست...

ناگهان صدای کشیده‌ای سنگین توی سالن بیمارستان پیچید.

اول پریزاد و کوروش به سمت صدای سیلی نگاه کردند. بعد خشایار به آنسو روبرگرداند. و آخر از همه، دکتر افخمی جهت صدای کشیده را خیره شد.

همه یکجا را نگاه می کردند.

جلوی سالن بیمارستان که به حیاط می‌خورد، آنجا که گوهرزاد، معین‌السلطنه، و صدیقه ایستاده بودند.

در نگاه آن سه نفر، غضب و خشم و حیرت و کینه موج می‌زد. اما این سوال برای همه پیش آمد که؛ سیلی را چه کسی زد؟!

ادامه دارد

* * *

سیلی را چه کسی زد؟ «چه کسی» کشیده را، توی صورت «چه کسی» زد؟

جلوی در سالن و بین معین السلطنه و گوهرزاد و صدیقه چه گذشته بود؟

پریزاد چه؟ او در مورد پیشنهاد کوروش چه تصمیمی می گیرد؟

ادامه داستان چگونه رقم می‌خورد؟

□

برای پاسخ به این سوالات و درج نظرات پیرامون ادامه داستان، می‌توانید روز شنبه ۱۳ مرداد، از ساعت ۱۴ الی ۱۶ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ تماس گرفته و نظراتتان را با نویسنده، محمود اکبرزاده در میان بگذارید

■

شکرخند

۴۰۰

قدر آب

هر کس کشیده است عطش التهاب را
داند ز روی فهم و خرد، قدر آب را
کشتی زندگانی نشیند به گل، اگر
بی‌حد هدر دهیم و ندانیم حساب را
اندازه گر نگاه نداری به مصرفش
بینی به جای آب، بلای سراب را
پارکینگ و پله، کوچه و ماشین مشو دگر
آری، رها کن این عمل ناصواب را
بنا، تو هم به خاطر هر برج و خانه‌ای
با آب شرب شهر، مکن گل تراب را
تا خشکسالی است و روشهای نادرست
دولت گرفته بیخ خرِ انشعاب را
یا جیره‌بندی است و یا قطع اشتراک
در انتخاب کرده مخیر جناب را

«ی.و.وکیل‌باشی»

تجدید

سلامت می‌کنم ای باغ خنده
که شامل بوده الطافت به بنده
ز شعرت گرچه گشته خوش خوشانم
ولی خود را در آن حد هم ندانم
تو می‌دانی که چیزی بار من نیست
پیامی هم در این اشعار من نیست
چون اشعارم همه در بازسازی است
تعاریفت ز من، بنده‌نوازی است
فلک هم تازگی حالم گرفته
مجال فیل و هم قالم گرفته
نپنداری شده هاپولی مالم
نیندیشی سبه گردیده فالم
نمی‌گویم که بنزم دزد برده
و یا چکهای من برگشت خورده
گرانی قصه‌اش گشته کلیشه
شده بسته به ریش ما همیشه
نه جانم، صحبت از مال جهان نیست
شکایت از زن نامهربان نیست
ز مادرزن ندارم من گلایه
نکوبیده به فرق من سه‌پایه
ندارم دلخوری از باجناقم
نه از خواهرزن گامبوی چاقم
ندارم از برادرزن شکایت
چو می‌ترسم من از او بی‌نهایت
شما شاید بپرسی، درد تو چیست
پس این افغان جانسوز تو از چیست
بلی، مطلب برادر، خیلی ساده است
همه فریادم از این بنده‌زاده است
بگویم خدمت سرکار عالی
عجب بگرفته او از بنده حالی
تنم لرزان شده چون شاخه بید
وروجک، بار دیگر گشته تجدید!

حسین نوح ـ تهران

بنجلیه!

پیر قامت خمیده را مانم
طالبی لهیده را مانم
ورشکستی بدون تقصیرم
جنس بنجل خریده را مانم
سخنم نزد خلق بی‌معنی‌ست
قصه‌های شنیده را مانم
دائماً دور خویش می‌پیچم!
عنکبوت تنیده را مانم
رمقی، قوتی، به‌جانم نیست
بره‌ای ناچریده را مانم
خوف محبس مرا رها نکند
جاعل چک کشیده را مانم
من ندارم محلی از اعراب
اجل سررسیده را مانم

محمد دلیلی ـ تهران

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۲۷ ـ سال پانزدهم ـ ۲۰ مرداد ۱۳۳۴

هسته خرما نیستم!

گرچه من زیباپرستم، لیک زیبا نیستم
سیم و زر را دوست دارم، گرچه دارا نیستم
چند میلیون پول و چن تا خانه چاکر را بس است
زنده هستم با قناعت، اهل دنیا نیستم
نازنینا وعده فردا مده، مردم ز هجر
آدمم من هم عزیزم، سنگ خارا نیستم
دل تو را خواهد، مکن عیبم که انشایم بد است
من فقط یاد تو هستم، یاد انشا نیستم
عشق با عین است یا با قاف، حرف لفظ نیست
تا سخن از دل برآید، فکر املا نیستم
این‌چنین خوارم مبین و دست‌کم ما را مگیر
شاعری معروف هستم، هسته خرما نیستم

«نمکدون»

در حسرت یخ

مرداد بی‌پیر، گرمای جانکاه
نیشی به جانم، زد گاه و بی‌گاه
در حسرت یخ، هر روز و هر شب
صد ره برون شد، از سینه‌ام آه
شادم که گرما، تقش درآمد
شد عمر نحسش، القصه کوتاه
آسوده گشتیم از حسرت یخ
الحمدولله، الحمدولله

«یخچال میرزا»

یادآوری

هر دم ز کوی میوه‌فروشان گذر کنم
تا افکنم نگاه بر اندام میوه‌جات
اکنون که پول بهر خریدش به جیب نیست
باشد ز خاطرم، نرود نام میوه‌جات

«کارمند دون‌پایه»

شماره ۷۳۱ ـ سال پانزدهم ـ ۱۷ شهریور ۱۳۳۴

نصیحت رئیس صرفه‌جو

ای که هستی کارمند زیردست‌دارد
این دنیا بسی بالا و پست
هرچه می‌گویم عمل کن بی‌درنگ
تا نسازد زندگی خلق تو تنگ
صرفه‌جو باش ای پسرجان صرفه‌جو
بر کت و شلوار کمتر زن اتو
این کراواتی که بستی بیخ خر
واکن از سر، تا نگردی اهل قر
از چه پیراهن خری از بهر تن
«تن رها کن تا نخواهی پیرهن»
کفشها را پای خود کن تابه‌تا
راه‌پیمایی بکن یک لنگه پا
گر بساید کفشهایت را زمین
پول تعمیرش کند دل را غمین
روز و شب یک وعده کم کن از غذا
هی مکن پر از غذا این معده را
کم به گوش موجر خود غر بزن
خانه را ول کن برو چادر بزن
گر که مهمان آمد از درگاه، گاه
رو نهان کن یا که عذرش را بخواه
در اداره ضمن کار و مشغله
گو فقط یک جمله را، خیر یا بله
کاغذ کاهی گران است و قلم
هیچ می‌دانی چه می‌خواهد دلم؟
چون نمایی کسب دستور از رئیس
بر کف دستت نویسی پیش‌نویس
خواهی ار باشم من از دست تو شاد
پشت میزت باش، پنج بامداد
تا ده شب ضرب می‌کن یا که جمع
بی‌چراغ برق، یعنی پای شمع
وقت بهر صرف چایی هیچ نیست
حاصل چایی، بجز زرداب چیست
گر کنی این کارها را مو به مو
بی‌گمان هستی تو عضوی صرفه‌جو

خست حضور

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: سر زبان من!

می‌گویند روزی مرد تاجری با خرش از دهی می‌گذشت. نزدیک ده به مردی که در مزرعه‌اش مشغول کشاورزی بود، برخورد. تاجر به طرف کشاورز رفت تا لقمه نانی و جرعه آبی از بگیرد و رفع گرسنگی و تشنگی کند. چون به آنجا رسید، مرد دهقان با رویی گشاده از او استقبال کرد و تاجر را به منزلش دعوت کرد. تاجر هم پذیرفت و تصمیم گرفت شب را در خانه او بگذراند. دهقان که میهمان‌نواز بود، به دخترش پیشنهاد کرد تا برای شام آبگوشت تهیه کند. وقتی آبگوشت آماده شد. تاجر گفت: «ای دوست مهربان، آبگوشت برای معده من ضرر دارد. اگر مرغی بریان برایم بیاورید، بهتر است!» کشاورز به ناچار مرغی بریان برای میهمان مهیا کرد و مرد مرغ را تا ته خورد. کشاورز بعد از شام، انگور و انار آورد. میهمان همین که چشمش به انگور و انار افتاد، گفت: «دوست من، انگور و انار برای من مضر است، اگر هلو و گلابی باشد، بهتر است.» کشاورز همان را برایش مهیا کرد. دیگر موقع خواب فرارسید. میزبان بستر تاجر را در اتاقی پهن کرد و از او دعوت کرد تا به اتاق برود و بخوابد. میهمان نپذیرفت و اصرار کرد جایش را در حیاط و زیر نور مهتاب و کنار درخت بیندازند. کشاورز که دیگر کلافه شده بود، این را هم قبول کرد و تاجر روی رختخواب نرم لمید و گفت: «ای دوست میهمان‌نواز، من عادت دارم موقعی که می‌خوابم، کسی برایم آواز بخواند تا به خواب روم.» کشاورز که دیگر عصبانی شده بود، با صدای نه‌چندان خوبش شروع به آواز خواندن کرد. مرد خیلی زود منصرف شد و گفت: «کافی است. من فقط یک درخواست کوچک دیگر دارم. اگر ممکن است آن را برایم انجام دهید.» و ادامه داد: «دوست عزیز، من بدون خرم که تنها مونسم در سفر است، خواب به چشمم نمی‌رود. اگر صلاح می‌دانی، او را هم نزد من بیاور تا خیالم راحت باشد.» کشاورز که دیگر خیلی ناراحت شده بود، رفت و خر را آورد و افسارش را به دست مرد تاجر داد. در این موقع میهمان پرتوقع گفت: «خب دوست من حالا میخ طویله‌اش را کجا بکوبیم؟» صاحب‌خانه که بر خود لعنت می‌فرستاد، زبانش را درآورد و گفت: «سر زبان من!»

و از آن پس این جمله کوتاه، هنگامی که حرفی سبب بروز دردسر برای گوینده‌اش می‌شود، به عنوان مثل به کار می‌رود.

دوبیتی لری

سر زلفت جدا کن اومدم من
نگاه ور خط راه کن اومدم من
بده دستمال دستت مشتلقچی
برو شکر خدا کن اومدم من

ooo

دل تنگی که مو دارم، که داره؟
سر سنگی که مو دارم، که داره؟
سخنها بشنوم از دوست و دشمن
از این صبری که مو دارم، که داره؟

فرستنده: فاطمه صلاحی از تهران

واژه‌نامه شیرازی

آلو: سیب زمینی / سی: نگاه (سیر) / شفت [دادن]: سخن را به درازا کشاندن / یله شدن: رفتن / کر: گوشه، کنار / بچو: آن بچه / دیشو: دیشب / حالو: حالا / شافتک: سوت / گاس: شاید / پاپتی: پابرهنه / گلدوسی: زن برادر و خواهرشوهری که ازدواج کرده / غنچه دوسی: خواهرشوهری که ازدواج نکرده / شوم: شام / پلکیدن: گردش / کل: چهارراه / پته: سابقه / نشکه: نشکند / ایور: این طرف / سریدن: لیز خوردن / واسی: برای / تنگ: محکم.

فرستنده: سارا سماواتی از شیراز

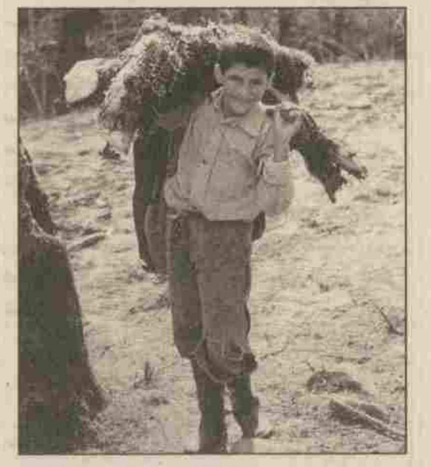

از رسوم مردم کاشان است که...

یکی از چیزهایی که در سفره عقد در کاشان هرگز فراموش نمی‌شود، نان و پنیر و سبزی است که هر کدام به‌طور جداگانه نماد چیزی هستند. «نان» نماد «برکت»، «سبزی» نمادی از «سبزبختی» و «پنیر» نماد «پیونددهندگی» هستند.

فرستنده: مستانه همایونی از کاشان

نفرینهای مردم خواف (خراسان)

- **الهی روزتا از ته سرتا سیاه‌تر ببینم.**

برگردان: الهی روزهایت [روزگارت] را از موهایت سیاه‌تر ببینم.

- **الهی بر پدر و مادر خو پیچک نزنی.**

برگردان: الهی حتی نتوانی دور و بر پدر و مادرت حرکت کنی. [فلج و زمینگیر شوی].

- **الهی باد دنیا ورتا نخوره!**

برگردان: الهی زنده نباشی تا از نسیم باد دنیا استفاده کنی.

- **الهی هرچه می‌خوری زقنبوت تاشا.**

برگردان: الهی هرچه می‌خوری زهرمارت بشود.

فرستنده: احمد عطوفتی‌رودی از خواف

ضرب‌المثل آذری

هر نه تحسن آشیوا اوچیخار قاشیوا

برگردان: هر چیزی که در آشت بریزی، همان به قاشقت خواهد آمد.

[برابر: هرچه بکاری، همان را درو می‌کنی.]

دوز یو لوندا یرییمیر شوخومدا شیلاغ آتیر

برگردان: ازراه راست و آسفالت نمی‌تواند راه برود، در مزارع و شخمزارها میان سنگ و کلوخ راه می‌رود.

[کنایه کسی که در انجام کارهای آسان عاجز است، اما به کارهای دشوار می‌پردازد.]

گلین دور دی ایاغا قاب قاشیغ توشدی ال ایاغا

برگردان: عروس بلند شد، ایستاد، ظرف و ظروف به لرزه افتاد.

[کنایه از دست وپاچلفتی بودن فرد.]

فرستنده: اصغر عبادی از هشترود

لالایی خراسانی

لالا لالای لالایی تو را دادم به ملایی
تورا دادم که ملا شی ندادم از سرم وا شی
ملا: شخص باسواد

* * *

لالا لالا گلم در خواب، گلم بیدار
گلم در سایه دیوار گلم هرگز نشه بیمار
اگر شاید شود بیمار
خداوندا تو حفظش دار

فرستنده: م ـ ع از تربت حیدریه

واژه‌نامه ماهشهری

گاو: گا / موش: مشک / گوساله: گووو / میمون: شادی / گوجه فرنگی: تماته / بادنجان: نبگون / کمد: دولاب / پنجره: نیم‌دری / اتاق: تو / لامپ: گلوپ / تپه: تل / چشم: تیه / ابرو: برگ / صدا: چر / آفتاب: افتو.

فرستنده: مجتبی و محترم شعبانی از بندرماهشهر

باورهای عامیانه مردم گودگز

در روستای گودگز در کنار یکی از مقبره‌ها درختی وجود دارد که قدمتی چند صد ساله دارد. این درخت، به درخت زیارت معروف است؛ چون در یک مقبره قرار دارد.

تمامی برگهای این درخت ریخته و هیچ‌گونه ثمری ندارد. هیزم آن برای آتش افروختن کاملاً مناسب است؛ اما هیچ کس جراءت قطع آن را ندارد؛ چرا که از عواقبش می‌ترسد، زیرا معتقدند اگر کسی حتی یک شاخه خشکیده از این درخت را قطع کند، سالم به منزلش نمی‌رسد. البته کسی علت این تقدس را نمی‌داند و آنها هم که آن را در حد خرافه می‌دانند، نیز شهامت دست درازی به این کنار خشکیده را ندارند.

فرستنده: منوچهر فرید از روستای گودگز
بخش بستک بندرلنگه

جنگ هنر

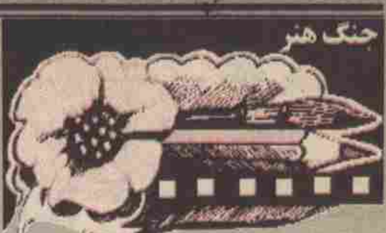

زیر نظر : جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

مژگان، کاظم و شهاب دارابی از شهرری

از اظهارلطف صمیمانه‌تان سپاسگزارم. سلام شما دوستان را هم به نویسنده‌ای که اشاره کرده بودید، رساندم. ایشان هم متقابلاً سلام رساندند.

تا زمانی که خوانندگان فهیم و گرامی چون شما داریم، دلگرمی‌مان برای کار بیشتر است. در ضمن باید چند نمونه مطلب برایمان بفرستید تا درباره صدور کارت خبرنگار افتخاری برای شما تصمیم بگیریم.

محسن ذوالفقاری از تهران

در مورد آنتونی کویین، در زمان مرگش مطلبی چاپ کردیم، بهتر است به آن شماره مجله مراجعه کنید.

مهرداد فتاحی از بابل

دوست عزیز منتظر دیگر مطالبت هستم. سعی کن مطالعه کنی و بعد برایمان مطلب بفرستی.

نیوشا کاملی از آستارا

اولین مرحله بعد از اتمام فیلمبرداری یا تصویربرداری در سینما و تلویزیون تدوین است و زمان آن هم مشخص نیست. برای فیلم یا مجموعه طبیعی است که مدت تدوین فرق داشته باشد.

علیرضا تقیان از اردبیل

شما هر زمان که خواستید می‌توانید تلفنی مسائل و انتقادات و حرفهایتان را با ما درمیان بگذارید. هیچ محدودیت زمانی هم وجود ندارد.

ندا مقیمی از اصفهان

تلویزیون زیرنظر وزارت ارشاد نیست. سازمان صدا و سیما مستقیماً زیرنظر مقام معظم رهبری است.

مجید علی‌پور از بروجرد

نامه تشکرآمیزتان به دستم رسید.

وقتی این همه محبت و لطف را در حق خود و دیگر همکاران از سوی شما عزیزان می‌بینم، چیزی جز شرمندگی برایم باقی نمی‌ماند.

امیدوارم قدردان و جوابگوی این همه محبت و بزرگواری باشم.

مهین مرادی از اراک

تا آنجایی که اطلاع دارم، مجموعه تلویزیونی پس از باران در ۳۲ قسمت تهیه شده است.

پای حرفها و درددلهای سعدی افشار سیاه‌باز معروف

روزگار «سیاه» از خودش سیاهتر است

سعدی افشار بدون شک یکی از هنرمندان نامی کشور ماست؛ «سیاه» معروف نمایشهای سیاه بازی.

او نگاهش هنوز جستجوگر است. هنوز تواضع در کلام و نگاهش موج می‌زند. او یک عمر «سیاه» بوده. ۵۰ سال زمان کمی نیست. او ۵۰ سال خود را «سیاه» کرد تا سفیدیها را به مردم نشان بدهد، اما خود در سیاهی‌های زندگی صورتش را با سیلی سرخ نگه می‌دارد. او که توکلش به خداست، لبخندهایش تلخ شده است.

از روزگار و نامرادیهایش گله دارد. آیا کسی می‌داند در پس آن چهره سیاه و خندان روی صحنه چه درد و غمی نهفته است. آیا کسی می‌داند سختی‌های روزگار، روزگار او را «سیاه» کرده است. چه کسی می‌داند «سیاه شهر ما» غصه‌هایش را در پس نگاههای آرام و جستجوگرش پنهان می‌کند؟ آیا نباید از او حمایت کرد. آیا او باید بعد از ۵۰ سال هنوز هم برای لقمه نانی با کمری شکسته چند سانس اجرا داشته باشد!

او درحال حاضر نمایشی را در تالار سنگلج به روی صحنه آورده است چه خوب است با تماشای این نمایش با «سیاه شهرمان» و با «سیاه بازی» آشتی کنیم و مرهمی بر زخمهایش باشیم.

***

☐ **از خودتان بگویید.**

● نام اصلی‌ام رحمت‌الله سعدخواه است و متولد ۱۳۱۳ تهران هستم.

☐ **چند سال است «سیاه باز» هستید؟**

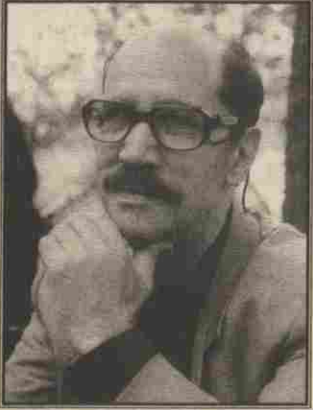

من تابه‌حال از ته دل نخندیده‌ام

● پنجاه سال، که برای خودش عمری است.

☐ **مهمترین ویژگی سیاه بازی و سیاه باز چیست؟**

● فی‌البداهه گویی و حضور ذهن داشتن و عدم تقلید.

☐ **گویا معروفیت شما هم به خاطر همین حضور ذهن و حاضر جوابی‌تان بوده است؟!**

● بله، و حالا که این سؤال را کردید بد نیست به خاطره‌ای که در دوران بیست و پنج سالگی‌ام اتفاق افتاد، اشاره کنم.

در آن سالها، برای اجرای نمایشی به

شب به خیر تهران، تکرار مکررات

از ابتدای تابستان سال ۸۰ شاهد پخش برنامه‌ای بسیار ضعیف از شبکه تهران هستیم. برنامه‌ای که انتظار می‌رفت با توجه به کارنامه درخشان شبکه پنج نسبت به دیگر شبکه‌ها، از نقاط قوتی برخوردار باشد که نه‌تنها گامی به جلو در مقایسه با دیگر جنگ‌های شبانه و زنده این شبکه برداشته باشد، بلکه خلاقیت‌های قابل تحسینی را در خود گنجانده باشد.

اما متاسفانه نه‌تنها طنز در این برنامه با وجهه‌ای بسیار نامناسب ارائه می‌شود، بلکه (طبق معمول) و به قولی کمبود وقت برای تمام بخشهای برنامه، جزء لاینفک شده است. به همین دلیل به هنرمندان به‌ویژه خوانندگان، چه نوپا و چه صاحب سبک و قدیمی توجه کامل را مبذول نمی‌دارند. حضور خوانندگان در این برنامه در حد سه تا چهار دقیقه لب زدن ترانه‌هایشان است.

در برنامه مذکور بخشهایی بسیار تکراری را مطرح می‌کنند و در راستای آن، نمایشهای دونفره آقایان احمدزاده و حسینی درنهایت ضعف از نظر طنز اجرا می‌شود. آیا سلامهای مکرر ایشان به در و دیوار و میز و شربت و هرچیز دیگری که می‌توانید فکرش را بکنید، مفرح و خنده‌آور است؟

البته که هست، اما از این نظر که بینندگان مظلوم مجبور به تماشای آگهیهای تبلیغاتی وقت و بی‌وقت بیشتری هستند تا بودجه صدا و سیما صرف تهیه این گونه برنامه‌ها شود!

جداً آقای حسینی اگر به این مطلب بیندیشید که چرا بچه‌ها بیشتر از حضور شما در برنامه‌ها لذت می‌برند به این نکته خواهید رسید که رفتار شما مناسب با سن آنهاست!

تا چه زمانی معلم اخلاق بودن آقای

امین‌آباد رفته بودیم. قبل از هرچیز این نکته را هم بگویم که خنداندن بیماران کار بسیار سختی است. آن هم در امین‌آباد.

خلاصه ما هر ترفند و شیرین‌کاری و هنری که داشتیم به کار بردیم. اما هیچ کس نخندید. نمایش ما تمام شد. ولی حتی لبخند هم روی لب کسی - بیماران - ننشست. من برای شستن دست و صورت به حمام رفتم. بعد از این که بیرون آمدم. آقایی دست مرا گرفت و مرا که نشانی سالن غذاخوری را از او گرفته بودم. با خود برد. او مرا به طبقه سوم ساختمان برد و یک آن که به خودم آمدم. دیدم لب پنجره هستیم و دست مرا محکم گرفته است و می‌گوید. باید از اینجا پایین بپریم. تازه فهمیدم با یک بیمار همراه شده‌ام. احساس کردم که آخر زندگی‌ام است. در یک لحظه فکری به سرم زد و به نوعی خواستم حاضرجوابی کرده باشم. به او گفتم این که رسمش نیست. اگر تو مردی بیا به پایین برویم و از آنجا بپریم بالا.

و او هم گفت: باشه. وقتی پایم در کف طبقه همکف نشست. فرار را بر قرار ترجیح دادم و حضور ذهن و حاضر جوابی‌ام مرا از مرگ نجات داد.

☐ بعد از سالها فعالیت در این عرصه. جایگاه سیاه‌باز را در مملکت ما چگونه می‌بینید؟

● جایگاهی نداریم که آن را ببینیم. روزگار سیاه هم از خودش سیاه‌تر است. دیگر چیزی از این هنر باقی نمانده است. اگر دلسوزی چند نفری نباشد. دیگر حتی اسمی هم از این هنر باقی نمی‌ماند.

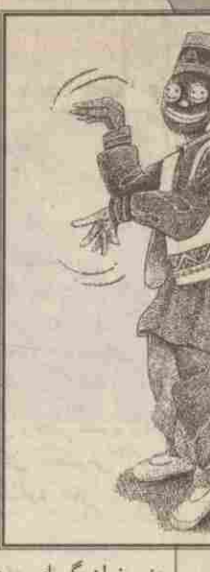

این نوع نمایش نیاز به حمایت و دلسوزی دارد.

☐ چه کسانی در عرصه سیاه بازی پیشکسوت محسوب می‌شوند؟

● ذبیح‌الله ماهری. سیدحسین یوسفی. مهدی مصری. حسین حوله‌ای و علی وراقی و... با خون دل خوردن این هنر را سرپا نگه داشتند و واقعاً حق به گردن این هنر دارند.

☐ به نظر شما در نمایش سیاه بازی «سیاه» یعنی چه؟

● یعنی دردها. غم‌ها. شادیها و همه چیز مردم. یعنی زبان گویای مردم. یعنی وجدان آگاه و بیدار جامعه.

سیاه. سفیدی روح و وجدان را نمایان می‌کند. سیاه ظلم و بدیها را با سفیدیها و روشنی‌های حرفهایش می‌میراند و این بزرگترین حرف و پیام سیاه است.

☐ مدتها پیش دوست و هنرمند بزرگواری می‌گفت. بدجوری با مسائل مالی و مشکلات. بی‌توجهی‌ها و عدم حمایت‌ها دست و پنجه نرم می‌کنید.

● من هرکاری که کرده‌ام برای لذت و خنداندن مردم بوده است. من از مردم بوده‌ام. با آنها هستم و برای آنها کار می‌کنم. زندگی در تهران بسیار سخت و طاقت فرساست. به دلیل فشارهای زندگی به دنبال شغل و حرفه‌ای بودم تا زندگی‌ام را تأمین کند. چرا که دیگر این نوع کارها کفاف زندگی ما را نمی‌دهد و صورتم را سیاه می‌کنم تا روسیاه زندگی نباشم. صورتم را سیاه می‌کنم تا روشنی‌های زندگی را بیشتر ببینم. ما با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌داریم. اگر از ما حمایت می‌شد. این حال و روزمان نبود. و به قولی آن که می‌گرید یک درد دارد و آن که می‌خندد. هزار و یک درد.

☐ شنیده بودیم چندماه پیش کمرتان دچار آسیب دیدگی شد. با این وضع درحال حاضر چگونه کار می‌کنید؟

● بله کمرم شکسته بود و بعد از چند ماه با کمربند طبی. به زور سرپا هستم. اما چه کنم. زندگی مان باید یک جوری بگذرد. چه کسی می‌داند در پس این چهره سیاه. چه دردهایی نهفته است. ما توکلمان به خداست و جز او کسی را نداریم.

☐ با این همه مشکلات چگونه به روی صحنه می‌روید؟

● ما هروقت نمایشی را به روی صحنه می‌بریم به این اعتقاد داریم که خندیدن حق تماشاگر است و ما نباید کم بگذاریم. در زمان اجرا تمام مشکلات و دردهایمان را در آرشیو گوشه دلمان جمع و به نوعی آنها را فراموش می‌کنیم.

☐ شما که خودتان سالها مردم را خندانده‌اید. از چه چیزی خنده‌تان می‌گیرد و تا به حال از ته دل خندیده‌اید؟

● من خیلی سخت خنده‌ام می‌گیرد و تا به حال از ته دل نخندیده‌ام و اگر هم می‌خندم. خنده‌ام مصداق این شعر است.

خنده تلخ من از گریه غم‌انگیزتر است
کارم از گریه گذشت من به این می‌خندم

☐ از چه چیزی خیلی خوشحال می‌شوید؟

● از خوشحالی مردم.

☐ از چه چیزی بدتان می‌آید؟

● عدم صداقت و یکرنگی.

☐ با مردم چه حرفی دارید؟

● دوستشان دارم و از این که هنوز هم به من محبت دارند. شرمنده الطافشان هستم.

■

احمدزاده برای آقای حسینی جذابیت دارد و تا کی می‌خواهند نظریات هنرپیشگان محترمی که بارها و بارها در جنگ‌های شبانه این‌چنینی شرکت کرده‌اند را برنامه‌ای مفرح برای مردم بدانند و در صدد ارتقای کیفی برنامه نباشند؟

چرا نسبت به خیل کثیری از هنرپیشگان بی‌توجه هستند. به شخصه تا به‌حال آقایان اکبر عبدی. عزت‌الله انتظامی و خسرو شکیبایی و... و خانم معتمدآریا را در یکی از برنامه‌های سیما و جنگ‌های شبانه ندیده‌ام و این نهایت بی‌توجهی و کم‌لطفی برنامه‌سازان صدا و سیما به ویژه سیما به هنرمندان ارزنده ماست.

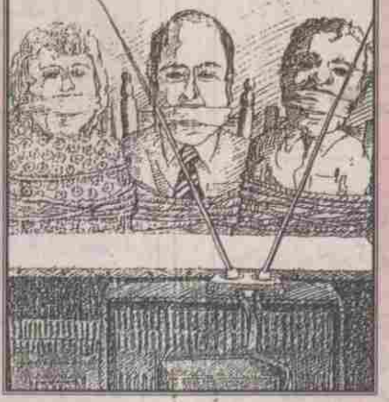

تنها حسن این برنامه (مطمئناً فقط برای قشر مسابقه‌پسند جامعه). برگزاری مسابقات متعددی است که البته هر کدام به نوعی با فرمولها و قضایای فیزیکی ارتباط دارند.

و یک سؤال اینکه. چرا نباید جوایز یک برنامه به وضوح برای بینندگان مشخص باشد. تا بعد تصمیم به حضور در مسابقه بگیرند؟ در این موضوع شکی نیست که دوران تجمع مردم ما در مقابل دوربین‌ها گذشته است و دیگر برای مردم دیدن چهره‌شان در تلویزیون به لطف دوربین‌های ویدیویی عادی شده است. قطعاً جایزه برای بسیاری از شرکت‌کنندگان، مهمترین عامل شرکت ایشان است.

جوایزی مجهول که البته ارزنده هم هستند! و به راحتی در بیشتر مواقع بین دو گروه که حتی برنده هم درمیان آنها مشخص است. تقسیم می‌شود.

تهیه کنندگان محترم. همانطور که لطف می‌کنید به مسائل کمی اهمیت ویژه‌ای می‌دهید. کمی بیشتر از این توجه را به بینندگان مبذول دارید و برای ارتقای کیفیت برنامه قدمی بردارید. نه آنکه به دلیل اجرای (کمی متفاوت) مجریان. سطح برنامه را به کل آنقدر بالا بدانید که نه زمان‌بندی مناسبی برای برنامه‌ها را داشته باشید و نه خواست مردم را در یک سطح و چه‌بسا در یک سیر نزولی قرار دهید.

قطعاً اگر این برنامه به طور زنده اجرا نمی‌شد. عوامل برنامه پس از ضبط. برای دیدن آن وقت نمی‌گذاشتند.

حوریه صالحی

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

سه کاست پرفروش هفته

در بازار موسیقی کشور، سه کاست «خوش آمدی» با صدای علیرضا افتخاری، «سفر به دیگر سو» با صدای شهرام ناظری و «گل میخک» با صدای علیرضا افتخاری پرفروشترین نوارهای کاست موسیقی سنتی بودند.

منصور والامقام درگذشت

منصور والامقام بازیگر قدیمی تئاتر، سینما و تلویزیون پنج‌شنبه شب (۸۰/۴/۲۸) در ۶۵ سالگی دارفانی را وداع گفت.

منصور والامقام فعالیت هنری خود را از سال ۱۳۳۲ آغاز کرد و سالها در عرصه دوبله فعال بود.

اسامی برخی از فیلم‌های وی به شرح زیر است:

آقای شانس، گربه وحشی، کاتی مانگا، گراندسینما، عروس، دلشدگان، غزال و...

سریالهای تلویزیونی: گرگها، هزاردستان، امام علی(ع) و...

یادش گرامی و روحش قرین رحمت باد.

آزیتا لاچینی، بی همتا در تهران

آزیتا لاچینی بازیگر حرفه‌ای سینما و تلویزیونی و همسر مرحوم فیروز بهجت محمدی، درحال حاضر مشغول بازی در فیلمی با عنوان «بی همتا»ست.

ساخت این فیلم را جهانگیر جهانگیری از هفدهم تیرماه در تهران آغاز کرده است.

مجید مظفری، جعفر دهقان، زیبا بروفه، حبیب دهقان‌نسب، محبوبه بیات و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

مسعود شجاعی و دیپلم افتخار از ایتالیا

در مسابقه‌ای که در سایت اینترنتی «فانوفانی» ایتالیا با موضوع «طنز در فضا» برگزار شد، مسعود شجاعی طباطبایی کاریکاتوریست مطرح کشورمان موفق به کسب دیپلم افتخار شد.

در این مسابقه کیم موری از استرالیا، لئوناردو آریاس از آمریکا و میخاییل زلاتکوفسکی از روسیه به ترتیب اول تا سوم شدند.

لازم به ذکر است، سایت «فانوفانی» در سال ۲۰۰۰ به عنوان بهترین پایگاه اینترنتی کاریکاتور در اروپا شناخته شد.

کوی دامون، مشکلات دانشجویان از شبکه اول

مجموعه تلویزیونی «کوی دامون» مهرماه سال جاری از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

این مجموعه در ۲۶قسمت ساخته شده و در ارتباط با روحیات و مشکلات جوانان و دانشجویان است.

عوامل این مجموعه به شرح زیرند:

نویسنده و کارگردان: عباس رنجبر، تصویربردار: سعید مهمانچی، بازیگران: هادی معصومی، آتوسا گودرزی، جواد روستایی، مسعود حقی، بهنوش طباطبایی و...

از آدم تا آدم، کاری عروسکی

نمایش عروسکی «از آدم تا آدم» در تالار هنر به روی صحنه رفته است.

این نمایش ویژه کودکان و نوجوانان است.

از آدم تا آدم هر روز ساعت شش بعدازظهر در تالار هنر به روی صحنه می‌رود.

کریم سعیدیان کارگردان، مریم اقبالی، شادی پورمهدی، مرجان ضامنی و... بازیگران آن هستند.

داوودنژاد و قلب خوزه در کانادا

علیرضا داوودنژاد فیلمساز پرکار و حرفه‌ای سینمای ایران این بار به دنبال قلب خوزه به کانادا خواهد رفت.

فیلم جدید داوودنژاد «قلب خوزه چند می‌ارزد» نام دارد که قرار است در کشور کانادا جلوی دوربین برود.

فیلمبرداری «بابک» به پایان رسید

همه ساله در روز دهم تیرماه، مردم آذربایجان به مناسبت بزرگداشت «بابک خرمدین» در قلعه «بذ» در منطقه کلیبر، گردهم می‌آیند. زمانی که «ایل چربیانلو» در کنار قلعه مستقر هستند و...

موضوع بالا سوژه فیلم کوتاه مستندی به نام «بابک» است که تصویربرداری آن اخیراً با سیستم «دی.وی.کم» به پایان رسید و هم‌اکنون در مرحله تدوین قرار دارد.

عوامل این فیلم کوتاه مستند عبارتند از: تهیه‌کننده، کارگردان و تدوینگر: بابک شیرین‌صفت، دستیار کارگردان: مجید بهرام آبادیان، مدیر تولید: آیدین شیرین‌صفت، مدیر روابط عمومی: امیر افشار فوطویی، تصویربردار: عباس سلامی، موسیقی: عاشیق محسن شکری کلان.

لعیا زنگنه، «مزاحم» سیروس الوند

لعیا زنگنه بازیگر سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در جدیدترین کار سیروس الوند با عنوان «مزاحم» است.

خسرو شکیبایی، امین حیایی، میترا حجار، همایون ارشادی، سعید پیردوست، نادیا گلچین و... دیگر بازیگران این فیلم هستند. تاکنون بیش از ۳۵ درصد از کار فیلمبرداری شده است.

خلاصه داستان:

مزاحم به زندگی جلوی دوربین و پشت دوربین یک بازیگر سرشناس سینما می‌پردازد که گاه هر دو زندگی سایه شان بر روی یکدیگر سنگینی می کند.

سری جدید مجموعه گلخند

سری سوم مجموعه «گلخند» به دنبال تهیه و تولید دو مجموعه قبلی که به صورت ترکیبی از سال ۱۳۷۶ شروع و از شبکه چهارم سیما پخش شده، مرحله تصویربرداری خود را پشت سر می گذارد.

مجموعه جدید گلخند به صورت نمایش تهیه می‌شود و نمایشها برپایه حکایت، امثال و حکم و مجموعه‌های متنوع گرد آمده از مولانا، سعدی، عطار، عبید، دهخدا و... شکل گرفته است.

مجموعه مذکور در ۳۰ قسمت ۱۴ دقیقه‌ای در گروه فرهنگ و اندیشه دینی شبکه چهار سیما تهیه می‌شود.

عوامل دست‌اندرکاران این پروژه به شرح زیرند:

مجری طرح و کارگردان: روزبه معصومی، راوی: فخرالدین صدیق شریف، طراح صحنه و لباس: سیامک احصایی، طرح و اجرای گریم: آرش آبسالان.

بازی: جواد اعرابی، نیما حسن‌نیا، امید پیروزنیا.

نمایش فیلم‌های مستند در خانه هنرمندان ایران

با مشارکت خانه هنرمندان ایران و انجمن تهیه‌کنندگان سینمای مستند ایران، برنامه هفتگی نمایش فیلم مستند داخلی و خارجی در محل خانه هنرمندان ایران برگزار می‌شود.

هدف از برگزاری این نمایش هفتگی شکل‌دهی به کانون است که علاقه‌مندان سینمای مستند در آن گردهم آمده و با آخرین رویدادها و تحولات در عرضه تولید فیلم‌های مستند آشنا شوند. همچنین این امید وجود دارد که با گردآوری آرشیوی غنی از فیلم مستند و اطلاعات مربوط به این آثار،

زمینه ایجاد مرکزی که علاقه‌مندان سینمای مستند را در تحقیقات و بررسی‌های آکادمیک یاری رساند، فراهم آید.

علاقه‌مندان برای ثبت‌نام و دریافت کارت عضویت می‌توانند به دبیرخانه انجمن واقع در خانه هنرمندان مراجعه و نسبت به دریافت مدارک عضویت اقدام کنند.

جهانبخش سلطانی و جاودانه

تصویربرداری مجموعه «جاودانه» در هفده قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای در گروه فرهنگ و معارف شبکه دوم سیما به پایان رسید.

داستان این مجموعه درباره حضور انسانهایی خوب در یک مؤسسه کامپیوتری و پردازش یک قصه و انتقال آن به دنیای امروز است.

عوامل این مجموعه به شرح زیر هستند:

تهیه‌کننده: مسعود پورعلی، کارگردان: علی بیابانی، صدابردار: شاپور حکیمی، نویسندگان: ۱۵ قصه، مسعود ریایی - دو قصه، داریوش ربیعی.

جهانبخش سلطانی، اردلان شجاع کاوه، فرخ نعمتی، مینا نوروزی، رضا خندان، زهره حمیدی و... بازیگرانی هستند که در این مجموعه به ایفای نقش پرداخته‌اند.

نمایش فیلم‌های انجمن سینمای مستند ایران

دوشنبه ۸ / مرداد / ۱۳۸۰ - بانو مهین، نیمه پنهان - کارگردان مریم میلانی

دوشنبه ۱۵ / مرداد / ۱۳۸۰ - همسران حاج عباس، لاخ فراز - کارگردان: عبدالوهاب

دوشنبه ۲۲ / مرداد / ۱۳۸۰ - کودک و استثمار - کارگردان: محمدرضا اصلانی

فیلم‌ها رأس ساعت شش شروع خواهد شد.

مکان نمایش فیلم‌ها، خانه هنرمندان ایران، خیابان ایرانشهر، باغ هنر.

فیلم‌های ایرانی با حضور کارگردانانشان به بحث گذاشته خواهد شد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

چتری برای دو نفر	۲۰ روز	۱۱۲ میلیون تومان
شبهای تهران	۲۰ روز	۱۱۸ میلیون تومان
آب و آتش	۱۵ روز	۱۳۹ میلیون تومان
مارال	۴۵ روز	۹۸ میلیون تومان
آخر بازی	۳۵ روز	۳۶ میلیون تومان

عاشیقین دیلی آماده نمایش شد

فیلم کوتاه عاشیقین دیلی (زبان عاشق) به نویسندگی و کارگردانی «بابک شیرین‌صفت» آماده نمایش شد.

این فیلم که به زبان ترکی و زیرنویس فارسی به طریقه بتاکم تولید شده، داستان جوانی آذری است که عاشق دختری شده و به دلیل مخالفت خانواده دختر، او را از خانه فراری می‌دهد و...

عوامل این فیلم عبارتند از: مدیر تولید: آیدین شیرین صفت، دستیار کارگردان: حافظ خیاوی، مدیر تصویربرداری: محسن نظری، صدابردار: مسعود دادگری، موسیقی: عاشیق جلال انبازی، تدوین: بابک شیرین صفت، مدیر روابط عمومی: امیر افشار فوطویی، تهیه‌کننده: انجمن سینمای جوانان ایران - بازیگران: مهدی اسماعیلی، عاشیق جلال انبازی، سارا محمدلو.

«حجربن عدی» در مرحله پایانی تصویربرداری

مجموعه تلویزیونی «حجربن‌عدی» به پایان تصویربرداری نزدیک می‌شود.

این مجموعه را تاجبخش فناییان می‌سازد و حبیب دهقان‌نسب در نقش حجربن عدی ظاهر می‌شود.

حجر یکی از یاران حضرت محمد(ص) بوده است.

کنسرت تابستانه امیر کریمی

بعد از گذشت حدود یک سال و نیم از آخرین کنسرت امیر کریمی، اخیراً شاهد اجرای کنسرت تابستانه او بودم. کنسرتی که درنهایت نظم برپا شد. برنامه‌ای که هم از نظر زمان و مکان و هم اجرای موفق کریمی و گروه ارکستر به رهبری محسن مرشد (یکی از بهترین گیتاریست‌های ایران که از شیراز دعوت شده بود) جز به‌یادماندنی‌ترین و موفقترین کنسرتها بود.

جای شما خالی، نه برای پیدا کردن و نشستن روی صندلی، احتیاج به دعا و نذر و نیاز داشتیم، چرا که بلیت‌ها شماره صندلی هم داشت، نه اینکه در جلوی سن «سالن میلاد» در نمایشگاه بین‌المللی درختی وجود داشت. برنامه در موعد مقرر شروع شد و رأس ساعت هم تمام شد. در این برنامه طبق بروشور تهیه شده که دراختیار همه حضار بود، ترانه‌هایی از کاستهای غریبه تا همیشه و فوتبالیست‌ها ارائه شد.

البته از آنجایی که هنوز هم برای برپایی کنسرتها می‌شود کمبود و کاستی‌هایی را مشاهده کرد، بنده هم مشاهده کرده و فقط درحد پیشنهاد عرض می‌کنم که مسوول محترم تبلیغات این برنامه، تبلیغات مناسبی نداشت. هم طرح گرافیکی مناسبی برای روزنامه‌ها تهیه نشده و هم به تعداد قابل قبولی آگهی چاپ نشده بود. البته با وجود تبلیغ نه‌چندان قوی و همه‌گیر در هر سه شب برنامه از تاریخ ۲۸ تا ۳۰ تیرماه (با توجه به ظرفیت دوهزار نفری سالن) حدود شش هزار نفر شرکت کردند که نشان‌دهنده این است که: خواستن توانستن است.

صحبت از قیمت بلیت‌ها هم که دیگر خیلی تکراری شده و صحیح نیست بیش از این تذکر داده شود، چرا که ظاهراً فایده‌ای ندارد. ولی باید اذعان داشت که در این کنسرت قیمت بلیت‌ها متناسب با مکان و قسمت‌بندی سالن و صندلیها متفاوت و به سه دسته تقسیم شده بود که کمترین قیمت آن سه هزار تومان بود و البته که سیر نزولی پانصدی آن هم جای شکر دارد.

ح - ص

دو یادداشت

مجید شتی

دانشگاه ما و دانشگاههای آن‌طرف آب

بیایید تا هنوز از فضای فیلمسازی دانشجویی بیرون نرفته‌ایم کمی برایتان درددل کنیم. راستش ما و همه دوستان همکلاسی‌مان موظفیم در طول تابستان به عنوان پروژه پایانی درس «اصول کارگردانی»، یک فیلم کوتاه بسازیم و برای این کار از امکانات دانشکده سینما و تئاتر استفاده می‌کنیم. البته وقتی صحبت از امکانات پیش می‌آید، یک‌وقت دچار اشتباه نشوید و فکر نکنید ما با وسایل پیشرفته کار می‌کنیم. نه، اگر پای صحبت هرکدام از دانشجویان سینما بنشینید، برایتان یک دنیا صحبت و درددل دارد. از بی‌خیالی مسوولان دانشگاه، از دوربین‌های عتیقه‌ای که در بیرون از این کشور باید در موزه دنبالشان بگردید. از سه‌پایه‌هایی که باید دوربین را به ضرب و زور طناب و کش روی سرشان ثابت نگه داشت و از وسایلی که هرکدام دستکم چندین سال است که از رده خارجند.

اصولاً دانشکده سینما جایی است که جوانها با یک دنیا امید وارد آن می‌شوند و بعد از فقط یک ترم چنان توی ذوقشان می‌خورد که همه شور و شوق اولیه‌شان را از دست می‌دهند.

هر سال یک گروه جوان با دنیایی پر از ایده و فکر وارد تنها دانشکده سینمایی ملی در کشور می‌شوند و با دیدن امکانات موجود، سرخورده و بی‌خیال و بی‌حال می‌شوند. با توجه به چنین سیستمی دانشجوها به سه گروه تقسیم می‌شوند. یا آنها که سعی می‌کنند خودشان را به تلویزیون بچسبانند و بدون نیاز به چیزهایی که در دانشکده یاد می‌گیرند - اما با امکانات خوب - کار کنند و پول دربیاورند. یا کسانی که از فرط بی‌خیالی و سرخوردگی به کل دست از کار می‌کشند و به کار دیگری کشیده می‌شوند و یا کسانی که به خرج خودشان - که اصلاً هم کم نیست - طرحها و ایده‌های داخل ذهنشان را به فیلم تبدیل می‌کنند. اما وقتی ۹۰ درصد دانشجوها از تاءمین هزینه‌های یک فیلم عاجزند، گروه سوم بسیار کم‌تعدادند و نتیجه این می‌شود که از هر سی - چهل نفری که هر سال وارد این دانشکده می‌شوند، شاید بعدها دو نفر سینماگر حرفه‌ای هم تحویل جامعه داده نشود.

این مساله شاید زیادی تلخ به نظر برسد، اما واقعیت است و از واقعیت هم گریزی نیست.

چند خط هم از تئاتر

حالا بهتر است کمی هم دست از سر سینما برداریم و برای تنوع هم شده برویم سراغ تئاتر. البته ما از تئاتر چیز خیلی زیادی سرمان نمی‌شود. - نه که از سینما خیلی سرمان می‌شود - ولی خب از کار بعضی آقایان خوشمان می‌آید و داوود میرباقری هم یکی از این آقایان است. برای همین هم سعی می‌کنیم اگر جایی کاری از او به نمایش دربیاید، برویم و تماشا کنیم.

تقریباً یک ماه است که چند نمایشنامه از نوشته‌های میرباقری که البته همگی قبلاً به روی صحنه رفته‌اند، همزمان با هم اجرا می‌شوند. راستش این خبر را که شنیدیم، خوشحال شدیم و تصمیم گرفتیم برویم و برای بار چندم، نمایش «معرکه در معرکه» را ببینیم. اما وقتی از قیمت بلیت مطلع شدیم، اول مغزمان کمی سوت کشید و بعد نشستیم و افسوس خوردیم که یک خانواده چهار - پنج نفره که به تئاتر علاقه دارند، چطور می‌توانند، ده هزار تومان فقط برای بلیت تئاتر بدهند؟ زمانی بود که این نمایشها را با بلیت ۵۰۰ تومانی می‌دیدیم که البته در زمان خودش خیلی هم ارزان نبود، اما از آنجا که سطح درآمد ما هماهنگ با سرعت تورم بالا نرفته، الان مانده‌ایم که چکار کنیم. برویم و دو هزار تومان بدهیم و تئاتر تماشا کنیم؟ و یا توی خانه‌مان بنشینیم و این پول را به زخم زندگی‌مان بزنیم؟

مطمئناً در مقابل قیمت این بلیت، خیلی‌ها این سؤال را از خودشان می‌پرسند و اگر تعداد کسانی که راه دوم را انتخاب می‌کنند، زیاد باشد، این چندان برای تئاتر این مملکت خوب و خوشایند نخواهد بود.

والسلام

یادداشتهای پراکنده

هنر هفتم، لبو یا گوجه سبز نیست!

سینما در کشور ما برخلاف دیگر نقاط جهان محدود به زمان است! بدین‌معنا که، گستردگی اکران فیلم‌ها در فصلهای بخصوصی از سال صورت می‌پذیرد و مخاطبان نیز با این باور رشد کرده‌اند و فصلهای خاصی از سال به دیدن فیلم می‌روند و این نشانگر عدم برنامه‌ریزی و کم‌رنگ بودن مؤلفه‌های ارزشمند در فیلم‌های اکران شده، در برخی فصلهای به‌اصطلاح کم‌فروش برای جذب مخاطب می‌باشد. همچنین نهادینه شدن این تفکر در بسیاری از تماشاگران عام، که سینما وسیله تفنن و سرگرمی و گاه وقت‌گذرانی است نه عاملی برای حضور فرهنگ و هنر در قالب تصاویر. حال این هنر مانند لبو و گوجه سبز منحصر به زمان و فصل خاص شده است! اگر یک انسجام و برنامه‌ریزی مناسب برای اکران فیلم داشته باشیم و فیلم‌ها متناسب با فصل تعطیلات و دیگر زمانها دسته‌بندی و به‌موقع تبلیغات آن انجام گیرد، می‌توان در همه فصلها به سینماها رونق بخشید. با علم به این موضوع که این موارد به استثنای آن مقطع زمانی مانند ماه محرم و مناسبت‌های مذهبی است که الزاماً باید اکران فیلم در سینماها متوقف یا محدود شود! اما آنچه درحال حاضر حائز اهمیت می‌باشد تغییر تفکر و باور هنری مردم از سینما و گنجاندن آن در کنار دیگر جنبه‌های مهم زندگی آنها. هماهنگی و تبلیغات صحیح و به موقع فیلم‌ها جهت برداشتن مانع زمان و فصل خاص اکران از سر راه هنر هفتم است!

جشنواره‌ها در تلویزیون جایی ندارند

یکی از بخش‌هایی که تلویزیون در ارائه آن به شکل عمده‌ای دچار ضعف و کاستی است، پیگیری و اعلام گزارشها و اخبار هنری داخل و خارج است. سالهاست که انواع جشنواره‌های مختلف هنری در سرتاسر جهان به اشکال گوناگون برگزار می‌شود، اما تلویزیون هیچ گونه برنامه یا بخشی که اختصاص به این جشنواره‌ها و نحوه توزیع جوایز، به صورت گزارشهای مصور باشد نداشته، که جای پرسش و تاءمل دارد، فقط جهت پاسخگویی به گرایش مخاطبان درباره جذابیت‌های سینمای روز جهان مدتی است به پخش فیلم‌های مطرح، پشت صحنه‌ها، معرفی و مصاحبه با بدلکاران پرداخته که آن هم به دلیل نقدهای ضعیف و یک‌جانبه که بار فیلم می‌شود و هدف آن شکافتن و برجسته نمودن وضع سیاسی تهیه‌کنندگان، فیلم‌ها می‌باشد موجب شده مخاطب فقط به عشق تماشای جلوه‌های ویژه و صحنه‌های هیجان‌انگیز و متلاشی شدن اتومبیل‌های آخرین سیستم خارجی پای تلویزیون بنشیند و به هنگام تحلیل گوینده صدای آن را پایین بیاورد!

مینا ضرابی

هنر حقیقی یک هنرمند!

هفته گذشته (به تاریخ نگارش این یادداشت) به دلیل مشکلی که برای یکی از دوستان پیش آمده بود به بیمارستان شهید رجایی مراجعه نمودیم! درحالی که منتظر بودیم تا اجازه ورود به سالن پذیرش را بگیریم و داخل شویم (با این توضیح که ساعت از ۱۲ نیمه شب گذشته بود) صدایی آشنا مرا به خود آورد! که با لحن بسیار مؤدب و خاضعانه از نگهبان ورودی بیمارستان می‌خواست تا اجازه دهند برای لحظه‌ای، یکی از بیماران بستری در بخش را ببیند! به اطراف و سمت صدا که دقت کردم متوجه حضور هنرمند خوب کشورمان «خسرو شکیبایی» شدم و از آنجا که وقت ملاقات گذشته بود و محظوریتهای قانونی این اجازه را نمی‌داد. آقای شکیبایی مصر بود تنها برای یک دقیقه یکی از همکارانش را که گویا در بیمارستان بستری شده بود ملاقات کند! در آن موقعیت بیش از آنکه از دیدار این هنرمند در آن مقطع از زمان مشعوف شوم تحت تاءثیر تواضع، همدلی و حس نوعدوستی وی قرار گرفتم که درواقع هنر حقیقی یک هنرمند در این گونه لحظات است که متجلی می‌شود و موجب مباهات ما و جامعه هنری است.

لحظه ها...

خدمت شما عارضم که، مدتی بود نکته‌ای درباب سریال «پس از باران» ذهن ما را مشغول ساخته بود و پس از کلی حساب و کتاب به این نتیجه رسیدیم که باز هم سازندگان یک مجموعه در تلویزیون برای ارتباط جریانات داستان به یکدیگر و به قولی جور کردن در و تخته، لحظه‌ها آفریده‌اند!

اما نکته: همانطور که متوجه شده‌اید این مجموعه توسط دو جوان فلاش‌بکی زده است به گذشته‌ای دور. در قسمت‌های درحال پخش، ماجرا توسط خاله شیرین یکی از آدمهای آن دوره دنبال می‌شود. این خاله شیرین که در آن زمان سیزده سال سن داشته اکنون می‌بایست نزدیک به ۶۰ سال شاید هم بیشتر داشته باشد و متعاقب آن عموغلام نیز ۷۰ سال و اندی. حال چگونه است که خاله شیرین به لحاظ ظاهری زنی بین ۳۵ تا ۴۰ سال را مطابقت نماید و یک پیرمرد ۷۰ ساله که معتاد هم هست دست به چنین اقدامات خطرناکی بزند و موجب رعب و وحشت خاله شیرین و دیگران شود؟... فکر نکنیم اشتباه کرده باشیم چون این نتایج را بنابر شواهد موجود در مجموعه با ماشین حساب، رایانه و نهایت انگشتان دستمان بیش از صدبار حساب کردیم و نتیجه یکی بود. لحظه‌ها... ■

زندگینامه براد پیت

از روزنامه‌نگاری تا سینما

ویلیام برادلی پیت، ملقب به «براد پیت» متولد ۱۸ دسامبر ۱۹۶۳ شاونی، اوکلاهما در ایالات متحده است. او دارای یک برادر به نام «دک» و یک خواهر به نام «جولی» است. مادرش «جین» و پدرش «بیل» نام دارند. وی دوران نونهالی و نوجوانی یعنی دوران شکل‌گیری و پاگیری خود را در اسپرینگ‌فیلد، میسوری سپری کرد. پدرش نیز در اسپرینگ‌فیلد در بخش مدیریت یک شرکت حمل و نقل کار می‌کرد.

براد در دبیرستان درگیر ورزشهایی چون گلف، تنیس و شنا شد. در همان زمان او در مناظرات و مباحثات و تشکل‌های دانش‌آموزی شرکت داشت. او عضو گروه موسیقی دبیرستانشان نیز بود. پس از پایان دبیرستان او به دانشگاه میسوری رفت و در آنجا بود که مشغول تحصیل در رشته روزنامه‌نگاری آنهم با تخصص در امور تبلیغاتی و آگهی و اطلاع‌رسانی شد.

او گاهی نیز در نمایشهای موسوم به نمایشهای اخوت و برادری ایفای نقش می‌کرد. مدتی بعد او کالج را ترک و به کالیفرنیا نقل‌مکان کرد و قبل از آنکه به‌طور جدی به حرفه بازیگری روی آورد و در آن به موفقیتی دست یابد، برای امرارمعاش کارهای متفاوتی را امتحان کرد. از جمله: رانندگی اتومبیل لیموزین برای گروهی از مدلها، حمل و نقل یخچال فریزر و... زمانی نیز که برای «ال پولو لوکو» کار می‌کرد، خودش را به شکل یک جوجه غول‌پیکر و عظیم‌الجثه درآورده بود!

او در ۲۹ جولای ۲۰۰۰ با جنیفر آینستون (بازیگر) ازدواج کرد. اولین تجربه بازیگری او مربوط به سال ۱۹۶۴ و در یک مجموعه تلویزیونی به نام «دنیایی دیگر» بود. (در آن زمان او فقط یک سال داشت!)

اما اولین تجربه حرفه‌ای‌تر او - گرچه نقشی بسیار کوتاه بود، اما باعث شناخته شده از سوی مردم و دنیای سینما شد - بازی در فیلم جاده‌ای «تلما و لوئیس» در سال ۹۱ بود که در آن جینادیویس و سوزان ساراندون نقشهای اصلی را برعهده داشتند. بعد از آن او با ایفای نقش در فیلم «رودخانه‌ای از میانش می‌گذرد» به کارگردانی رابرت ردفورد بود که نظر منتقدان را به خود جلب کرد و عملاً وارد دنیای حرفه‌ای بازیگری در هالیوود شد.

او برای ایفای نقشش در این فیلم مجبور به یادگیری سقوط از ارتفاع بود و درخلال تمرینات که بر روی یکی از ساختمانهای بلند در هالیوود صورت می‌گرفت، چندین بار دچار صدمات جدی شد.

در سال ۹۵ او نقش فضانورد را در فیلم آپولو ۱۳ (با بازی تام هنکس) نپذیرفت، چرا که می‌خواست در فیلم ۱۲ میمون ایفای نقش کند. او به خاطر بازی در این فیلم نامزد دریافت جایزه بهترین بازیگری نیز شد. در همان سال طبق بررسی‌ها و همه‌پرسیهای شبکه **MTV** براد به عنوان بهترین بازیگر انتخاب شد.

او در ۲۰ دسامبر ۹۶ با گوئینت پالترو، بازیگر سینما، نامزد و در ژوئن همان سال مبلغ یکصد هزار دلار به مرکز اکتشافات و تحقیقات موزه دانش‌آموزی محله دوران نوجوانی‌اش اهداء کرد. در سال ۹۷ از طرف دولت چین به خاطر بازی در فیلم «هفت سال در تبت» از ورود به چین منع شد.

***

دستمزد براد پیت برای برخی از فیلم‌ها

با جو بلک ملاقات کن	۱۷/۵۰۰/۰۰۰ دلار
هفت	۴/۰۰۰/۰۰۰ دلار
تلما و لوئیس	۶۰۰۰ دلار
باشگاه مشت‌زنی	۲۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار
هفت سال در تبت	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار
جاسوس بازی	۱۷/۵۰۰/۰۰۰ دلار

***

فیلمشناسی براد پیت:

۱- یازده اقیانوس ۲۰۰۱
۲- جاسوس بازی ۲۰۰۱
۳- مکزیکی ۲۰۰۱
۴- Snatch ۲۰۰۰
۵- باشگاه مشت‌زنی ۱۹۹۹
۶- جان مایکوویچ بودن ۱۹۹۹
۷- با جو بلک ملاقات کن ۱۹۹۸
۸- نیمه تاریک خورشید ۱۹۹۷
۹- هفت سال در تبت ۱۹۹۷
۱۰- نقش شیطان ۱۹۹۷
۱۱- خوابروها ۱۹۹۶
۱۲- دوازده میمون ۱۹۹۵
۱۳- هفت ۱۹۹۵
۱۴- افسانه پاییز ۱۹۹۴
۱۵- مصاحبه با خون‌آشام ۱۹۹۴
۱۶- التفات ۱۹۹۳
۱۷- کالیفرنیا ۱۹۹۳
۱۸- عشق حقیقی ۱۹۹۳
۱۹- تماس ۱۹۹۲
۲۰- رودخانه‌ای از میانش می‌گذرد ۱۹۹۲
۲۱- دنیای عالی ۱۹۹۲
۲۲- در عرض جاده‌ها ۱۹۹۱
۲۳- جانی‌سود ۱۹۹۱
۲۴- تلما و لوئیس ۱۹۹۱
۲۵- و چندین مجموعه تلویزیونی

علی داروور

۱۵۷

لاریجانی

سیری در ادبیات حماسی

سیاوش چون دید افراسیاب همه خواسته‌هایش را پذیرفته و به‌راستی جویای آشتی است، بر آن شد پیکی بفرستد و پدر را از آنچه رفته بود، آگاه کند.

نامه نبشتن سیاوَخش به نزدیک کیکاووس

سیاوش پس از رایزنی با رستم، دبیر را فراخواند و نامه‌ای گزارش‌گونه برای پدر نوشت. نخست به شیوه دیرینه ایرانیان به ستایش خداوند پرداخت. سپس برپدر درود فرستادوبرایش آرزوی بهره‌مندی از چیزی را کرد که نداشت؛ یعنی خرد!

سپهدار بنشست و رستم به هم
سخن رفت هرگونه بر بیش و کم
بفرمود تا رفت پیشش دبیر
نبشتن یکی نامه‌ای بر حریر
نخست آفرین کرد بر دادگر
کز او دید نیرو و فرّ و هنر؛
«خداوند هوش و زمان و توان
خرد پروراند همی با روان
گذر نیست کس را ز فرمان اَوی
کسی کو نگردد ز پیمان اوی،
ز گیتی نبیند جز از راستی،
بدو باشد افزونی و کاستی
همان آفرینندهٔ هور و ماه
فرازندهٔ تاج و تخت و کلاه[1]
از او باد بر شهریار آفرین
جهاندار و از نامداران گزین
رسیده به هر نیک و بد رای اوی
ستونِ خرد باد بالای او[2]

آنگاه گفت چون به بلخ رَسیدم، افراسیاب دانست که توان رویارویی ندارد و کار بر او دشوار شده، پس برادرش گرسیوز را با گنج فراوان فرستاد و امان خواست و پذیرفت دیگر به ایران نتازد و صد تن از کسانش را گروگان بفرستد. اکنون سزاوار است که تو نیز بر اینانْ ببخشایی و آشتی کنی.

رسیدم به بلخ و به خرّم بهار
همه شادمان بودم از روزگار
ز من چون خبر یافت افراسیاب
سیه شد به جام اندرش روشن آب
بدانست کان کار دُشخوار گشت
جهان تیره شد. بخت او خوار گشت
بیامد برادرْش با خواسته
بسی خوبرویان آراسته.
که، زنهار خواهد ز شاه جهان[3]
سپارد بدو تاج و تخت مِهان
بسنده کند زین جهان مرز خویش
بداند همه مایه و ارز خویش[4]
از ایران‌زمین نسپَرد نیز خاک
بشوید دل از کینه و جنگ، پاک
ز خویشان فرستاد صد نزد من
بدین خواهش آمد گوِ پیلتن
گر او را ببخشد، ز مهرش سزاست
که بر مهر او، چهر او بر گواست»
تهمتن بیامد به نزدیک شاهَ
چنان چون سزد با درفش و سپاه

رستم سوی کاووس رفت و گرسیوز با هدایای بسیار نزد افراسیاب، و پیوسته از خوبی و خوی و خرد و هنرهای سیاوش برای برادر گفت و او را از تصمیم درستی که گرفته بود، خشنود ساخت.

وزان روی گرسیوزِ نیکخواه
بیامد برِ شاه توران سپاه
همه داستان سیاوُش بگفت
که: «او را ز شاهان کسی نیست جفت
ز خوبیِ دیدار و کردار اوی
ز هوش و دل و شرم و گفتار اوی
دلیر و سخن‌گوی و گرد و سوار
تو گفتی خرد دارد اندر کنار»
بخندید با او چنین گفت شاه
که: «چاره به از جنگ، ای نیکخواه
دلم گشت از آن خواب بد با نهیب
ز بَالا بدیدم نشانِ نشیب[5]
پر از درد، گشتم سوی چاره باز
بدان تا نبینم نشیب از فراز
به گنج و درم چاره آراستم
کنون شد بر آن سان که من خواستم»

از آن‌سو رستم چون نزد کاووس رسید، ادای احترام کرد و شاه نیز او را گرامی داشت و در آغوش گرفت و گرم احوال پرسید و سبب آمدنش را جویا شد. رستم نامه را داد و شاه با خواندنش یکباره به خشم آمد و گفت: «گیرم سیاوش جوان و بی‌تجربه است، تو که شیر میدانی چرا فریب خوردی و آشتی پذیرفتی؟»

وز آن روی چون رستم شیرمرد
بیامد بر شاه ایران چو گَرد
به پیش اندرآمد، به کَش کرده دست[6]
برآمد سپهبَد ز جای نشست
بپرسید و بگرفتش اندر کنار
ز فرزند و از گردش روزگار
ز گردان و از رزم و کار سپاه
و زان تا چرا بازگشت او ز راه
نخست از سیاوُش زبان برگشاد
ستودش فراوان و نامه بداد
چو نامه بر او خواند فرخ‌دبیر
رخ شهریار جهان شد چو قیر
به رستم چنین گفت: «گیرم که اوی
جوان است و بدنارسیده به روی،
چو تو نیست اندر جهان سربه‌سر
به جنگ از تو جویند شیران هنر
ندیدی بدیهای افراسیاب
که گم شد ز ما خورد و آرام و خواب؟

آنگاه گفت: من خود باید می‌رفتم؛ اما نگذاشتند و گفتند کار را به سیاوش بسپار. شما هم به جای کینه‌جویی، به آن هدیه‌ها دل باختید و گمان کردید او با فرستادن صد کس ناشناس خودش را پایبند می‌کند. تو باید هرچه زودتر به کارزار بروی و دمار برآوری، سیاوش نیز باید گروگانها را نزد من بفرستد.

مرا رفت بایست، کردم درنگ
مرا بود با او سری پر ز جنگ
نرفتم، که گفتید: «از ایدر مرو
بمان تا بسیچد جهاندارِ نو»
چو بادافره ایزدی خواست بود[7]
مکافات بد را بدی خواست بود
شما را بدان مُردری خواستهَ[8]
بر این گونه‌بر شد دل آراسته.
کجا بستَد از هرکسی بی‌گناه
بدین‌سان بپیچیدتان سر ز راه
به صد ترک بیچارهٔ بدنژاد
که نام پدرْشان ندارند یاد،
کنون از گروگان کی اندیشد اوی؟
همان پیش چشمش، همان آبِ جوی
شما گر خرد را نبستید کار،
نه من سیرم از جنگ و از کارزار
به نزد سیاوُش فرستم کنون
یکی مردِ با دانش و پُرفسون،
بفرمایش، کآتشی کن بلند
به بند گران پای ترکان ببند
بر آتش بنه خواسته هرچه هست
نگر تا نیارِی به یک چیز دست
پس آن بستگان را سوی من فرست
که من سر بخواهم ز تنْشان گسست
تو با لشکر خویش سر پر ز جنگ
برو تا به درگاه او بی‌درنگ
همه دست بگشای تا یکسره
چو گرگ اندرآیند پیش بره
چو تو سازگیری بد آموختن،
سپاهت کند غارت و سوختن،
بیاید به جنگ تو افراسیاب
چو گردد بر او ناخوش آرام و خواب»

۱- هور: خورشید - فرازنده: بلندکننده، بالابرنده ■ ۲- بالا: قد - ستونِ خرد...: وجودت نماد و نگهبان خردمندی باد ■ ۳- زنهار: امان ■ ۴- مایه: ارج و احترام - ارز: ارزش، پایگاه، قدر و مرتبه - سپردن: گذشتن ■ ۵- نهیب: بیم و ترس - نشیب: سرازیری ■ ۶- دست به کش کردن: دست بر سینه گذاشتن ■ ۷- بادافره: مجازات ■ ۸- مردری: میراث، مجازاً فرومایه و پست (به زبان امروز: کوفتی، مرده‌شور برده!)

کتاب هایی که توسط انتشارات میثم تمار نشر و پخش می گردد

نام کتاب	قیمت به تومان
۱ـ رساله توضیح المسائل آیةالله العظمی صانعی	۸۰۰
۲ـ مجمع المسائل آیةالله العظمی صانعی	۱۲۰۰
۳ـ احکام بانوان آیةالله العظمی صانعی	۶۰۰
۴ـ مناسك حج آیةالله العظمی صانعی	۶۰۰
۵ـ احکام نوجوانان آیةالله العظمی صانعی	۴۵۰
۶ـ رخساره خورشید (شرح خطبه حضرت زهرا(س))	۱۳۰۰
۷ـ پیروزی در یازده گام (راههای کسب موفقیت)	۷۵۰
۸ـ مقام والدین در اسلام	۶۰۰
۹ـ حدیث بوی سیب (گزیده‌ای از خصایص الحسینیه)	۸۰۰
۱۰ـ تشیع و انتظار (غیبت و ظهور امام زمان عج)	۵۰۰
۱۱ـ انفاق و صدقه در اسلام	۴۵۰
۱۲ـ زمزمه‌های زندگی در سیر و سلوك	۶۰۰
۱۳ـ امثال و حکم نهج البلاغه و معادلهای انگلیسی و فارسی	۸۰۰
۱۴ـ نقش دعا در زندگی اجتماعی	۴۵۰
۱۵ـ بیان روان در علوم قرآن	۸۰۰
۱۶ـ آسیب شناسی زبان (تملق و چاپلوسی)	۶۰۰
۱۷ـ امام حسین(ع) آفتاب تابان	۷۰۰
۱۸ـ حسین(ع) بهشت موعود	۱۶۰۰
۱۹ـ سرو علقمه (نوحه)	۶۰۰
۲۰ـ سیاحت غرب و شرق	۱۴۰۰
۲۱ـ دیوان حافظ (جیبی)	۸۵۰
۲۲ـ دیوان حافظ (وزیری)	۲۰۰۰
۲۳ـ گلستان سعدی	۳۵۰
۲۴ـ چهل داستان از کرامات امام حسین(ع)	۳۵۰
۲۵ـ چهل داستان از کرامات حضرت ابوالفضل(ع)	۴۵۰
۲۶ـ دنیای خنده	۴۵۰
۲۷ـ نشانه‌های روشن (۱۱۰ معجزه از حضرت علی(ع))	۶۰۰
۲۸ـ مثلث برمودا	۱۰۰۰

نام کتاب	قیمت به تومان
۲۹ـ دنیای دختران	۱۲۰۰
۳۰ـ دیوان حکیم عمر خیام	۶۰۰
۳۱ـ پرتوی از نهج البلاغه	۹۰۰
۳۲ـ کلیات مفاتیح الجنان	۲۰۰۰
۳۳ـ منتخب مفاتیح الجنان (زرکوب)	۱۵۰۰
۳۴ـ توبه زیباترین پوزش	۵۰۰
۳۵ـ حکایتهای شنیدنی	۱۵۰۰
۳۶ـ گلستان سوره‌ها (دو جلد)	۱۲۰۰
۳۷ـ دارالشفاء رضوی (چهل داستان از شفایافتگان امام رضا(ع))	۸۵۰
۳۸ـ سیاحت غرب	۴۵۰
۳۹ـ دیوان پروین اعتصامی (وزیری)	۱۹۵۰
۴۰ـ منازل الاخره (شیخ عباس قمی)	۴۵۰
۴۱ـ تعبیر خواب ابن سیرین (رقعی)	۵۰۰
۴۲ـ تعبیر خواب ابن سیرین (وزیری)	۱۵۰۰
۴۳ـ بلای فرصت طلبی	۷۵۰
۴۴- سوره انعام (بزرگ)	۳۵۰
۴۵ـ سوره انعام (کوچك)	۲۵۰
۴۶ـ عم جزء (جزء سی ام قرآن)	۳۰۰
۴۷ـ قرآن مجید بدون ترجمه (رقعی)	۱۰۰۰
۴۸ـ دوم خرداد (حماسه به یادماندنی)	۱۴۰۰
۴۹ـ روایتها و حکایت‌ها	۶۵۰
۵۰ـ مثنوی معنوی	۴۰۰۰
۵۱ـ فضائل امام علی(ع)	۵۵۰
۵۲ـ درمان با قرآن	۶۵۰
۵۳ـ نگرشی کوتاه بر ادیان و مذاهب جهان	۲۰۰
۵۴ـ میثم تمار گنجینه اسرار علی(ع)	۲۵۰
۵۵ـ دیدار با محبوب (نماز)	۹۰۰
۵۶ـ تربیت مذهبی کودك	۲۸۰

علاقه‌مندان محترم قیمت کتابهای درخواستی خود را به اضافه ۲۰۰ تومان هزینه پست سفارشی به حساب جاری ۱۹۹۰ نزد بانک صادرات میدان شهداء قم (کد شعبه ـ ۱۲۳۹) به نام انتشارات میثم تمار واریز نموده و اصل فیش بانکی را به وسیله نامه به آدرس قم صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۵۵۷ ارسال نمایند. یا به شماره نمابر: ۷۷۳۵۰۸۰ فاکس نمایند. شماره تلفن‌های تماس: ۷۷۳۲۹۸۲-۷۷۴۴۰۰۹ (۰۲۵۱)

ترک اعتیاد تضمینی امید به خدا

تهران: ۶۸۸۲۷۲۷
۶۸۸۹۱۵۳
همراه: ۰۹۱۱ ۲۷۵ ۲۴ ۱۵

۱۰۰٪ تضمینی اعتیاد پایان زندگی نیست، ما در عمل ثابت می‌کنیم که ترک اعتیاد آسان است ۱۰۰٪ گیاهی

امید به خدا عرضه‌کنندهٔ قویترین و مطمئن‌ترین داروهای ترک اعتیاد با نازلترین قیمت و بهترین کیفیت بدون درد، بدون بستری، علاج قطعی همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر ـ بیائید با امید به خدا دست به دست هم دهیم و از این آتش خانمان سوز رها شویم ـ «در مدت طول درمان از داروهای چاق کننده و نیروزا به صورت رایگان استفاده خواهید نمود» علاقمندان می توانند جهت دریافت لیست داروها و قیمت‌ها مبلغ سیصد تومان به صندوق پستی ۱۵۱۵ / ۱۳۴۴۵ ارسال نمایند.

یاری از خدا تصمیم از شما تجربه از ما

آدرس حضوری: تهران ـ خیابان آزادی خیابان جیحون داخل خیابان دامپزشکی دومین عطاری سمت چپ پلاک ۵۸۶ «امید به خدا»

علی ملکی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ در دبستان ابرار منطقه پنج شاگرد ممتاز شناخته شد.

با تشکر از آموزگار محترم خانم شفاعتی و مدیر مدرسه آقای افشار.

مریم هوشیار کوچکی

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان آسیه ۲ لنگرود در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.

با تشکر از اولیاء دبستان بویژه آموزگار محترم سرکار خانم پوربزرگ

امیرحسین شاهانی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان دولتی کلاگرمحله شهرستان بابل در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

خواهر و برادر ممتاز

زینب کروبی

کلاس چهارم دبستان همایون خواجوی منطقه ۱۱ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از مدیر محترم سرکار خانم صیدی‌راد و اولیاء دبستان و آموزگار مهربانش خانم پاآهو

امیرحسین کروبی

کلاس اول دبستان شهدای طریق‌القدس منطقه ۱۱ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از مدیر محترم آقای شاهرخی و آموزگار مهربان سرکار خانم جمشیدی

پریسا باشوکی

دانش‌آموز کلاس دوم ۱ دبستان مهدی شهرستان نقده با معدل ۱۹/۶۵ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.

از طرف عمویت کاوه باشوکی

نخ قلاب بافی نارون

نارون

☑ زیبا
☑ با دوام
☑ ظریف

۵۸۰۹۲۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران - بازاربزرگ - سرای مشیرخلوت و فروشگاههای خرازی

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴
تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ تماس تا ۱۲ شب

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

اطلاعات هفتگی

دختر عزیزمان،
نیلوفر احمدی

موفقیت شما را که سال سوم ابتدایی را به صورت جهشی با معدل ۲۰ و سال چهارم ابتدایی را در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ که با تلاش و پشتکار خودت و زحمات معلمت سرکارخانم جهانی و پرسنل دبستان امام حسین(ع) شهرک مارلیک با معدل ۱۹/۷۲ به پایان رسانده‌ای تبریک گفته و موفقیتهای بیشتری را در سالهای آینده برایت آرزو می‌کنیم.

پدر و مادرت

شقایق پرتوی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان متقین در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیاء دبستان

محمد عباسی

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان بلال حبشی در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان

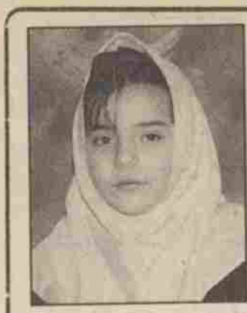

پریسا سلیمانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی بنت‌الهدی صدر منطقه ۲ در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم کاووسی.

سارا جلیلی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدائی دبستان شهدای راه‌آهن در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ با معدل ۱۹/۸۶ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیاء مدرسه

زهرا سامع

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان شهدای معلم ۲ منطقه ۵ در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم سمنانی.

فرزند عزیزم
سعید افشار تبریزی

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ درکلاس دوم راهنمایی با معدل ۱۹ که تلاش و پشتکار خودت بوده را به شما تبریک می‌گوییم و از خداوند متعال برای شما آرزوی سعادت و موفقیت در سالهای آینده را داریم.

پدر و مادرت

امیر ابراهیم زاده

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان شهید محمد منتظری منطقه قرچک ورامین در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم گنجه واحد

فرزند عزیزم
حمیدرضا افشار تبریزی

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ در کلاس سوم مقطع راهنمایی با معدل ۱۹/۱۸ و رتبه‌اول در کل مدرسه که با تلاش و کوشش و پشتکار خودت به این رتبه نائل گردیدی را به شما تبریک می‌گوییم و از خداوند متعال برای شما آرزوی سعادت و موفقیت در سالهای آینده را داریم.

پدر و مادرت

دختر عزیزم
پریسا دینی

موفقیت تو را در سال تحصیلی ۷۹ـ۸۰ کلاس چهارم دبستان امام حسین(ع) مارلیک با معدل ۱۹/۸۱ تبریک گفته. موفقیت روزافزون برایت آرزو می‌کنیم با تشکر از آموزگار محترم و مهربانت خانم جهانی.

پدر و مادرت

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن‌های ۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۵۰۷ تماس حاصل فرمایند.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

مانند یک پرنده

تابید تا در اوج نگاهم شهاب عشق
من باز هم شدم به نگاهی خراب عشق
از هرم چشمهای قشنگت رسوخ کرد
در لحظه لحظه زندگیم التهاب عشق
رفتم به سمت باغچه‌های جنوب باز
مانند یک پرنده پا در رکاب عشق
گفتند «آی عشق قرارت نمی‌دهد»
گفتم «که من خوشم به همین اضطراب عشق»
شاید طلوع کرد در آن روز تا ابد
از قله سیاه دلم آفتاب عشق

امیر محمدی - سرپل ذهاب

پنجره‌ها

نگران، چشم به راهم لب این پنجره‌ها
همه شب تا به پگاهم لب این پنجره‌ها
بی‌کسی بود رفیق شب تنهایی من
بی‌تو همصحبت ماهم لب این پنجره‌ها
افق خاطره خالی‌ست ز پرواز خیال
پر شکسته است نگاهم لب این پنجره‌ها
ترسم این است که در کوچه بن‌بست زوال
بگذرد سال، و ما هم لب این پنجره‌ها
ریخت شب بر در و دیوار حیاطم و نشست
سایه سرد و سیاهم لب این پنجره‌ها
و نشسته است دلم در قفس ثانیه‌ها
پر اشکم، پر آهم لب این پنجره‌ها

محمد رحیمی (ققنوس) - رامهرمز

کوچه‌های موج

رود من دریا به دریا می‌رود
بی‌خود از خود مست و شیدا می‌رود
کوچه‌های موج را طی می‌کند
کف به لب، زنجیر بر پا می‌رود
می‌تراود لاله، تا دم می‌زند
می‌خروشد هر نفس تا می‌رود
در فراز و در فرود آبها
گه به زیر و گه به بالا می‌رود
مقصد و مقصود او تا ناکجاست
دست‌افشان، بی‌سروپا می‌رود
تا بجوید چشمه‌سار آفتاب
تشنه لب، صحرا به صحرا می‌رود
گرچه آرام از دل و جان برده است
با خروش و خشم، زیبا می‌رود
دل به دریا می‌زنم با یاد او
«دیده بر ره می‌نهم تا می‌رود»(۱)

مشفق کاشانی

رؤیای تو

در آغوش چشمان بارانی‌ام
چه ابر بزرگی‌ست زندانی‌ام
میان من و خوابهای قشنگ
فقط مانده کابوس ویرانی‌ام
مگر رد پاهای سوزان قیس
نوردیده صحرای پیشانی‌ام
که از هرم داغ کویری پرم
و آتش‌فشان پریشانی‌ام
نرویید عشقم به باغ دلت
تو گفتی که سردم... زمستانی‌ام
و بی‌تو تمام دلم خشک شد
و دنیای شیرین پنهانی‌ام
گذارت اگر از بیابان گذشت
ببین دستمزد غزلخوانی‌ام

□

نه! دیگر رها نیست رؤیای تو
بر امواج چشمان طوفانی‌ام

شهرام زارعی - قصرشیرین

۱- «دیده بر ره می‌نهم تا می‌روی». سعدی

در جاده‌های دور

درها
یکی یکی گشوده می‌شوند
حبابها
فرداها
من چشمانم باطل می‌شود
در جاده‌های دور
این ردپای کیست؟

کفشها
در ادعای جاده‌ها
باروها
بر ادعای رودها
و گیسوان در باد
افق را که دیده است؟
افق شاید عمودی است
مغرب
گناهی که هر روز در آن غروب می‌کنیم
و مشرق
مجالی است دیگر
برای گناهی دیگر
شمال را که دیده است؟
شمال یعنی هفت گام شمالی
بر هفت برگ نیلوفر
شمال یعنی
قایقی و پارویی در مجالی اندک
شمال یعنی بیا شاعر باشیم
گاه که سایه‌ها
کوتاه و بلند می‌شوند
شمال یعنی حسرت دائم
دریغا
چه کوتاه بود و چه کوچک بود
خانه پدری
نارو‌ایی با چشمان من
سنگینی و شانه‌فرسایی
بر چهارراه ادعاهای عتیق
و باد
دوباره وزیدن گرفت
چشمانم را بیاورید
و چراغدانی
نگاره‌ها را نگاره‌های اعماق را
به خورشید دهید
آوارگی‌هایم را
ای شب زیبای نخستین
دستم را بگیر
ور نه این بادبان
سیاره را به کجا خواهد برد؟

مجید اسدی «راوش»

شبانه‌روز

ساعت، دقیقه، ثانیه، تکرار بی‌کسی
اصرار درد و گریه و اصرار بی‌کسی
بیچاره من! که می‌شنوم ز آینه هنوز
این جمله را که: «آه... تو انگار بی‌کسی!»
کم‌کم، برای گریه، دلم تنگ می‌شود
جز گریه نیست، نزد تو، معیار بی‌کسی
در دادگاه بود و نبود تو، حکم چیست؟
هر شب که می‌روم به سردار بی‌کسی
می‌کوبم از خیال، سرم را شبانه‌روز
در کوچه‌های بی‌تو، به دیوار بی‌کسی
دیگر تو نیستی و من از پیش خوانده‌ام
چندین هزار مرتبه، اشعار بی‌کسی

جعفر عسکری - قم

محمود نیکبخت نصرآبادی ـ کاشان

وزن و قافیه را می‌شناسید. اما بعضی اشکالات در معنا و لفظ باعث شد که نتوانیم از سروده‌تان استفاده کنیم.

آن روز حتی حاکم اقلیم خشکاندن
بر طبق حکم حضرت توحید می‌خشکد

بیت فوق خشک و رسمی است و نیز این مصراع:

آن روز جنبش ساعتی ممنوع خواهد شد

طالب گلپایگان

چند بیت از سروده‌ای را که در وصف شهید حمید فیروزی سروده‌اید، زمزمه می‌کنیم:

چون ندای ارجعی از حق شنید
لاله گون سوی گلستان پر کشید
چون بسیجی بود و مشتاق حسین
با لب عطشان به معبودش رسید
گفت طالب در رثای این شهید
نازم آن مادر که او را پرورید

نامه‌هایتان را خواندم. امیدوارم آثار بهتری از شما دریافت کنم:

مینا جدی، رشت - اکرم آیین‌پرست، جزین - آسیه نجاتی، مبارکه اصفهان - غلامرضا نعمت‌اللهی، الیگودرز - مونا چرمچیان، رشت - مهدی شورابی، نیشابور - غلامرضا حلاج، اصفهان - هیلدا احمدزاده، خمام - اکرم عرفانی، همدان - فاطمه کریمی‌فر، فریدونکنار - سمیرا رضانژاد کلایی، بابل - صدیقه کولیوند، الشتر - اعظم.ف، نور - مرجان جلیل‌زاده، رشت - فاطمه صابونیان، شبستر - ملاحت صادقی،؟ - نجمه رضازاده، زواره - مصطفی عبدالملکی، قروه کردستان - صادق قادری، همدان - زهرا محمدزاده، هریس - عباس اکبری نودهی، نکاء.

طرح

اینجا ولوله‌ای‌ست
صداها مبهم است
می‌گویند
می‌خواهی بروی
اما، من
تازه دارم
بر چشمانت حاشیه می‌نویسم

عباس سوری - تویسرکان

تقدیم به امام عصر(عج)

ظهور

ظهور کن
در تیره‌ترین روزها
در اینجا که هفت روز هفته را
گم می‌کنم میان دستهایم
در روزهایی که پر است
از تلاطم و درد
اینجا گویا همیشه جمعه است
و من انتظار می‌کشم
انتظار

خیران کریمی‌فر - فریدونکنار

سفر

چگونه سفر کنم
پیاده یا سواره؟
وقتی جاده‌ها همه خاموشند
و خطوط سپیدشان ناپیداست
و من روشنایی ندارم
مگر این شمع کوچک را
چگونه بجویمت در این هیاهو
وقتی بی‌اختیارم و غمبارم
بگو چگونه تو را بسرایم؟

مبینا

فانتزی ایرونی

عقد کنان در بیمارستان

نوشته: محب

از بین بروبچه‌های محله، هیچ کس نبود که نداند رامین چقدر خاطرخواه شهلاست و چطور ثانیه‌شماری می‌کند تا روز عقدشان فرا برسد.

رامین، پسر فریده خانم، همسایه دست راستی خانه ما بود و شهلا و خانواده‌اش در خانه سمت چپ منزل ما زندگی می‌کردند. رامین، انصافاً جوان چشم و دل پاک و شریفی به حساب می‌آمد. سرش به کار خودش بود، صبح‌ها، موقعی که همه اهالی محله از خانه‌هایشان بیرون می‌آمدند تا به سراغ کسب و کارشان بروند، از خانه خارج می‌شد و چنان اهل کسب و کار بود که شبها دیرتر از بقیه همسایگان به منزل برمی‌گشت. اهل هیچ فرقه‌ای جز کار کردن و پول درآوردن نبود و چون پدر نداشت، به اندازه سه نفر آدم کار می‌کرد تا بتواند درآمدی درست و حسابی داشته باشد و مادرش باعزت و احترام زندگی کند. متقابلاً فریده خانم هم قدر پسرش را می‌دانست و ضمن آنکه مادر و پسر، با درآمد رامین زندگی آبرومندانه‌ای داشتند، از درآمد رامین مقداری را پس‌انداز کرد و به تمام زنهای در و همسایه می‌گفت:

- چون پسرم پدر نداره که خرج ازدواجش را بدهد، پولهای خودش را جمع می‌کنم تا برایش یک جشن عروسی حسابی راه بیاندازم و چشم آدمهای بخیل و نظرتنگ را کور کنم.

تنها اشکال رامین، علاقه بیش از اندازه‌اش به فوتبال بود و بعدازظهر روزهای جمعه، اگر سنگ هم از آسمان می‌بارید، فوتبال بازی کردنش ترک نمی‌شد. به اتفاق یک عده از همسالانش، تیم فوتبالی درست کرده بود و روزهای جمعه، در زمین نساخته‌ای که پشت خانه‌شان قرار داشت، فوتبال بازی می‌کردند و با تیمهای محلات دیگر مسابقه می‌دادند و این عادت، نه‌تنها ضرری به حال کسی نداشت، از جهاتی برای بقیه همسایه‌ها مفید هم بود. چون فوتبال بازی کردن مرتب رامین و همسالانش، باعث می‌شد نوجوانان برای دیدن بازی آنها سر زمین بروند و خانواده‌های چیزندیده‌ای که کم و بیش فهمیده بودند، فوتبال صنعت گرانبهایی است، به فوتبالیست‌ها دستمزدهای خوب پرداخت می‌شود و باشگاهها آنان را به قیمت خوب به تیمهای خارجی می‌فروشند، امیدوار بودند بچه‌هایشان به واسطه دیدن بازی رامین و دوستانش به فوتبال علاقه‌مند شوند، در آینده این حرفه را پیش بگیرند و به جای نان سنگک و بربری، نان روغنی بخورند!

البته، در محله ما هم مثل بسیاری از محلات دیگر، علاقه‌مندی به فوتبال، در انحصار پسرها نیست و عده زیادی از دختران محله هم به فوتبال علاقه‌مندند و هم نشریات ورزشی را می‌خرند و می‌خوانند و هم بازیهای فوتبال را از تلویزیون می‌بینند و بر روی برد و باخت تیمها با همدیگر شرط بندی می‌کنند و خصوصاً بدشان نمی‌آید روزهای جمعه، در خانه‌های مشرف به زمین بازی بچه‌های محله جمع شوند و از پنجره‌های طبقات بالا یا پشت‌بامها، فوتبال زنده ببینند.

شهلا، از این نظر کاملاً خوش به حالش بود. چون خانه‌شان درست مشرف بر زمین فوتبال محله بود و اگر راستش را بخواهید، اولین بار او در محل تماشای فوتبال از پشت پنجره را اختراع کرد و به دختران دیگر یاد داد که از پنجره خانه آنها فوتبال نگاه کنند و معلوم نیست طی کدامیک از بازیها بود که رامین یکدفعه چشمش به پنجره خانه شهلا افتاد و وقتی دید دختر همسایه با اشتیاق به بازی فوتبال چشم دوخته، یکدل، نه صددل عاشق شد و مادرش را در جریان گذاشت و خواست که از آن دختر خواستگاری کند و فریده خانم که سالها به قد و بالای عزیزدردانه‌اش چشم دوخته و انتظار چنین روزی را کشیده بود، به محض شنیدن تقاضای پسرش، شال و کلاه کرد و به خواستگاری رفت و وقتی برگشت، از خوشحالی روی پای خودش بند نبود. چون خانواده شهلا که رامین را از بچگی می‌شناختند و هیچ عیب و نقصی در ظاهر و باطنش نمی‌دیدند، در همان جلسه اول، تا فریده خانم لب تر کرد، با خواسته‌اش موافقت نشان دادند و قول و قرارهای لازم را برای مراسم عقد و ازدواج گذاشتند.

از فردای آن روز، فریده خانم طبقه دوم خانه‌اش را به دست نقاش و بنا سپرد، برای آن پرده جدید سفارش داد و سعی کرد خانه را برای عروس آوردن آماده کند. خانواده شهلا هم به تکاپوی درست کردن جهیزیه افتادند و ظرف دو، سه روز عده‌ای در جریان امر قرار گرفتند و گوش به گوش، خبر را نه‌تنها به اطلاع اهالی محله خودمان، بلکه به اطلاع ساکنان چند محله آن‌طرفتر هم رساندند و کار به جایی رسید که اهالی محله، بیشتر از خانواده‌های عروس و داماد و حتی بیشتر از رامین و شهلا علاقه‌مند به برگزاری مراسم ازدواج شهلا و رامین بودند و آنچه بیشتر به اشتیاقشان دامن می‌زد، آن بود که مادر رامین هر جامی‌نشست، با آب و تاب از نقشه‌هایی که برای ازدواج پسرش کشیده بود و قصد داشت آنها را عملی کند حرف می‌زد و مادر شهلا، ادعا می‌کرد چون دخترش یکی یکدانه است، تصمیم دارد جهیزیه‌ای با او به خانه شوهر بفرستد که هیچ کس نظیرش را ندیده باشد و البته چون خودتان می‌توانید حدس بزنید، لازم به گفتن نیست که دختر و پسرهای همسن و سال شهلا و رامین، چقدر به آنها حسودی می‌کردند و از اینکه به جای آنها نیستند، حسرت می‌خوردند.

روزها، پشت سر هم آمد و رفت و بالاخره زمانی که خانواده رامین و شهلا برای برگزاری

مراسم ازدواج فرزندشان درنظر گرفته بودند، فرارسید.

قرار بود مراسم عقد، قبل از غروب آفتاب در خانه عروس برگزار شود و سپس جشن ازدواج را در خانه داماد بگیرند و هر دو خانواده هم سعی داشتند سنگ تمام بگذارند و ما ساکنان محله که بعد از مدتها فرصتی گیرمان آمده بود تا یک مراسم ازدواج استثنایی را به چشم ببینیم، از صبح روز عقدکنان تمام کار و زندگیمان را زمین گذاشته و سرگرم رسیدگی به سر و وضع خودمان و اهل و عیالمان شده بودیم تا در آن مجلس عروسی مجلل و بی‌نظیر، چیزی از بقیه در و همسایه‌ها کم نداشته باشیم.

لحظات انتظار اگرچه به کندی می‌گذشت، اما بالاخره گذشت و ساعت سه یا چهار بعدازظهر بود که عروس را از آرایشگاه آوردند. آقا ذبیح قصاب، گوسفندی را جلوی پایش سر برید. دو، سه‌تا از زنهای میانه‌سال فامیل چنگ چنگ اسفند و کندر در آتش ریختند و زن و دخترهایی که داخل خانه بودند، با ورود عروس خانه را که سهل است، محله‌ای به آن بزرگی را روی سرشان گذاشتند و هلهله‌شان تا موقع آمدن عاقد ادامه داشت. ولی وقتی عاقد آمد، سر و صداها یکباره فروکش کرد و همه منتظر جاری شدن صیغه عقد ماندند.

عاقد که پیرمردی محترم، با ته‌ریش جوگندمی بود، بعد از نوشیدن یک لیوان شربت و تبریک گفتن به والدین عروس و داماد، شناسنامه‌های زوجین و برگه آزمایش خون آنها را گرفت، سرسری نگاهی به آنها انداخت و به وردستش سپرد تا در دفتر ثبت کند و بعد از آنکه سینه‌ای صاف کرد، درمیان سکوت حاضران مشغول خواندن خطبه شد و به آنجا رسید که گفت:

- آقای رامین، فرزند مرحوم جلال! بنده وکیلم که دوشیزه شهلا فرزند آقای بلال را به عقد دائمی شما درآورم؟

معمولاً آقا دامادها بلافاصله در جواب عاقد بله می‌گویند، ولی به جای رامین، عده‌ای از همسالانش که در مجلس حضور داشتند، یک صدا گفتند:

- داماد رفته گل بگیرد!

عاقد که مثل من آدم صاف و ساده‌ای بود، با تعجب گفت:

- حالا چه وقت گل گرفتن است؟ یعنی از صبح تا حالا فرصت نداشت این کار را بکند؟

یکی از جوانان جواب داد:

- حاج آقا، از صبح تا حالا نمی‌شد، وقتش الان است.

عاقد، دوباره گفت:

- بهتر بود یکی از شما جوانان برای گل گرفتن می‌رفتید و اجازه نمی‌دادید آقاداماد در چنین لحظه متبرک و میمونی به زحمت بیفتد.

همان جوان گفت:

- ما هم همین عقیده را داشتیم، ولی داماد زیربار نرفت. عقیده داشت هر کدام از ما برویم خیط می‌کاریم و تیم می‌بازد!

عاقد که معلوم بود از حرفهای جوان مخاطبش چیزی نفهمیده است، گفت:

- من که نمی‌فهمم. گل گرفتن، چه ربطی به بردن و باختن تیم دارد؟

پسر جوان سینه‌ای صاف کرد و پاسخ داد:

- همین الان عرض می‌کنم حاج آقا. داماد عضو تیم فوتبال محله است و چون امروز مسابقه‌ای داریم که تاریخ آن از قبل تعیین شده بود و ساعت برگزاری بازی هم همین الان است، ناچار شده برای بازی کردن برود. می‌دانید تیمی که امروز با آن بازی داریم، یکی از تیمهای محله‌ای قوی است و اگر بتوانیم به آن گل بزنیم، در بین تیمهای محلات کلی آبرو کسب می‌کنیم.

جناب عاقد با دلخوری گفت:

- همه این حرفها درست، ولی بهتر نبود یکی از شماها به جای او بازی کنید و اجازه بدهید او امروز سر سفره عقد حاضر باشد؟

- چرا حاج آقا. پیش‌بینی این قضیه را کرده بودیم و قرار بود حجت داخل دروازه بایستد و هافتایم اول هم طفلکی در دروازه ایستاد. اما چشمتان روز بد نبیند. اواخر هافتایم دوم، ضربه پنالتی تیم حریف، او را چنان ضربه فنی کرد که ناچار شدند به بیمارستان منتقلش کنند و چون تعطیل کردن بازی باعث آبروریزی می‌شد و فردا پشت سرمان هزار جور کرکری می‌خواندند و می‌گفتند تیم ما دروازه‌بان جانشین ندارد، در همان موقعی که بازی موقتاً برای رساندن بازیکن مصدوم به بیمارستان تعطیل شده بود، بچه‌ها به سراغ رامین آمدند و او غیرتش اجازه نداد که در خانه بنشیند و تیمش شکست بخورد.

عاقد دستی به ریشهایش کشید و گفت:

- صحیح... حالا بفرمایید بازی کی تمام می‌شود و آقاداماد تشریف می‌آورد؟

- هافتایم دوم تازه شروع شده، حدود سه ربع دیگر تمام می‌شود.

- ای بابا... یعنی تا آن موقع باید معطل بمانیم؟

فریده خانم، خودش را انداخت وسط و در جواب عاقد گفت:

- پسرم موبایل دارد. می‌خواهید با تلفن همراهش تماس گرفته و جوابش را بشنوید؟

قبل از آنکه عاقد جوابی بدهد، یکی از جوانان محله شماره تلفن همراه رامین را گرفت و گوشی را به دست عاقد داد. عاقد از روی ناچاری، لب برچید، شانه‌هایش را بالا انداخت و مشغول حرف زدن با تلفن شد:

- آقای رامین، فرزند مرحوم جلال! بنده وکیلم دوشیزه شهلا فرزند آقای بلال را به عقد دائمی شما درآورم...

ناگهان صدای جیغی به گوش رسید و یک چیزی شبیه آدمیزاد، کف حیاط افتاد.

میهمانان با عجله از اتاقها بیرون ریختند و دیدند ای داد و بیداد، عروس خانم نقش بر زمین شده و از هوش رفته است. پچ پچ‌ها شروع شد و هر کس چیزی می‌گفت:

- حق داشته، هر دختر دیگری هم جای او بود و شوهرش در چنین لحظاتی فوتبال را به او ترجیح می‌داد، دست به خودکشی می‌زد!

با این حال، مجالی برای دست روی دست گذاشتن نبود. دو، سه نفر از زنان قلچماق و تنومند، عروس خانم بیهوش را به داخل اتومبیلی که برای عروس‌کشان گلکاری شده بود، انتقال دادند و بوق‌زنان او را به بیمارستان بردند و داماد بیچاره، بی‌خبر از همه جا، در زمین فوتبال ششدانگ حواسش متوجه توپهای سنگینی بود که به سمت دروازه‌اش شلیک می‌شد.

وقتی بازی تمام شد و داماد با قیافه‌ای خسته و شکل و شمایلی خاک و خلی به خانه برگشت و شنید عروس خانم براثر سقوط از بلندی بیهوش شده است، دوتا پا داشت، دوتا پا هم قرض کرد و دوان دوان خودش را به بیمارستان رساند و خوشبختانه موقعی رسید که عروس خانم به هوش آمده بود و پدرش داشت او را توبیخ می‌کرد:

- این چه بلایی بود که سر خودت آوردی؟

- کدام بلا؟

- تو الان باید پای سفره عقد باشی یا روی تخت بیمارستان؟

- شما را به خدا اینقدر غر نزنید. وقتی رامین گفت که دروازه‌بان تیمشان مصدوم شده و ناچار است خودش را به زمین برساند و جای او بازی کند، دلم طاقت نیاورد بازی او را نبینم. به این جهت، از شلوغی خانه سوءاستفاده کردم و خودم را به پشت‌بام رساندم تا مثل همیشه شاهد بازی او باشم، اما نمی‌دانم در حساسترین لحظه بازی، کدام آدم بی‌انصافی با تلفن همراه رامین تماس گرفت. طفلک تا رفت جواب تلفن را بدهد، بروبچه‌های تیم مقابل از فرصت استفاده و از گوش چپ، یک توپ وارد دروازه‌اش کردند. من با دیدن این صحنه اسفناک، طوری از خودم بیخود شدم که نتوانستم تعادلم را حفظ کنم، سرم گیج رفت و افتادم پایین.

- حالا جواب مردم را چی بدهیم؟

- جوابی نباید به کسی بدهیم، من حاضرم. رامین هم که از راه رسید. بگویید عاقد بیاید و همین جا خطبه عقد ما را بخواند.

ترازو

امیر پرندک

منطقه عباس آباد طبرسی دوم مشهد بهداشت ندارد

شهر مشهد یک کلان‌شهر مذهبی و توریستی زیبا شده است و این ناشی از تلاش بی‌وقفه و شبانه‌روزی مسوولان خدمات شهری این شهر است.

با این‌حال محدوده عباس‌آباد در بلوار طبرسی دوم فاقد هرگونه پارک و فضای سبز است و برای کودکان هیچ محل بازی وجود ندارد.

متاسفانه نبود آسفالت و سرازیر شدن آبهای شهر به آن منطقه، چهره محل را زشت و ناجورکرده است. درواقع منطقه از نظر بهداشتی و زیستی دارای مشکلات فراوانی است.

عباسعلی وحید حنفی

فاروج در انتظار شهر شدن

بخش فاروج یکی از بزرگترین و درعین حال محرومترین مناطق استان خراسان است. این بخش بالغ بر ۷۰ هزار نفر جمعیت و ۱۴۵۰ کیلومتر مربع وسعت دارد. درعین حال یکی از مراکز مهم کشاورزی است و محصول کشمش آن معروف است و جالب اینکه شهرداری آن ۴۵ سال قدمت دارد.

این بخش دارای موقعیت مناسبی برای شهرستان شدن است. اما متاسفانه علی‌رغم تلاشهایی که صورت گرفته به‌ویژه توسط امام جمعه محترم این بخش هنوز اقدامی برای شهرستان شدن آن نشده است.

امید است با تبدیل شدن این بخش بزرگ و محروم به شهرستان، شاهد رشد و توسعه منطقه باشیم.

مجید میثاقی

روستاییان سامان تلفن درخانه می‌خواهند

روستای سامان شهرستان نوبران ساوه یکی از پرجمعیت‌ترین مناطق روستایی در منطقه دارای دفتر مخابراتی فعال، مرکز بهداشتی درمانی شبانه‌روزی برای درمان و مداوای اهالی روستاهای همجوار، نانوایی، خط مینی‌بوس از روستا به تهران و ساوه و نوبران، شرکت تعاونی فعال روستایی و دهها امکانات رفاهی و خدماتی است، اما متاسفانه فاقد خطوط تلفن در منازل است در این مورد نیز چند سال قبل بیش از صد خانوار برای دادن هزینه نصب تلفن در منزل آمادگی خود را اعلام کردند اما مسوولان شرکت مخابرات هیچ‌گونه توجهی در این مورد نکردند و موضوع را به بوته فراموشی سپردند. سؤال اینجاست با توجه به کثرت جمعیت این روستا و نیاز مبرم به داشتن ارتباط تلفنی با اقصی نقاط کشور از جمله تهران - ساوه - نوبران چگونه مسوولان شرکت مخابرات از دادن تلفن به منازل روستایی اهالی ۳۰۰ خانواری روستای سامان سر باز زده و تاکنون هیچ‌گونه توجهی به تقاضای اهالی این روستا نکرده‌اند؟

شایسته است مسوولان محترم شرکت مخابرات کل کشور - استان مرکزی و شهرستان نوبران پس از گذشت چند سال از تقاضای اهالی در سال ۸۰ در مورد واگذاری خط تلفن به منازل روستایی ساکنان اهالی روستای سامان اقدام عاجل مبذول دارند تا اهالی این روستا که از نظر کشت و کار فعالترین کشاورزان نمونه را در منطقه داشته بتوانند با داشتن ارتباط تلفنی با دنیای خارج از محل روستای خود تماس و ارتباط برقرار نموده و نیز از نظر رشد فرهنگی - اقتصادی، هنری - ورزشی و مسائل دینی و معنوی به ارتقاء کیفیت سطح عالی دست یابد.

امید است مسوولان محترم شرکت مخابرات کل کشور و مدیر عامل محترم شرکت مخابرات استان مرکزی اراک در این مورد ترتیبی اتخاذ فرمایند تا اهالی این روستا از نعمت ارتباط در منازل خود بهره‌مند شده و دعاگوی مسوولان دلسوز کشورمان باشیم.

احمد خسروی - مغازه‌دار

فیروزآباد و یک چشم‌پزشک

شهرستان فیروزآباد فقط یک متخصص چشم‌پزشک دارد که هر روز صبح در بیمارستان مشغول عمل جراحی است و بعدازظهرها نیز در مطب بیماران را معاینه می‌کند.

گفتنی است این حجم از کار برای یک چشم‌پزشک بسیار سخت و طاقت‌فرساست.

لازم است مسوولان بهداشت و درمان منطقه برای این موضوع چاره‌ای بیندیشند تا مردم نیز از خدمات درمانی و بهداشتی بیشتری برخوردار باشند.

یاسر شاکری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

آرامگاه حسن زیرک در بوکان درحال تخریب است

شهرستان بوکان از توابع استان آذربایجان غربی در فاصله ۲۰۰ کیلومتری ارومیه با قدمتی ۵۰۰ ساله دارای آثار باستانی بسیاری خصوصاً از دوران سلیمان شاه می‌باشد. ولی متاسفانه آن‌گونه که شایسته این شهر زیبا می‌باشد معرفی نشده. این شهر شاعران کرد بسیاری را پرورانده که بوکان را مهد شاعران کرد کرده. یکی از این شاعران بلندآوازه کرد مرحوم استاد حسن زیرک است که با صدای دلنشین خود روح تازه‌ای را به کالبد مردم رنج‌دیده کرد می‌دمید.

استاد حسن زیرک در حدود ۳۰ سال پیش دارفانی را وداع گفت ولی آنچه اعتراض مردم هنردوست بوکان را برانگیخته تخریب آرامگاه این شاعر بلندآوازه کرد می‌باشد که متاسفانه با وجود دستور ریاست جمهوری وقت در سال ۷۳ مبنی بر مرمت و بازسازی این مقبره تاکنون اداره ارشاد اسلامی با وجود دریافت اعتبار درخصوص بازسازی کاری انجام نداده است.

شایسته است مسوولان خصوصاً اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی استان در این خصوص توضیح قانع کننده‌ای برای مردم بوکان بدهند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جلوگیری از توزیع روغن موتور دولتی

توزیع روغن موتور دولتی توسط جایگاه عرضه فرآورده‌های نفتی هندیجان مدتی است که متوقف شده است. علت این امر هم بخشنامه شرکت نفت درخصوص عدم توزیع روغن بین شهروندان هندیجان است. کشاورزان هندیجانی مجاز به دریافت ماهیانه ۵۰ لیتر روغن جهت موتور پمپهای خود و مقدار ۳۵ لیتر جهت تراکتورها هستند. در صورتی که در شهرستانهای ماهشهر و امیدیه علاوه بر توزیع بین کشاورزان - کامیون‌داران از سهمیه ماهیانه برخوردارند و اداره راه و ترابری ماهشهر با همکاری ناحیه پخش ماهشهر و امیدیه سهمیه مذکور را دراختیار کامیون‌داران قرار می‌دهد. مردم شهر هندیجان علاوه بر کشاورزی با وجود داشتن صدها فروند لنج صیادی و قایق صیادی مستحق دریافت سهمیه روغن موتور به قیمت دولتی هستند. تبعیضی که شرکت نفت و ناحیه پخش فرآورده‌های نفتی ماهشهر بین مردم محروم و مستضعف هندیجان با سایر شهرهای همجوار قائل شده‌اند غیرقابل انکار است. ناحیه پخش ماهشهر هیچ‌گونه توجهی به مشکلات مردم این منطقه درخصوص ارسال به‌موقع بنزین و اختصاص سهمیه روغن موتور دولتی ندارد و این امر باعث بروز مشکلات فراوانی بین کشاورزان شده است. عده زیادی از کشاورزان و مردم و صیادان با مراجعه مکرر و تماس تلفنی با خبرنگار اطلاعات هفتگی در هندیجان خواستار رسیدگی به این مشکلات توسط شرکت نفت بخصوص وزیر محترم نفت شدند تا ان‌شاءالله این شهر همانند سایر شهرها از سهمیه مساوی توسط مسوولان محترم کشور و شرکت نفت برخوردار گردد.

فریدون آلبوغبیش - خبرنگار اطلاعات هفتگی

لاریجان صاحب دادگاه شد

با حضور آقای مروی معاون اول قوه قضاییه، رحمانزاده سرپرست استانداری مازندران مدیرکل دادگستری استان، فرماندار و نماینده آمل در مجلس شورای اسلامی، دادگاه عمومی بخش لاریجان افتتاح شد و آقای فاضلی به عنوان اولین رئیس دادگاه بخش لاریجان مشغول کار شد.

به گزارش ذبیح‌الله بناگر، خبرنگار مجله در آمل، مردم منطقه لاریجان مراتب تشکر خود را از بابت ایجاد دادگاه در این بخش ابراز داشتند.

دختر عزیزمان
محیابختیاری

دانش آموز کلاس پنجم دبستان ایثار منطقه ۱۲ خدای را شکر می‌کنیم و خوشحالیم که به یاری خداوند و سعی و کوشش خود و تلاش اولیاء و مربیان دلسوز توانستید در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با کسب معدل ۱۹/۹۲ رتبه ممتاز را احراز نمائید. ضمن تشکر از شما برایتان آرزوی موفقیت و سعادت می‌نمائیم.

از طرف پدرومادرت

دختر عزیزم
شادی قاسمی

موفقیت تو را در کلاس دوم با معدل ۲۰ که حاصل تلاش و کوششت و با مساعی بی شائبه آموزگار ارجمند سرکار خانم تکلو و مدیریت مدبرانه دبستان امام حسین(ع) فاز۳ شهرک مارلیک میسر گردیده را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم و آرزوی توفیق برای تو و همه مسئولان پرتلاش مدرسه را می‌نمائیم پدرومادرت

دختر عزیزمان
رویا بختیاری

دانش آموز کلاس اول مدرسه راهنمائی نمونه مردمی هاجر منطقه۱۱ خدای را شکر می‌کنیم و خوشحالیم که به یاری خداوند و سعی و کوشش خود و تلاش اولیاء و مربیان دلسوز توانستید در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با کسب معدل ۱۹/۷۲ رتبه ممتاز رااحرازنمائید. ضمن تشکر از شما برایتان آرزوی موفقیت و سعادت می‌نمائیم.

از طرف پدرومادرت

دوخت و اجاره لباس عروس و مجلسی

تاج، تور و سفره عقد

آرایش عروس باگریم و اپیلاسیون با آموزش

۸۸۲۷۷۴۹

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی ودیپلم بین‌الملل

میدان رسالت **۷۴۴۲۱۲۳**

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط پزشک

ارسال دارو در عرض ۲٤ ساعت به کلیه نقاط ایران با برنامه‌ریزی کامپیوتری ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

تهران
۸۳۰۲۵۲۳

موٌسسه تجسم خلاق

اصفهان
۲۲۰۵۶۴۳

هیپنوتیزم - انرژی درمانی - مدیتیشن

دیدن هاله ها ی انرژی - پاک کردن خاطرات مزاحم - ارتباط با راهبر درون پرواز روح - موفقیت های مالی - لاغری سریع - اعتماد به نفس قطعی - آمادگی کنکور

جهت دریافت بروشور رایگان و یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید.

دوره های یک روزه خودشناسی و خداشناسی در روزهای جمعه تشکیل می شود.

خانه موی ایران

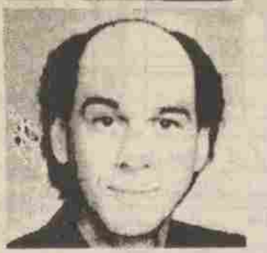

☐اولین موسسه ترمیم مو در ایران
☐روش تین اسکن از آمریکا
☐زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
☐از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
☐بدون عمل جراحی

نشانی : ولیعصر ، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن ۸۸۰۰۲۸۰۱-۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

Email: Khaneh _ e _ moo @ Hotmail.com

خانهٔ موی ایران شعبهٔ دیگری ندارد.

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۹۴

۱- آقای فریبرز حسنی از تهران
۲- خانم مریم نخجوانی از تبریز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱- از اشخاصی است که خداوند یگانه او را دوست ندارد - انسانهای خداپرست را گویند ۲- پزشکی که سروکارش با روان انسانهاست - رسالت ۳- غوزه پنبه - نام دیگر گنجشک - قهرمان فرانسوی که به خاطر مبارزه‌اش، انگلیس‌ها او را زنده زنده در آتش سوزاندند - تلخ ۴- شکوفه کردن درخت - نوعی نان شیرینی برای عصرانه با چای یا شیر - دست تازی - عذر و بهانه ۵- میوه خوبان - آش - ترسیم‌کننده - یکی از خورشهای ایرانی ۶- رسم و آیین - قرارداد اکتشاف نفتی آن چند ماه قبل منعقد شد و یا نام منطقه‌ای نزدیک آبادان - شترمرغ آمریکایی ۷- کتابی از «اسکاروایلد» که نام اثر دیگرش «تصویر دوریان گری است» - این دیگر وصله برنمی‌دارد! ۸- معمولاً از غیب می‌رسد - فرزند - محل توقف اتوبوسهای برون‌شهری ۹- دو یار همقد - کلاه مخصوص موتورسواران و معدنچیان و مهندسان ساختمانی - انتقال بیماریهای واگیردار - ماه کارگری ۱۰- خیمه‌گاه بزرگ - خوش‌شانس آن از فیلم‌های کارتونی و سینمایی است که بارها از سیمای جمهوری اسلامی پخش شده است - شیشه آزمایشگاهی ۱۱- دو کلمه اول پایان‌نامه دانشگاهی است و دو کلمه بعدی همه را شامل می‌شود - اثری از «نیچه» ۱۲- در رأس یک اداره قرار دارد و دستوردهنده است - نام باستانی شهر همدان - از اسامی خانمهاست که اکنون کمتر از آن استفاده می کنند ۱۳- اینهم از اسامی دخترخانمهای فرنگی است - تندتر انگلیسی - صدمه و آسیب - چنین بزی گله را بیمار می کند ۱۴- گیاه و رستنی - زمین است و هم فرشته - محلی دنج و به‌دور از اغیار - رشته‌ای در ورزش مفرح قایقرانی ۱۵- شهر زیارتی - محصول دل پردرد و غصه - کجا خبر دارد از حال آدم ناشتا - پسوند شباهت ۱۶- از عملیات خطرناک در سیرک - عقلی که بیمار نباشد در آن جای دارد ۱۷- کمک و مساعدت - قطعه و پاره‌ای از چیزی - وسیله‌ای برای به دام انداختن شکار - امپراتور سنگدل و خونخوار روم باستان.

عمودی:

۱- بهترین و گرانترین نوع آن در خلیج فارس و جزیره کیش به دست می‌آید - در داخل کت جای دارد - مهربانی ۲- واضح و آشکار - قلمی برای خوشنویسی - از کارکنان گمرک است ۳- تصدیق روسی - روشن و درخشان - توهین کردن - میوه درختان ۴- لقب شهر پیامبر در عربستان - موحد و یا آدمی که پروردگار یگانه را قبول دارد و بس - فوری و فوتی ۵- آنچه با آن درون چیزی را پر کنند - در وزارتخانه‌ها و بعضی سازمانهای بزرگ قرار دارد - گهواره ۶- جسمی معدنی و بلوری به رنگهای سفید، سبز، سیاه و کبود که جزء نمکهایی است که به‌طور آزاد در طبیعت به دست می‌آید - این حزب در گذشته هواداران فراوانی داشت - الگو و نمونه - نویسنده کتاب «مادام بواری» ۷- اشاره به شخص غایب - محل فعالیت کارگران - عده‌ای معتقد هستند که حلال بیشتر مشکلات است ۸- آبگیر و تالاب - نیکی - فعالیت انگلیسی - آنچه اول و ابتدا نداشته باشد ۹- شخصی که ضمیر و درون پاک دارد و نیک‌نفس است - آزادیخواهی ۱۰- از سلاحهای کاشتنی - بالاترین رنگ است - حمام ورزشی - ابر پایین آمده ۱۱- واحد سنجش قوس و زاویه - ناحیه‌ای در کشور پهناور چین - خوش آن شامه را نوازش دهد ۱۲- لحظه به لحظه - خانه بزرگ - انگور از آن به دست آید - گیاه سرشوی که از درخت کنار که در جنوب کشور می‌روید به دست می‌آید ۱۳- چنین هوایی آماده ریزش باران است - یکی از شهرهای بزرگ ایتالیا - دشمنی و عداوت ۱۴- مهره کوچک مخروطی خالدار که شبیه به پوست پلنگ است - لقبی برای خلبان هواپیما یا کشتی‌بان - شخصی که در رستوران مسوول پذیرایی از مشتریان است ۱۵- مخفف خیک آب - از اسامی مردان عرب - فنی در کشتی آزاد - اگر شاعرانه ۱۶- نمایش توأم با موسیقی که در تماشاگران تأثیر عاطفی و احساسی می گذارد - طایفه - از پایتخت‌های اروپایی است ۱۷- مزد و پاداش - اول و آغاز هر چیزی - مخترع ماشین بخار با پیستون.

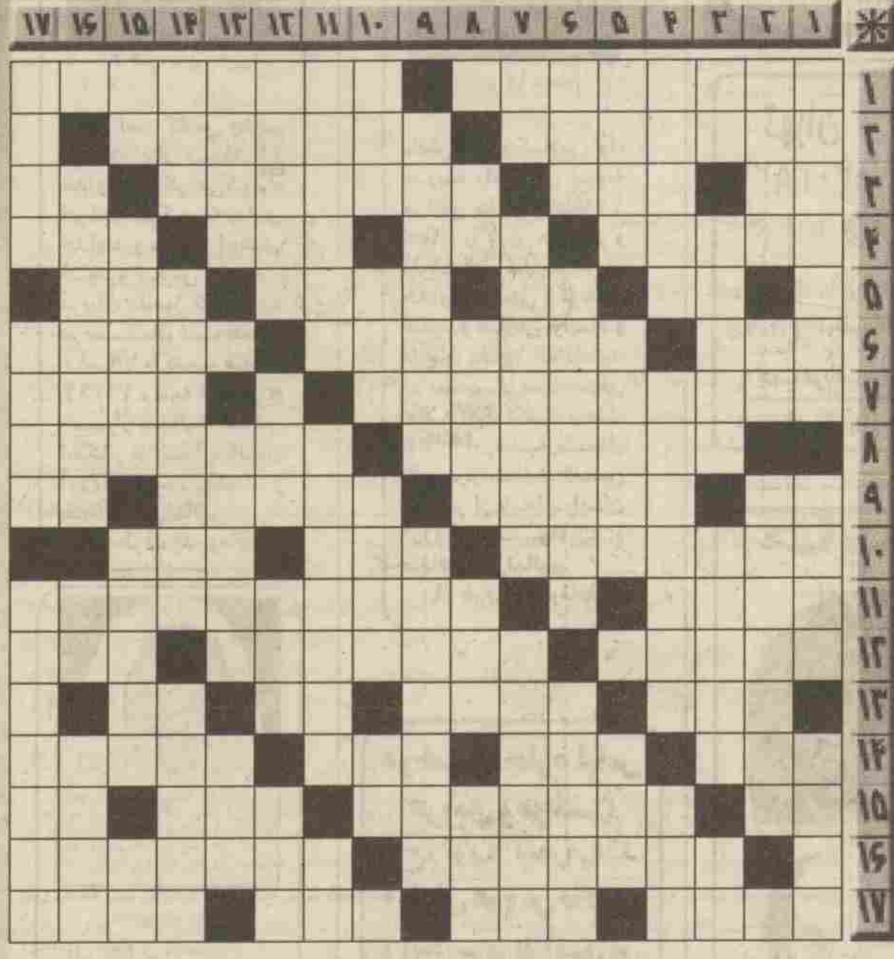

□□□

طراح: حبیب‌الله محمدی از پل مون آمل

حل جدول شماره ۲۹۹۴

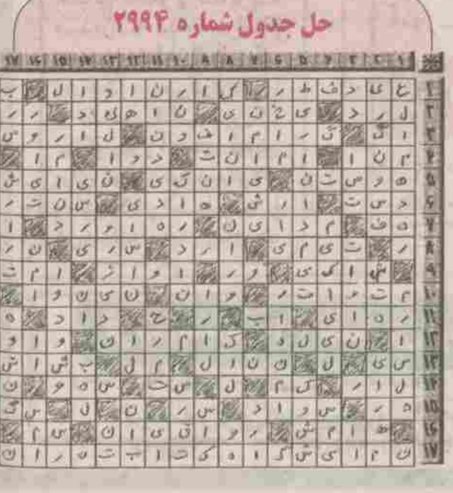

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

هشت اختلاف در نقاشی غواصی در کوهستان

غواصی پس از اینکه از دریا بیرون آمد، راه خود را گم کرد و در کوهستان سرگردان شد.

چوپانی که در حال چراندن گوسفندان بود، با دیدن غواص قلم و کاغذ خود را برداشت و این صحنه را ترسیم کرد.

غواص خواهش کرد تا یک تصویر هم به عنوان یادگاری به او بدهد. مرد چوپان از روی نسخه اصل یک نقاشی دیگر تهیه کرد. اما وقتی دو نقاشی را باهم مقایسه کرد، متوجه هشت اختلاف در بین آنها شد آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

آیا می‌دانید که:

۱- دو شاگردی که از «فروید» روان‌شناس مشهور دوری کردند و خود مکتب جداگانه‌ای ترتیب دادند. چه نام دارند؟

۲- بزرگترین استاد عصب‌شناس بیمارستانهای پاریس در اوایل قرن بیستم چه نام داشت؟

پاسخها در صفحه ۶۱

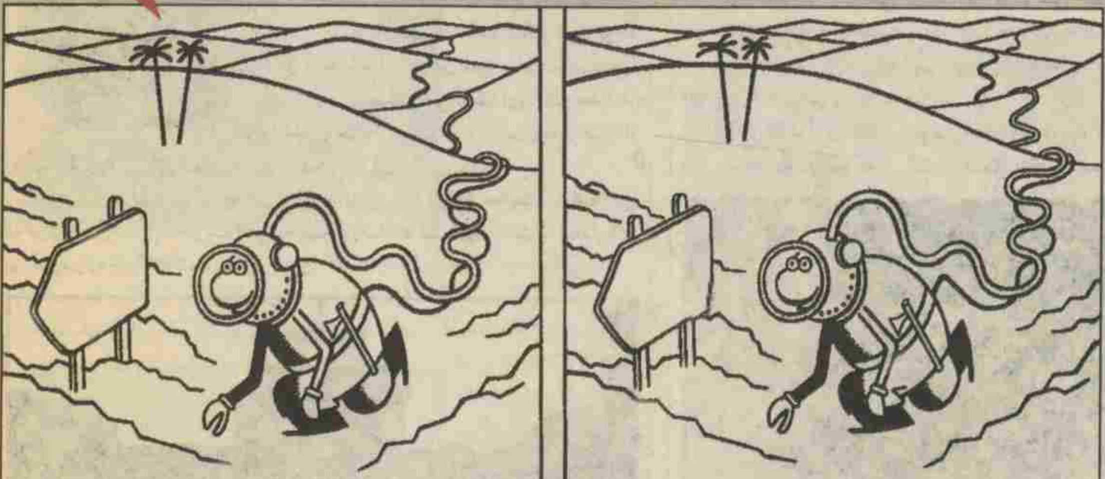

فوتبالیستی در آیینه

فوتبالیست معروف می‌خواست وارد زمین شود که تصویرش در پنج آیینه کنار رختکن افتاد.

اگر بخواهیم نیمه دنباله فوتبالیست را در کنار این پنج تصویر که از مقابل در آیینه منعکس شده، قرار دهیم با کدامیک کامل خواهد شد؟ با توجه به این نکته که نیمه فوتبالیست با بقیه یک تفاوت کوچک پیدا خواهد کرد؟

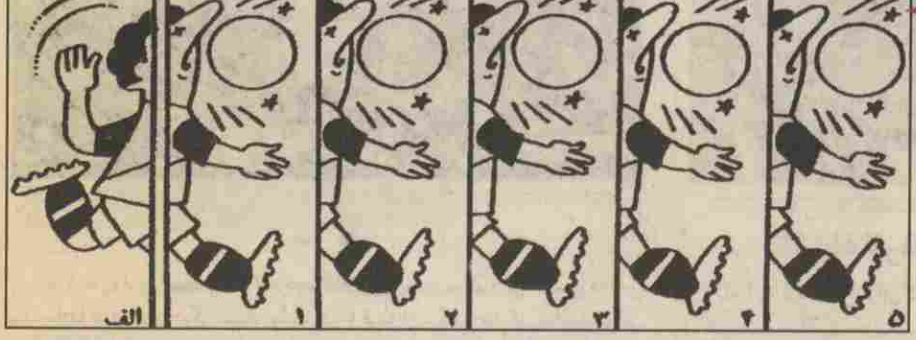

نقاشی شبیه بی شباهت مسابقه اتومبیلرانی

در یکی از این دو تصویر، فرمانده پادگانی را در فرانسه و در دیگری راننده‌ای راکه خود را آماده می‌کند تا در مسابقه اتومبیلرانی شرکت کند، ملاحظه می‌کنید. این تصاویر ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند. ولی چنانچه کمی دقت به خرج دهید، در هفت مورد شباهتهایی بین آنها پیدا خواهید کرد.

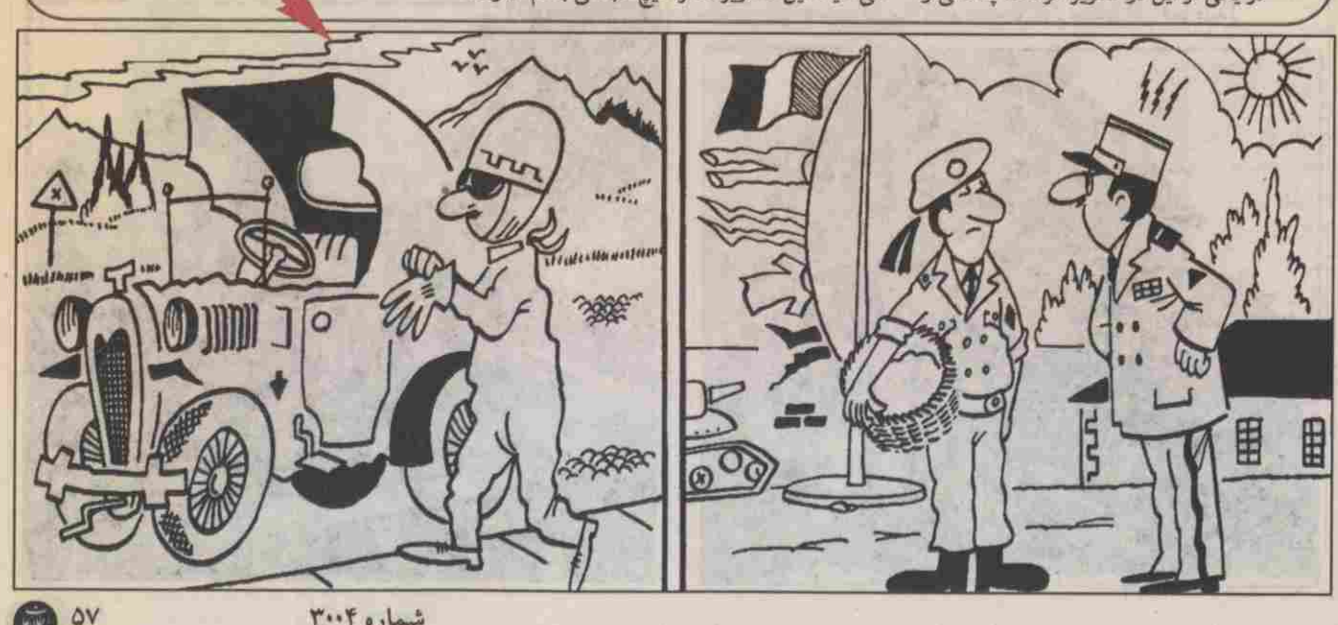

● محمد پورثانی

سردر باغ ملی تهران

دستپخت عدسی

تصویر به حدی چشمنواز و جالب است که اگر دو دستگاه پیکان و تعدادی عابر پیاده در صحنه نبودند، به تابلوی نقاشی (یکی از آثار کمال‌الملک) بیشتر شباهت داشت تا به ساختمان آجری.

همکار عکاسمان که نمای «سردر» باغ ملی را پس از تعمیرات اخیر شکار کرده (واقع در ضلع شمالی خیابان سپه سابق. چسبیده به اداره مرکزی پست) می‌گوید: ای کاش معماران قدیم کشور سر از خاک بیرون بیاورند و پس از رویت آثار بساز و بفروشهای جدید مجدداً به درون قبر فرو روند!

البته بساز و بفروش که چه عرض شود، با توجه به دوام و ماهیت آپارتمانهایی که در راستای تبدیل سکونت افقی به عمودی ساخته شده، بهتر است به معمارهای این دوره و زمانه گفته شود بساز و بنداز!

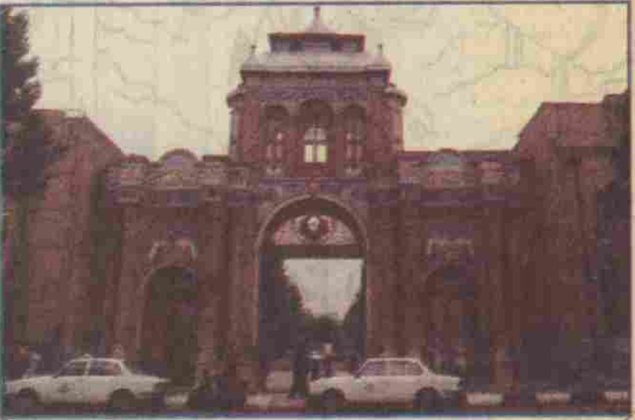

سرک

به گواه زوایای صحنه فقط پسربچه گلفروش روبرو در تیررس عدسی دوربین بوده، منتها دو نوجوان دیگر مستقر پشت چراغ قرمز از برکات مشکل ترافیک وقتی به نیت عکاس پی می‌برند، سرشان را تا امتداد شانه جلو آوردند. بله، این هم یک نوع گذراندن اوقات فراغت است. تفریح در فضای باز همراه با کاسبی، ولو اسمش مشاغل کاذب باشد.

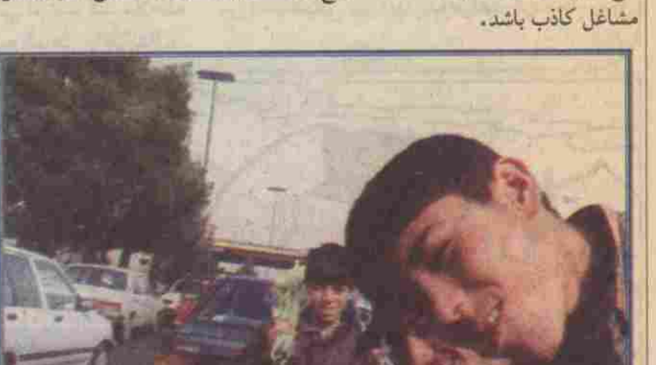

جاروی مخصوص

اگر صحنه کارگاه جاروسازی برایتان آشناست، علتش چاپ گزارش مصوری است در شماره قبل اطلاعات هفتگی تحت عنوان گسترش فقر. شما که غریبه نیستید، چشم حقیر عدسی‌نویس که به این تصویر افتاد، با توجه به آلیاژ بالای خرده شیشه جنس خود (ارث پدری است به جای مال و منال!) از همکار عکاسمان پرسیدم: «این جناب جاروساز علاوه بر جاروهای معمولی، آیا جاروی مخصوص هم برای مشتریان سفارشی درست می‌کرد؟ مثل چلوکباب مخصوص، همبرگر مخصوص، ساندویچ مخصوص، پیتزای مخصوص.»

عکاس مجله که متوجه نیت غیرخیرخواهانه! بنده نشده بود، با تعجب گفت: «جاروی مخصوص برای چه منظوری؟»

با لحن ظاهراً دوستانه‌ای عرض کردم: «فرض بفرمایید برای جارو کردن زیر پای دشمنان دوست‌نما که در اکثر مؤسسات حضور فعال دارند!»

اشتباه نفرمایید زندان جدید نیست

بله آب لوله‌کشی براثر کاهش مخازن سدهای «کرج» و «لتیان» که از شرق و غرب به ساکنان عزیز بی‌جهت تهران بزرگ موهبت الهی می‌رساندند، جیره‌بندی شده، منتها این نقیصه کوچک(!) باعث نشده گر و گر جواز ساختمان صادر نشود. سیاست تهران‌نشینی مسوولان بر این منوال است که سایر شهرستانهای عزیز و روستاییان زحمتکش به تهران تشریف بیاورند تا بیش از ده میلیون سکنه فعلی برای نزول برف و باران در زمستان آتی دعا کنند!

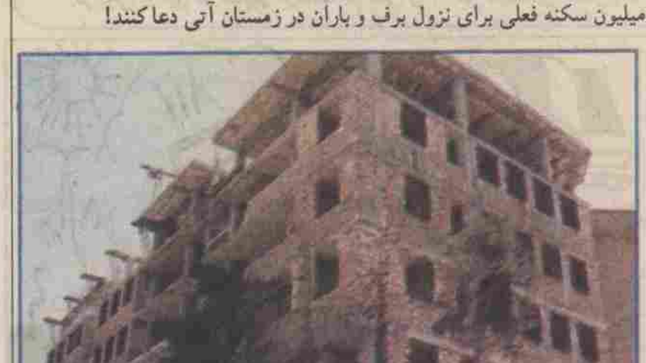

زنجیر ایمنی!

اگر مزاحمت دزدگیرهای کامپیوتری را باید تحمل کرد که با کوچکترین اشاره به هر کجای بدنه ماشین (تماس سگ و یا گربه ولگرد با سپر جلو) انواع صدا تا شعاع نیم کیلومتری اعصاب همسایگان را خط خطی می کند، پس زنجیر ایمنی و قفل عصایی و بستن پدال گاز چه معنایی دارد؟

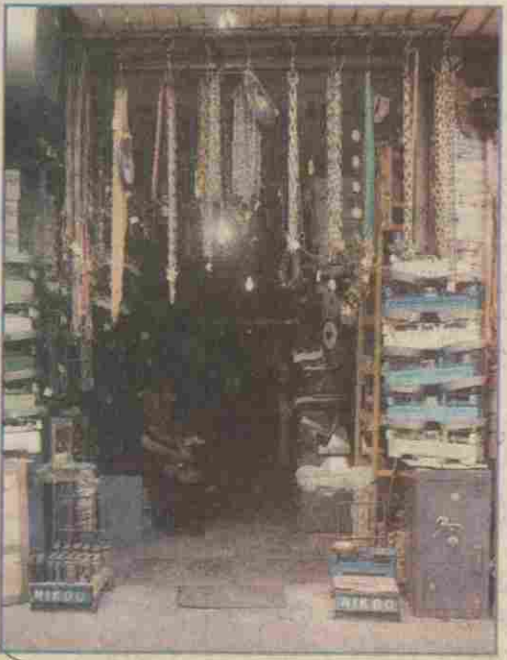

از جدی گذشته صاحبان اتومبیل (و یا به روایتی خودرو) اگر هزینه این همه وسایل ضددزد را نقداً بین خود سارقان تقسیم کنند و آنها بروند دنبال کاسبی حلال و یا مثل مستمری بگیران ماه به ماه بروند اداره آگاهی حق ممنوعیت دست کجی خود را دریافت کنند، هیچ سرقتی رخ نخواهد داد و گوش مردم از شنیدن اصوات دزدگیرهای کامپیوتری راحت می‌شود. صدرحمت به صداهای ناجور باغ وحش!

اوقات فراغت و حیوان آزاری

نه فقط پرندگانی نظیر: قناری، سهره، مرغ عشق، بدبده، طوطی، کبوتر و... در تعطیلات تابستان اوقات فراغت گروهی از دانش آموزان پسر را پر می کند (آنهایی که حوصله مراجعه به فرهنگسراها و مطالعه را ندارند) بلکه در سنوات اخیر جوجه تیغی و مار و خرگوش و خرچنگ و لاک پشت و... هم جهت سرگرمی مردان آینده کشور به جمع زبان بسته‌های قبلی اضافه شده‌اند (حتی شغال و روباه و بزمجه). از این‌رو بعید نیست کسبه این رشته خصوصاً جماعت قفس فروش طی طومار بلند بالایی از وزارت آموزش و پرورش بخواهند سه ماه تعطیل تابستان به چهار ماه و بلکه بیشتر افزایش پیدا کند!

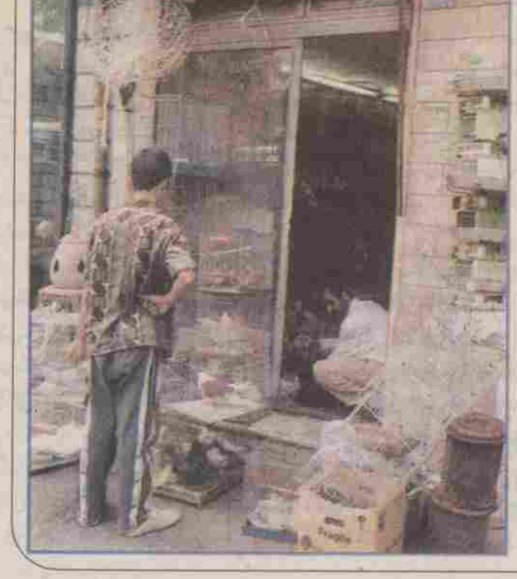

پلنگ پشیمان از حمله

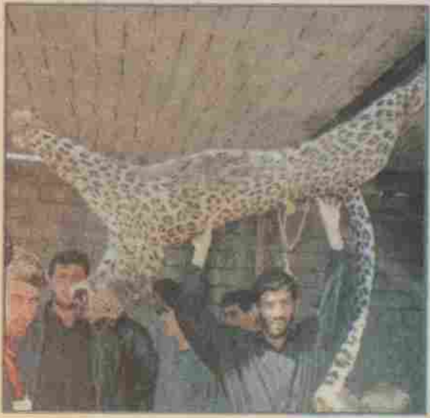

این پلنگ بخت برگشته اگر می‌دانست در صورت حمله به ساکنان روستای «فراخیل» از توابع «قائم‌شهر» با چند تیر غیب از پا درخواهد آمد و لاشه‌اش جهت عبرت سایر درندگان «تاکسیدرمی» خواهد شد، به گور پدرش می‌خندید اقدام به تجاوز عدوانی نماید!

آقای «مسعود ذوالفقاری» که احتمالاً باید در تصویر دسته‌جمعی جنازه پلنگ پشیمان را روی دست بلند کرده (به شیوه وزنه‌بردارها!) در پایان شرح ماجرا نوشته: رئیس حفظ محیط زیست استان مازندران از کار ما ایراد گرفته که چرا پلنگ را کشتید؟ و ما هم که جان خود را از سر راه پیدا نکرده‌ایم، پاسخ دادیم: هر وقت شما شکم این زبان بسته‌ها را سیر کردید تا قصد خوردن بچه‌های روستایی را نداشته باشند، ما هم درصدد کشتن و تاکسیدرمی کردن لاشه‌شان برنخواهیم آمد!

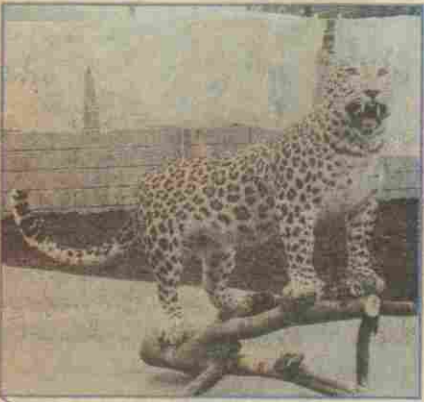

نیمکت نشین ها هم فرار کردند

علاوه بر گرمای تابستان و افزایش غلظت منواکسیدکربن و ذرات معلق در هوا که حتی بازنشسته‌ها را خانه‌نشین کرده (مشتریان پاتوقی فضای سبز) بیرون آمدن از منزل جهت رسیدن به پارک خرج دارد.

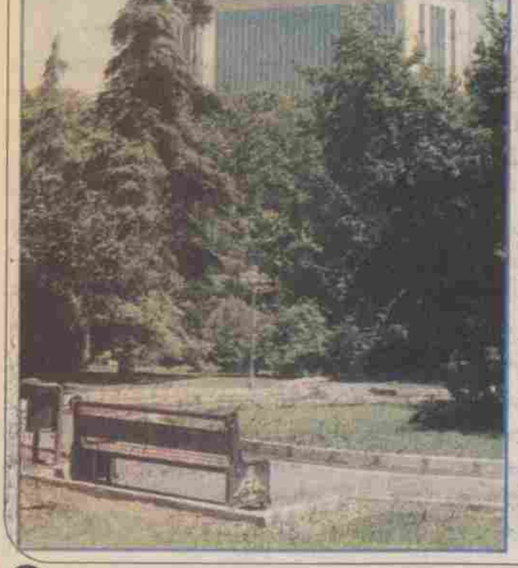

مگر می‌شود سیب و زردآلو را دید و هوس نکرد؟ شاعر شیرین سخن در همین زمینه فرمود: «هرآنچه دیده بیند دل کند یاد!»

مجازات

مجازات

رستوران «هری» نه‌تنها جزء رستورانهای خوب شهر نیست بلکه اگر سوسیس و همبرگر و نوشابه‌های تگری‌اش را از صورت غذایش برداریم، همه ما از کار بیکار خواهیم شد. با این حال ما همیشه رستوران «هری» را تمیز نگه می‌داریم و تمام شب را مشغول هستیم. رستوران «هری» یک رستوران شبانه‌روزی است و مشتریانش را بیشتر کارگران و کسانی که شبها جا و مکانی ندارند، تشکیل می‌دهند.

دو سالی است که من شبها در رستوران «هری» کار می‌کنم، از هشت شب تا ۹ صبح.

من همیشه از «هری» - صاحب رستوران سپاسگزار بوده‌ام که به من فرصت داد تا آن رستوران را بچرخانم. من رستوران «هری» را به قدری دوست دارم که وقتی پشت صندوق می‌ایستم احساس می‌کنم رستوران خودم است. اگرچه اداره رستورانی که بیشتر مشتریانش اواخر شب به آنجا می‌آیند، کار آسانی نیست و مشکلات فراوانی دارد.

یک رستوران شبانه آن هم در یک محله شلوغ و کارگرنشین، کمتر مشتریان دست‌بالا و درجه یک را به خود می‌بیند. سخت‌ترین ساعت اداره چنین رستورانی زمانی است که دیگر رستورانها و ساندویچی‌ها تعطیل می‌شوند و همه خصوصاً کارگرانی که باید صبح زود سر کار بروند، به طرف چنین رستورانهایی هجوم می‌آورند.

اما درمیان مشتریان ما، چهره‌ای همیشه دیده می‌شود. کسی که پای ثابت رستوران ماست و همه او را می‌شناسند. او کسی نیست جز «لئو همفیگ» پاسبان. «لئو همفیگ»، اما یک پاسبان عادی و معمولی نبود و همه این را می‌دانستند که او استثنائاً لباس پلیس را پوشیده. او یک متر و نود سانت قد داشت و وزن او حداقل صد و ده کیلو بود. با لبهایی برجسته و گونه‌هایی بادکرده که آدم را به یاد تکه‌های گوشت می‌انداخت. صدایش بلند بود. با لحنی قاطع، خشن و پرخاشجو... هر زمان که پاسبان «لئو همفیگ» پا به رستوران «هری» می‌گذاشت، همه جا در سکوتی دلهره‌آور فرو می‌رفت و مشتریان نفس در سینه حبس می‌کردند. آنها می‌دانستند که کوچکترین صدایی کافی است تا به «لئو همفیگ» بهانه‌ای برای بلوا بدهد!

وقتی او وارد می‌شد، همهمه‌ها فروکش می‌کرد. فقط صدای پاشنه کفش «همفیگ» شنیده می‌شد و نیز صدای برخورد قاشق و چنگالها با بشقابهای چینی ارزان‌قیمت.

اولین دیدار با «همفیگ» را هرگز از یاد نمی‌برم. اتفاقی در اولین دیدار ما روی داد که به خاطر آن هیچ‌کس را نمی‌توان مقصر دانست، مگر خودم.

آن شب «لئو همفیگ» قدم به داخل رستوران گذاشت و پرسید:

- تو شاگرد «هری» هستی؟

گفتم:

- من اینجا را اداره می‌کنم.

و او غرید:

- پس حواست جمع باشد! هرگز فراموش نکن که من از اراذل و اوباش خوشم نمی‌آید.

بعد هم سفارش یک همبرگر و یک نوشابه داد. من بلافاصله سفارشش را آماده کردم و بعد هم صورتحساب را مقابلش گذاشتم، اما او بدون اعتنا به من پشت کرد تا بیرون برود. صدا زدم:

- سرکار!

اما گویی که نشنیده باشد، بیرون رفت. صبح روز بعد، «هری» صورتحساب را دید و دانست که چه شده است. من گفتم:

- آن پاسبانی که هیکل درشتی دارد، گویا فراموش کرده صورتحسابش را بپردازد.

«هری» با نگرانی پرسید:

- تو که چیزی به او نگفتی؟

- نه... نه!

- بسیار خب پس بگذار روشنت کنم. هرگز صورتحساب برای او ننویس حتی اگر ده هزار دلار چیز خورد. در ضمن کاری نکن که تولید دردسر شود. احتیاط کن. او موجود خبیثی است و اصلاً معلوم نیست چرا پلیس شده است.

سرم را تکان دادم که بله! درحالی که از آن آبی‌پوش درشت هیکل به حد انزجار متنفر شده بودم.

در ماههای بعد، من حرفهای زیادی راجع به «همفیگ» شنیدم. حرفهایی که بین همه مشتریان رستوران شایع بود. آنها می‌گفتند که همیشه شبها دونفری و یا چندنفری در خیابان این طرف و آن‌طرف می‌روند. البته نه از ترس مزاحمان خیابانی بلکه آنها از «لئو همفیگ» باجگیر می‌ترسیدند. مردی که رحم نمی‌شناخت.

نفرت من از «لئو همفیگ» هر روز بیشتر می‌شد. اما چاره‌ای نداشتم. هیچ کس نمی‌توانست با این غول بدهیبت درگیر شود.

تا اینکه...

«جو» - پسرعمویم که برای من حکم برادر را داشت و در یک خانه بزرگ شده بودیم - برای تعطیلات نزد من آمد. «جو» ورزش مشت‌زنی (بوکس) را تازه شروع کرده بود. ما پس از مدتها دوری از هم، دنیایی حرف برای هم داشتیم.

«جو» سرگرم تعریف از مسابقات اولش بود که «همفیگ» وارد شد. رستوران ناگهان در سکوت فرورفت. اما «جو» همچنان با آب و تاب و صدایی بلند - که در رستوران طنین می‌انداخت - درحال ادامه تعریفهایش بود. من سعی کردم او را متوجه موضوع کنم، اما «جو» با هیجان به حرفش ادامه می‌داد. می‌دانستم «همفیگ» برایش دردسر درست می‌کند. همچنان در تلاش بودم تا به «جو» حالی کنم که سکوت کند، اما دیگر خیلی دیر شده بود!

«همفیگ» مستقیماً به طرف «جو» آمد و به او گفت:

- گواهی‌نامه رانندگی‌ات را بده ببینم!

رستوران در سکوتی مرگبار فرو رفت. دیگر حتی صدای برخورد قاشق و چنگالها هم شنیده نمی‌شد. من کوشیدم تا با چشم به «جو» حالی کنم که چیزی نگوید، ولی او متوجه نشد و به «همفیگ» گفت:

- گوش کنید آقا! من روی چهارپایه یک رستوران نشسته‌ام. برای چه تصدیق رانندگی مرا می‌خواهید؟

- من یک پلیس هستم! می‌خواهم کارت شناسایی شما را ببینم.

«جو» گفت:

- من با هواپیما و تاکسی به اینجا آمده‌ام. حالا برو و در گوشه‌ای به خودت برس!

«جو» بعد از این حرف به طرف من برگشت که ناگهان «همفیگ» با کف دست پهن و بزرگش، به پشت او کوبید. قبل از آنکه ما به خود بیاییم، نبرد تن به تن آغاز شد. «جو» بدون معطلی از جا برخاست. همه فکر می‌کردند که «همفیگ» او را به قصد کشت خواهد زد. اما «جو» با چند ضربه پیاپی هیکل درشت «همفیگ» را مثل جنازه‌ای روی زمین دراز کرد.

از آن شب به بعد، دو روزی از «همفیگ» خبری نشد! دو شب بعد «همفیگ» دوباره آمد. با چهره‌ای کبود و کوفته. او به طرف «جو» آمد و لبخندزنان گفت:

- تو جنگنده خوبی هستی. خوشم آمد!

سپس مکثی کرد و ادامه داد:

- چطور است با هم دوست باشیم؟

«جو» سر تکان داد که بسیار خب و لبخند زد. «همفیگ» گفت:

- خب، دوست خوب و جنگنده، سیگار من تمام شده، ممکن است یک سیگار به من بدهی؟

«جو» کوچکترین فرصتی نیافت! تا دست داخل جیبش کرد و سیگارش را درآورد صدای شلیک گلوله در فضای رستوران طنین انداخت. گلوله یک سوراخ درشت در پیشانی «جو» درست کرد. او قبل از آنکه بر زمین بیفتد، مرده بود!

«همفیگ» گفت:

- همه شما که دیدید؟ او دست به جیب برد تا روی من اسلحه بکشد!

من گفتم:

- او می‌خواست به تو سیگار بدهد!

- یعنی تو می‌خواهی علیه من شهادت بدهی؟

این جمله را درحالی به زبان آورد که لوله اسلحه‌اش طرف من بود!... من به طرف «جو» که غرق در خون بود، رفتم. کتش را کنار زدم و گفتم:

- او حتی مسلح هم نبود!

«همفیگ» گفت:

- من پلیس هستم نه روان‌شناس و فکرخوان! او دستش را طوری به طرف کتش برد که من فکر کردم می‌خواهد اسلحه بکشد!

- او می‌خواست سیگار بیرون بیاورد. تو خودت از او سیگار خواستی!

- من چنین چیزی را به یاد ندارم. من که داخل شدم حس کردم او می‌خواهد روی من اسلحه بکشد. آیا تو این‌طور خیال نکردی؟!

* * *

چهار ماه بعد از تبرئه شدن «همفیگ» روزنامه‌ها خبر جالبی را چاپ کردند. پسرک روزنامه‌فروش مثل همیشه روزنامه را آورد. در صفحه حوادث با تیتر درشت نوشته بودند:

««لئو همفیگ» به قتل رسیده است!... اتومبیلی او را زیر گرفته و گریخته است.»

حادثه پنج محله بالاتر از رستوران «هری» روی داده بود. در ادامه هم نوشته بود:

- پلیس دنبال اتومبیل قاتل است. اتومبیلی سیاه رنگ که چراغهایش شکسته است.

با خود گفتم: «لئو همفیگ» به مجازات رسید. به زودی پلیس اتومبیل را پیدا می‌کند. اتومبیلی با چراغهای شکسته. دو محله بالاتر از محل کار من و داخل پارکینگ خانه‌ام!

من او را به مجازات رساندم و قانون هم به زودی مرا به مجازات می‌رساند. اما دیگر به خاطر به قتل رساندن «جو» ناراحت نخواهم بود.

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک
دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه شنبه ها
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

مریم احمدی از یزد

برادرم،
خود را تنها وارث معرفی کرده است و...

حدود دو سال قبل پدرمان فوت کرد. ما دو برادر و چهار خواهر هستیم که هریک در جایی زندگی می‌کنیم. دو خواهرمان در آمریکا هستند و یک برادرمان در تهران زندگی می‌کند و بقیه در شهرهای دیگر.

وضعیت مالی پدرمان خوب بود، چون برادرم در تهران زندگی می‌کند و مادرم هم با او بود، پس از فوت پدرمان برای گرفتن انحصار وراثت امروز و فردا کرد. الان متوجه شده‌ایم با ترفند و حقه به دادگاه اعلام کرده، وارث مرحوم پدرم فقط خودش و مادرم است و از دادگاه انحصار وراثت گرفته و قصد فروش اموال را دارد.

آیا در صورتی که دادگاه واقعاً این حکم را داده باشد ما می‌توانیم کاری بکنیم؟

پاسخ:

طبق قانون تصدیق انحصار وراثت، اصولاً کسی که بداند غیر از خود وراث دیگری هستند و به‌طور کلی وجود همه یا برخی از وراث را در گرفتن گواهی حصر وراثت کتمان کند و از این راه اموالی را ببرد، «کلاهبردار» محسوب می‌شود.

ماده نهم از قانون تصدیق انحصار وراثت مقرر می‌دارد:

«هرگاه معلوم شود که مستدعی تصدیق با علم به عدم وراثت خود، تحصیل تصدیق وراثت کرده و یا با علم به‌وجود وراثی غیر از خود، تحصیل تصدیق برخلاف حقیقت کرده است، کلاهبردار محسوب و علاوه بر ادای خسارات به مجازاتی که به موجب قانون برای این جرم مقرر است، محکوم خواهد شد.»

موفق باشید.

رضا علیخانی - شیراز

خواهرانم از دادن اتومبیلی که پدرم به من بخشیده خودداری می کنند!!

از سال ۱۳۶۸ من برای تحصیل به خارج از کشور رفته بودم. دو سال پیش که درس من تمام شد، پدرم به همراه تبریک خود ورقه‌ای را برای من فرستاد که امام جماعت محل آن را نوشته بود و پدرم یکدستگاه اتومبیل به بنده بخشیده بود، البته در ورقه‌ای که برای من فرستاد بالای ورقه نوشته بودند «هبه نامه» که بعدها من فهمیدم منظور از «هبه» همان «بخشش» است.

متاًسفانه قبل از اینکه من به ایران بیایم، (حدود یک سال پیش) پدرم فوت کرد و حال خواهرانم از تحویل اتومبیل به بنده خودداری می کنند و می گویند مثل بقیه اموال باید تقسیم شود. تکلیف چیست؟

پاسخ:

۱- اگر ابوی شما اتومبیل را به شما «صلح» کرده بود و یا در قالب «خرید و فروش» اتومبیل را به شما واگذار کرده بود، اتومبیل متعلق به شما بود و قاعدتاً مشمول عنوان «ارثیه» قرار نمی گرفت.

۲- و اگر بعد از اینکه اتومبیل به شما هبه (بخشیده) شده بود شما آن را تصرف می‌کردید و یا حتی نماینده شما آن را می گرفت، در این صورت نیز اتومبیل از آن شما بود.

۳- وفق موازین قانونی اگر قبل از اینکه مال موردنظر (در قالب هبه) به طرف مقابل داده شود، هبه‌کننده (واهب) یا هبه شونده (متهب) فوت نماید، هبه (بخشش) باطل می‌شود.

ماده ۸۰۲ قانون مدنی اشعار می‌دارد:

«اگر قبل از قبض، واهب یا متهب فوت کند هبه باطل می‌شود.» بنابراین در فرض مساله، اتومبیل مزبور از اموال مرحوم ابوی شما می‌باشد و باید به عنوان «ماترک» (ارثیه) بین ورثه تقسیم شود.

مؤید باشید.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

هشت اختلاف در نقاشی غواصی در کوهستان

۱- تپه سمت راست بالای تصویر ۲- ناراستی دنباله لوله تنفسی وسط تصویر سمت راست ۳- خط سیاه پشت بدن غواص ۴- خط پشت پای غواص ۵- لوله چسبیده به کلاه غواص ۶- پایه سمت راست تابلو ۷- خط کوه بالای همین تابلو ۸- شاخه نخل سمت چپی با هم اختلاف دارند.

نقاشی شبیه بی شباهت مسابقه اتومبیلرانی

۱- جیب فرمانده باکنار در اتومبیل ۲- خط روی دیوار پادگان با خط روی کلاه راننده ۳- کنار شیروانی بالای همان خط با سیاهی زیر چراغ اتومبیل ۴- گردی روی کلاه گروهبان با دستگیره در اتومبیل ۵- لوله توپ تانک با یقه راننده ۶- لنگه جوراب سیاه با شکل زیر چراغ اتومبیل سمت راست ۷- علامت ضربدر وسط چرخ تانک با شکل روی تابلوی کنار درختان با هم کاملاً شبیه هستند.

آیا می دانید که:

«آلفرد آدلر» و «کوستاو کارل یونگ» ۲- پروفسور «شارگو»

فوتبالیستی در آیینه

دنباله فوتبالیست یا تصویر شماره (۴) کامل خواهد شد.

پایان اردوی تیم ملی فوتبال ایران

از این اردو چه بهره‌ای بردیم

فقط یک مسابقه جدی

سرانجام اردوی طولانی و پر اعتراض سرمربی تیم ملی فوتبال ایران «خسته‌کننده» تیم ملی فوتبال به پایان رسید و زمانی که اعضای تیم به وطن بازگشتند، همه از یکدیگر متفقاً سؤال می‌کردند «از این اردو چه بهره‌ای بردیم؟». قرار بر این بود که بازیکنان تیم ملی فوتبال ایران در یک اردوی طولانی در خارج از کشور شرکت کنند و در آنجا اعضای تیم با لژیونرها «اخت» شوند و با چند مسابقه تدارکاتی کارساز، تیم حائز شرایط بدنی و روحی مطلوب شود تا آماده مسابقات مقدماتی جام جهانی در آسیا شویم. اما به نظر می‌رسد که این اهداف یکی پس از دیگری از برنامه تیم ملی حذف شد!

لژیونرها خودی نشان ندادند و بجز یک دیدار تدارکاتی نسبتاً کارساز بقیه دیدارهای تیم ملی به نوعی مسابقات تفریحی با تیم‌های محلی بود. و سرانجام اینکه بنابر اعتراف شخص بلاژویچ مربی تیم ملی پس از دیدار با بوسنی، تیم ما جسماً و روحاً خسته به نظر می‌رسید و زمانی که اعضای تیم ملی به میهن بازگشتند، هیچ‌کس حتی دست‌اندرکاران تیم ملی نتوانستند ادعا کنند که این تیم شرایطی بهتر از قبل از سفر به اروپا دارد. اگر اوضاع دقیقاً چنین باشد باید به حال تیم ملی تاسف خورد، در حالی که رقبای ما چون عربستان، تایلند و بحرین و حتی عراق سخت درگیر اردوهای کارساز و پربرنامه و همچنین دیدارهای تدارکاتی جدی و سنگین می‌باشند. تیم ملی کشور ما به سفری تفریحی دست می‌زند و تازه از آنهم خسته بازمی‌گردد! این طرز برنامه‌ریزی از اوضاع نابسامان مدیریت تیم ملی فوتبال و مسوولان فدراسیون فوتبال خبر می‌دهد.

استفاده از تمامی توان

بجز مسائل ذکرشده که باز هم می‌توان خوش‌بین بود که با زمان کافی که در دست داریم تا حدودی شرایط برای تیم ملی بهتر و پربارتر شود، باید به یکی از بزرگترین معضلات تیم ملی اشاره کرد و آن عدم استفاده از تمامی توان و استعداد موجود در فوتبال کشور است.

فوتبال ما فوتبال فرانسه نیست که بتوانیم به آسانی از نامی چون اریک کانتونا بگذریم و یا ژینولا را به فراموشی بسپاریم و هنوز تیمی به میدان مسابقه بفرستیم که مقام قهرمانی جهان و اروپا را تصاحب کند! ما هستیم و مشتی بازیکن پراستعداد. و پرواضح است که جام جهانی جای اندوختن تجربه نیست. بلکه جای به‌کارگیری تجربه است و مدیران تیم ملی فوتبال باید به آقای بلاژویچ این واقعیت را گوشزد کنند که برخلاف آقای امه‌ژاکه مربی فرانسه که می‌توانست از میان ۲۰۰ بازیکن چند تیم ملی و یکدست را تدارک ببیند، ایشان نمی‌تواند با بداخلاقی و عدم توجه به دردها و دغدغه‌های بازیکنان، یکی یکی روی آنها خط بطلان کشیده و با خیالی راحت بازیکنان درجه دو و سه را به تیم ملی دعوت کند. انتخاب‌کنندگان تیم ملی باید قدری تاءمل و خوب فکر کنند که آیا از بهترین قواهای موجود در کشور بهره گرفته‌اند؟ در دنباله مطالب قصد داریم تا به مجموع بازیکنانی که در اندازه تیم ملی هستند، در هر پست بپردازیم و شاید بجز یکی، دو بازیکن از قلم افتاده که باید عذرخواهی ما را بپذیرند. سایر بازیکنان بهترین بازیکنان موجود درحال حاضر هستند. بدون اینکه سن، رنگ پیراهن، لژیونر بودن و یا عوامل دیگر در این انتخاب اسامی تاثیری داشته باشد.

بهترین بازیکنان موجود در فوتبال ایران

○ دروازه‌بان:

داوود فنایی، پرویز برومند، هادی طباطبایی، ابراهیم میرزاپور، احمدرضا عابدزاده

○ دفاع آخر

کریم باقری، افشین پیروانی، مجید بصیرت، محمد خرمگاه، یونس باهنر

○ دفاع جلوزن راست

مهدی هاشمی‌نسب، علی انصاریان، رحمان رضایی، علی جانملکی، محمود فکری

○ دفاع جلوزن چپ

سهراب بختیاری‌زاده، بهروز رهبری‌فرد، محمدرضا مهدوی، یحیی گل‌محمدی، سیو شهبازیان

○ پیستون راست

داوود سیدعباسی، مجاهد خضیراوی، پژمان جمشیدی، جواد کاظمیان، محمد نوازی

○ پیستون چپ

مهرداد میناوند، علیرضا نیکبخت واحدی، علیرضا امامی‌فر، عبدالله ویسی، افشین حاجی‌پور

○ هافبک وسط

حامد کاویانپور، جواد نکونام، مهدی شیری، یدالله اکبری، ایمان مبعلی

○ هافبک راست

علی کریمی، ستار همدانی، امیر فلاحی، اسماعیل هلالی، رضا جباری

○ هافبک چپ

داریوش یزدانی، سیروس دین‌محمدی، علیرضا منصوریان، محمد شیردل، حمید استیلی

○ فوروارد کوچک

مهدی مهدوی‌کیا، خداداد عزیزی، فرهاد مجیدی، لیث ناصری، رسول خطیبی

○ نوک حمله

علی دایی، علی سامره، فراز فاطمی، بهنام ابوالقاسم‌پور، وحید هاشمیان.

اگر نگاهی منصفانه به این فهرست بیندازیم متوجه می‌شویم که چه درصد کمی از این خیل عظیم بازیکنان که هرکدام در پست خود کارساز هستند، درحال حاضر مورد استفاده قرار می‌گیرند. مربیان تیم ملی وظیفه دارند تا در این سال سرنوشت‌ساز که مسابقات جام جهانی مطرح است، حداقل کلیه این بازیکنان را دعوت و آنها را آزمایش کنند تا بهترین ۲۲ نفر ممکن در خدمت تیم ملی قرار گیرند. ■

فوتبال جام اتحادیه

جام اتحادیه باشگاهها را جدی بگیریم

خبر خوب

در این روزها که خبر خوش از سوی فوتبال در کشور ما کمتر به گوشها می‌رسد، با یک خبر خوب و اقدام مفید مواجه شدیم و آن اطلاعیه فدراسیون فوتبال مبنی بر آغاز دومین دوره جام اتحادیه باشگاههای ایران است.

جام اتحادیه باشگاهها که در بسیاری از کشورهای پیشرفته در فوتبال با عنوان جام سوم (پس از جام قهرمانی و جام حذفی) کاملاً جدی گرفته می‌شود و حتی فاتح آن سهمیه حضور در جام باشگاههای اروپا را به دست می‌آورد، در کشور ما کاملاً نوپا است.

سال گذشته نخستین دوره آن به شکلی نیم‌بند برگزار شد و برق شیراز در غیاب بسیاری از تیم‌های مطرح کشور، اولین جام اتحادیه را تصاحب کرد. اما در دومین سال، گویا فدراسیون فوتبال آن را کاملاً جدی تلقی کرده است و از تمامی باشگاههای فوتبال در سراسر کشور که فینالیستی جدی در رشته فوتبال دارند، دعوت به عمل آورده که در این جام شرکت کند.

نکته مهم و پرارزش در این میان اینکه در جام اتحادیه مقرر شده است تا تیم‌ها عمدتاً از بازیکنان امید یا المپیک (زیر ۲۳ سال) خود بهره بگیرند و هر تیم می‌تواند تا پنج بازیکن شاخص و بزرگسال خود را برای تقویت و تماشایی‌تر کردن بازیها به خدمت گیرد. این جام اگر جدی گرفته شود و مانند جام حذفی به حال و روز نزاری که دیدیم نیفتد، می‌تواند گامی مهم در شکل‌گیری باشگاههای فوتبال بویژه در شهرستانها تلقی شود و خیل عظیم نیروهای جوان در تهران و شهرستانها توسط این جام شناسایی شوند و برای حضور هرچه قدرتمندتر تیم ملی المپیک ایران و تیم ملی ایران به عنوان آوردگاهی موفق و پررونق تلقی شود.

در این راه همت و همکاری همه‌جانبه دست‌اندرکاران باشگاهها و فدراسیون فوتبال از اهمیت

جام جهانی در گروه کنکاکف

نیروهای نوخاسته

شبکه اینترنت ضمن تحلیلی از مسابقات مقدماتی جام جهانی در گروه آمریکای مرکزی و شمالی، از ظهور قدرتهای جدید در این منطقه خبر می‌دهد

کوچک، اما فوتبال خیز

شبکه اینترنت درمیان تحلیل‌های خود پیرامون مسابقات مقدماتی جام جهانی در مسابقات داغ و حساس در منطقه آمریکای مرکزی و شمالی، گزارشهایی تهیه کرده است که در زیر می‌خوانیم:

نام عجیب «کنکاکف» به معنای کنفدراسیون فوتبال کشورهای آمریکای شمالی، مرکزی و دریای کارائیب است.

این کنفدراسیون به ظاهر کوچک دارای ۳۶ کشور عضو است و سه کشور بزرگ آمریکا، کانادا و مکزیک، عضو این کنفدراسیون هستند، اما سایر اعضای کنفدراسیون را کشورهای کوچک، کم‌بضاعت، اما فوتبال‌خیز تشکیل می‌دهند.

فوتبال ورزش اصلی این کشورهاست و مردم این منطقه دیوانه‌وار به فوتبال عشق می‌ورزند. برای مثال تنها باری که دو کشور بر سر فوتبال با یکدیگر وارد جنگ شدند، در این منطقه بود.

در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۰ دو کشور هندوراس و السالوادور که باید با یکدیگر مسابقه می‌دادند، آنقدر اضطراب و جوش و خروش را میان خود افزایش دادند تا اینکه جنگ میان دو کشور درگرفت!

همین حادثه از میزان توجه عمیق مردم منطقه آمریکای مرکزی به فوتبال خبر می‌دهد. نمایندگان این قاره از همان نخستین دوره جام جهانی در مسابقات یادشده حضور داشته‌اند و مشتری پروپا قرص مسابقات مقدماتی جام جهانی شناخته می‌شدند، اما هیچ‌گاه مانند زمان حاضر از کشورهای این منطقه به عنوان قدرتهای فوتبال نام برده نمی‌شد، اما هم‌اکنون غیر از مکزیک که تقریباً به یک قدرت جهانی مبدل شده است، کشورهای دیگری چون آمریکا، کاستاریکا، هندوراس و جامائیکا با خیل عظیم لژیونرهای خود در پهنه جغرافیای فوتبال جهان جایگاه پراهمیتی برای خود باز کرده‌اند.

مسابقات مقدماتی جام جهانی

هم‌اکنون شش کشور به مرحله پایانی مسابقات مقدماتی جام جهانی در این قاره راه یافته‌اند که با پایان یافتن دوسوم از مسابقات به غیر از ترینیداد که از هم‌اکنون امیدی برای راهیابی به مسابقات نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ در خود نمی‌بیند، پنج کشور کاستاریکا، مکزیک، هندوراس (تیم شگفتی‌ساز جام ملتهای آمریکای جنوبی)، آمریکا و جامائیکا با نهایت قدرت در تلاش اشغال یکی از سه مکان سهمیه این منطقه در جام جهانی ۲۰۰۲ در ژاپن و کره‌جنوبی هستند.

تاریخ حضور در جام جهانی

۱۹۳۰- مکزیک: سه باخت - آمریکا دو برد، یک باخت (مقام چهارم جهان)

۱۹۳۴- آمریکا یک باخت.

۱۹۳۸- کوبا: یک برد، یک مساوی، یک باخت (صعود به مرحله یکچهارم)

۱۹۵۰- مکزیک: سه باخت - آمریکا یک برد و دو باخت

۱۹۵۴- مکزیک: دو باخت

۱۹۵۸- مکزیک: یک مساوی، دو باخت

۱۹۶۲- مکزیک: یک برد، دو باخت

۱۹۶۶- مکزیک: دو مساوی، یک باخت

۱۹۷۰- السالوادور: سه باخت و مکزیک دو برد، یک مساوی و یک باخت (صعود به مرحله یکچهارم نهایی)

۱۹۷۴- هائیتی: سه باخت

۱۹۷۸- مکزیک: سه باخت

۱۹۸۲- السالوادور: سه باخت - هندوراس دو مساوی و یک باخت

۱۹۸۶- کانادا: سه باخت - مکزیک سه برد و دو مساوی (صعود به مرحله یکچهارم نهایی)

۱۹۹۰- آمریکا: سه باخت - کاستاریکا دو برد و دو باخت (صعود به مرحله یک‌هشتم)

۱۹۹۴- مکزیک: یک برد، دو مساوی و یک باخت (صعود به مرحله یک‌هشتم) - آمریکا یک برد، یک مساوی و دو باخت (صعود به مرحله یک‌هشتم)

۱۹۹۸- آمریکا: سه باخت - جامائیکا یک برد و دو باخت - مکزیک یک برد، دو مساوی و یک باخت (صعود به مرحله یک‌هشتم)

بنابراین تاکنون ۹ کشور مکزیک، آمریکا، کانادا، السالوادور، هندوراس، کاستاریکا، کوبا، جامائیکا، هائیتی به جام جهانی راه یافته‌اند که دراین میان بهترین نتیجه را آمریکا با یک مقام چهارمی جهان به دست آورده است، ضمن آنکه کوبا، مکزیک و کاستاریکا نیز موفق به صعود به مراحل بالاتر شده‌اند.

در جام جهانی ۲۰۰۲ نیز سه کشور برگزیده تحت هیچ عنوان زنگ تفریح حریفان نخواهند بود و با فوتبال پرهیجان خود که آمیخته‌ای از تکنیک، سرعت و تعصب است می‌توانند روزگار بسیاری از فوتبالهای بزرگ را سیاه کنند. توجه کنید اخیراً چگونه هندوراس در جام آمریکا برزیل بزرگ را با سرافکندگی از دور مسابقات حذف کرد!

● رده‌بندی کنکاکف تاکنون

ردیف/نام‌کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل خورده	تفاضل گل	امتیاز	مسابقات باقیمانده	
									خانه	خارج
۱ـ کاستاریکا	۶	۴	۱	۱	۱۲	۷	+۵	۱۳	آمریکا ـ مکزیک	ترینیداد ـ جامائیکا
۲ـ آمریکا	۶	۴	۱	۱	۷	۲	+۵	۱۳	هندوراس ـ جامائیکا	کاستاریکا ـ ترینیداد
۳ـ هندوراس	۶	۲	۲	۲	۱۳	۱۱	+۲	۸	جامائیکا ـ ترینیداد	آمریکا ـ مکزیک
۴ـ جامائیکا	۶	۲	۲	۲	۵	۸	-۳	۸	مکزیک ـ کاستاریکا	هندوراس ـ آمریکا
۵ـ مکزیک	۶	۲	۱	۳	۸	۸	۰	۷	ترینیداد ـ هندوراس	جامائیکا ـ کاستاریکا
۶ـ ترینیداد	۶	۰	۱	۵	۴	۱۳	-۹	۱	کاستاریکا ـ آمریکا	مکزیک ـ هندوراس

شایان توجهی برخوردار خواهد بود.

همه هستند

در قرعه‌کشی انجام شده همه نیروهای فوتبال کشور (۶۳ باشگاه) دعوت را لبیک گفته و درحقیقت فهرست تیم‌های شرکت‌کننده در جام اتحادیه همانا فهرست تمامی باشگاههای دارای تیم‌های فوتبال رقابتی در کشور است. درج این فهرست باشکوه خالی از لطف نیست.

قرعه‌کشی دومین دوره جام اتحادیه

(مسابقات به صورت رفت و برگشت انجام می‌شود)

۱- (استراحت)، ۲- آدینس مشهد، ۳- راه‌آهن تهران، ۴- شاهین تهران، ۵- پیروزی تهران، ۶- بانک ملّی تهران، ۷- فجرسپاسی تهران، ۸- وحدت تهران، ۹- فجر سپاسی شیراز، ۱۰- مقاومت بوشهر، ۱۱- مس کرمان، ۱۲- یزدتایر یزد، ۱۳- ذوب آهن اصفهان، ۱۴- کاشی یزد، ۱۵- استقلال اهواز، ۱۶- فجر یاسوج، ۱۷- برق شیراز، ۱۸- مسعود بندرعباس، ۱۹- پلی‌اکریل اصفهان، ۲۰- استقلال لرستان، ۲۱- سپاهان اصفهان، ۲۲- گل‌شهر سیرجان، ۲۳- نیروی زمینی تهران، ۲۴- بیمه تهران، ۲۵- فولاد خوزستان، ۲۶- پتروشیمی ماهشهر، ۲۷- صنعت نفت آبادان، ۲۸- شاهین اهواز، ۲۹- پاس تهران، ۳۰- فجر تهران، ۳۱- آرارات تهران، ۳۲- پیمان تهران، ۳۳- شموشک نوشهر، ۳۴- روغن نباتی ساری، ۳۵- چوکا تالش، ۳۶- شهرداری اردبیل، ۳۷- استقلال رشت، ۳۸- پیروزی همدان، ۳۹- ماشین‌سازی تبریز، ۴۰- شهرداری تبریز، ۴۱- سایپا تهران، ۴۲- استقلال نوین تهران، ۴۳- پیام پیکان مشهد، ۴۴- پیروزی قائم‌شهر، ۴۵- ملوان بندرانزلی، ۴۶- سپیدرود رشت، ۴۷- نساجی مازندران، ۴۸- احسان جوان تهران ۴۹- پیکان تهران، ۵۰- آتش‌نشانی تهران، ۵۱- هما تهران، ۵۲- مازیار ورزش تهران، ۵۳- ابومسلم خراسان، ۵۴- پارت‌سازان خراسان، ۵۵- ایرسوتر نوشهر، - میلاد تهران، ۵۶- تراکتورسازی تبریز، ۵۷- بانک ملت تهران، ۵۸- سایپا زنجان، ۵۹- برق تهران، ۶۰- استقلال تهران، ۶۱- شجاع تهران، ۶۲- مهمات‌سازی تهران، ۶۳- پاسارگاد تهران.

گفتگوی اطلاعات هفتگی با بهترین گلزن فوتسال آسیا «وحید شمسایی»

حقم را پایمال کردند!!

اگر قرار باشد چهار ماه در اردوی تیم ملی باشیم، از کجا باید مخارج زندگی خانوادگی‌ام را تاٴمین کنم؟

●بابک پورعالی

مقدمه:

وحید شمسایی را باید از نوابغ فوتبال سالنی ایران و آسیا دانست. این بازیکن ۲۵ ساله که سه سال است در تیم ملی فوتسال ایران بازی می‌کند در این مدت با کسب دو عنوان آقای گلی آسیا و یک عنوان بهترین بازیکن قاره پرافتخارترین سالنی‌باز آسیا به حساب می‌آید.

وحید که چهار سال از فوتبال دور بود و به قول خودش ساختمان‌سازی می‌کرد. شاید هیچ‌گاه فکرش را نمی‌کرد که روزی فوتبال. ورزشی که برای او جنبه تفریح و سرگرمی را داشت به مشغله اصلی او تبدیل شود. با هم صحبت‌های بهترین گلزن فوتسال آسیا را می‌خوانیم:

چهار سال دوری از فوتبال

زمانی که در رده جوانان بازی می‌کردم، بنابه دلایلی مجبور شدم فوتبال را کنار بگذارم. اما پس از گذشت چهار سال، برادر بزرگترم «امیر شمسایی» که موفقیتم را مدیون ایشان هستم به من پیشنهاد داد که به عرصه فوتسال پای بگذارم. من هم قبول کردم و البته خیلی زود اسیر فوتبال داخل سالن شدم، چرا که پنج ماه پس از حضور من در فوتسال به تیم ملی دعوت شدم و از آن زمان تاکنون در معیت تیم ملی فوتسال ایران هستم و افتخار پوشیدن پیراهن این تیم را دارم.

این حکمت کاری من بود که چهار سال از فوتبال دور باشم. سپس به فوتسال روی بیاورم و برای تیم ملی کشورم بازی کنم.

بهترین گلزن دو دوره فوتسال قهرمانی آسیا

فکر می‌کنم بیش از چهل بار پیراهن تیم ملی فوتسال را پوشیده‌ام. در این مدت دو بار در مسابقات قهرمانی فوتسال آسیا حضور داشتم و یک بار نیز تجربه حضور در جام جهانی فوتسال را پیدا کردم.

در دومین دوره بازیهای فوتسال قهرمانی آسیا در تایلند با زدن یازده گل. علاوه بر کسب عنوان بهترین بازیکن جام. لقب آقای گل مسابقات را نیز به دست آوردم و خیلی خوشحالم که امسال در جریان سومین دوره این پیکارها توانستم ۳۲ گل برای تیم ملی ایران به ثمر برسانم تا مجدداً بهترین گلزن رقابتها شوم و همراه دیگر بازیکنان بار دیگر با اقتدار بر سکوی نخست آسیا بنشینم.

«شمس» من را مطرح کرد

یکی از کسانی که نقش بزرگی در موفقیت من ایفا کرد. «حسین شمس» سرمربی سابق تیم ملی فوتسال ایران بود.

زمانی که با باشگاه پیمان، فوتبال سالنی را شروع کردم، ایشان سرمربی تیم ملی بود و من را به اردوی تیم ملی دعوت کرد. در این بین او نکات فنی بسیاری به من و سایر بازیکنان تیم یاد داد. اکثر برنامه‌های تاکتیکی «ویکتور هرمانتز» سرمربی هلندی تیم ملی در این سه ماه برایمان آشنا بود. چرا که ظرف دو سال گذشته، شمس آنها را به بچه‌ها منتقل کرده بود. در کل اگر بخواهیم در مورد این مربی زحمتکش حرفی بزنیم می‌گوییم: «این حسین شمس بود که من را در فوتسال مطرح کرد.»

«ویکتور هرمانتز» سرمربی تیم فوتسال هلند

«ویکتور هرمانتز» مربی هلندی تیم ملی و مدرس بین‌المللی فیفا. با فدراسیون فوتبال یک قرارداد سه ماهه داشت که مدت زمان آن تا پایان بازیهای فوتسال قهرمانی آسیا بود. به همین خاطر او هفته گذشته تهران را به مقصد کشورش ترک کرد.

«هرمانتز» که در جام جهانی گواتمالا مشاور تیم ملی فوتسال هلند بود. پس از حضور سه ماهه در تهران به عنوان سرمربی تیم فوتسال هلند انتخاب شد. او از همین روزها کارش را با این تیم شروع می‌کند تا تیم ملی فوتسال هلند بتواند با تمام قدرت در مسابقات جام جهانی کوچک - تایگرکاپ - در سنگاپور شرکت کند. البته مذاکراتی مبنی بر حضور مجدد این مربی در ایران انجام شده است و احتمال می‌رود که وی به عنوان مشاور بار دیگر در کنار تیم ملی فوتسال ایران فعالیت کند.

> پس از چهار سال دوری از فوتبال به عرصه فوتسال قدم گذاشتم و خیلی زود به تیم ملی دعوت شدم

احتیاجی به مربی خارجی نداریم

اگر علم روز فوتسال را فرابگیریم. احتیاجی به مربی خارجی روی نیمکت تیم ملی نخواهیم داشت. ما مربیان توانمندی همچون حسین شمس و سیدمهدی ابطحی و انصاری‌فر را داریم که به خوبی می‌توانند تیم ملی فوتسال را هدایت کنند.

آقای انصاری‌فر که اکنون سرمربی تیم ملی فوتسال است. مدرک درجه یک بین‌المللی از فیفا دارد. یعنی او می‌تواند در بوندسلیگا مربیگری کند. حال با داشتن چنین افرادی. فقط کافی است بر تجربیات بین‌المللی‌مان بیفزاییم تا در جام جهانی به نتایج دلخواه دست پیدا کنیم.

برابری فوتسال با فوتبال

داشتن فدراسیون مستقل فوتبال سالنی و اختصاص بودجه‌های کلان به این رشته و برگزاری لیگ حرفه‌ای از دلایل پیشرفت سایر کشورهای اروپایی و آمریکایی در فوتسال است.

«مانوئل» بهترین بازیکن جام جهانی گواتمالا عنوان می‌کرد که بابت بازی در تیم باشگاهی‌اش. ماهانه بیست و پنج هزار دلار حقوق می‌گیرد و علاوه بر آن دویست هزار دلار هم پیش‌پرداخت دریافت کرده است. این ارقام را مقایسه کنید با مبالغی که بازیکنان ایرانی از راه فوتبال سالنی به دست می‌آورند.

ما از لحاظ فوتبال. چیزی از کشورهای صاحب سبک کم نداریم. منتهی همین سرمایه‌گذاریهای آنها در بازیکنان ایجاد انگیزه می‌کند و باعث پیشرفت فوتسال در آن کشورها می‌شود.

شما توجه کنید. اگر قرار باشد من سه یا چهار ماه در اردوی تیم ملی باشم. از کجا باید هزینه زندگی خانوادگی‌ام را تاٴمین کنم؟!

راه‌اندازی مدارس فوتسال

فدراسیون فوتبال می‌بایست مدارس فوتسال را در سراسر کشور راه‌اندازی کند و همچون فوتبال در رده‌های سنی نوجوانان. جوانان و امیدها لیگ فوتسال را برگزار کند. خوشبختانه امسال مسوولان برای بالا بردن سطح کیفی فوتبال سالنی در ایران تلاشهای زیادی را صورت دادند. که در مقایسه با گذشته بی‌نظیر بود. حال که مردم فوتبال دوست کشورمان بیش از پیش با این رشته آشنا شده‌اند. بهتر است این زحمات تداوم داشته باشد تا فوتبالیست‌ها با انگیزه فراوان به سالنها کشیده شوند.

سطح بازیها در تهران بالا بود

اگر ما در بازی فینال ۹ گل به ازبکستان می‌زنیم. نباید این‌گونه تصور شود که سطح تیم‌های حاضر در تهران پایین بود.

ازبکستان حریف قدرتمندی بود که مربی هلندی تیم ملی - قبل از فینال - اعتقاد داشت بازی سختی مقابل آنها پیش‌رو داریم و چه‌بسا اگر ازبکها اسیر جو حاکم بر سالن نمی‌شدند. نتیجه بازی چیزی غیر از اختلاف ۹ گل می‌شد. در کل سطح بازیهای فوتسال قهرمانی آسیا در تهران به نسبت دو دوره گذشته خیلی بالاتر بود. همین تیم ازبکستان از تیم‌هایی بود که در دوره گذشته حذف شده بود. به عبارتی غیر از تیم قزاقستان که اتفاقاً از تیم‌های پرقدرت فوتسال آسیا است. بقیه تیم‌ها با نفرات اصلی خود در این رقابتها

حضور یافتند و بازیهای خوبی هم از خود به نمایش گذاشتند.

حقم را پایمال کردند

در پایان سومین دوره بازیهای فوتسال قهرمانی آسیا، من با زدن ۳۲ گل به عنوان بهترین گلزن معرفی شدم و فکر می‌کردم از سوی مسوولان اجرایی مسابقات به عنوان بهترین بازیکن جام نیز انتخاب بشوم. اما آنها یک بازیکن ازبکستان را به عنوان بهترین بازیکن انتخاب کردند که این موضوع باعث دلخوری من شد. البته کمیته اجرایی مسابقات فوتسال برای این انتخاب خود، هیچ دلیل خاصی نداشت و بدین‌خاطر که تیم ایران همه عناوین را به خود اختصاص داده بود و من هم جایزه آقای گل بازیها را به دست آورده بودم، بازیکن ازبک را به عنوان بهترین بازیکن معرفی کرد.

حیدریان، «حیدریان» همیشگی نبود!

رضا حیدریان که به عنوان مؤثرترین بازیکن جام انتخاب شد، از بزرگترین سالنی‌بازهای ایران است. اما نباید از حق گذشت که او امسال، آن شادابی و طراوت گذشته را نداشت.

البته این موضوع به شرایط سنی حیدریان مربوط می‌شود، زیرا او هم‌اکنون ۳۳ سال دارد و با این وضعیت مشکل می‌تواند به شرایط آمادگی گذشته برگردد.

شما اگر فیلم بازیهای تیم ملی را در مسابقات آسیایی مرور کنید، متوجه خواهید شد که حیدریان در جریان هر بازی، دقایق کوتاهی خوب بازی می‌کرد و در اکثر لحظات، آن کارایی لازم را نداشت. البته همان‌طور که عرض کردم، رضا حیدریان بازیکن بزرگی است که خود من به شخصه نکات فنی بی‌شماری را از او فرا گرفته‌ام.

فوتبال یا فوتسال، هنوز نمی‌دانم؟!

برای ادامه عمر ورزشی‌ام در انتخاب فوتبال یا فوتسال مردد هستم. از یک‌سو در تیم ملی فوتسال عضویت دارم و از سوی دیگر چند تیم لیگی از جمله پاس و فجرسپاسی شیراز ابراز تمایل کردند که به آن تیم‌ها نقل مکان کنم. البته در این راه مشکل رضایت‌نامه دارم و هنوز یکسال از مدت قراردادم با باشگاه پیمان باقی مانده است.

در فوتبال سالنی نیز گویا تیم پیروزی قصد دارد امسال روی این رشته سرمایه‌گذاری کند. آنها با من مذاکراتی داشتند و این امکان وجود دارد که در این باشگاه بازی کنم. تیم فوتسال همای اصفهان نیز قصد دارد از وجود من در ترکیب خود استفاده کند. با این حال انتخاب راه آینده کمی دشوار خواهد بود.

> **شاید «ویکتور هرمانتز» به عنوان مشاور، بار دیگر در کنار تیم ملی فوتسال ایران فعالیت کند**

در پایان

از آقایان حسین شمس، سیدمهدی ابطحی، صادق درودگر، حسین سالاری، مهدی ترکش، غفران‌پناه، طاهری، حسین سمیعی و امیر شمسایی و سایر کسانی که درحال حاضر نامشان را فراموش کرده‌ام، به خاطر زحماتی که در راه موفقیت این حقیر متحمل شده‌اند، کمال تشکر و قدردانی را دارم.

■

چند؟ چند؟ پیش‌بینی کنید، جایزه بگیرید

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی به سه نفر از کسانی که حائز بالاترین امتیاز در مسابقه بزرگ پیش‌بینی بازیهای تیم ملی ایران در دور نهایی مقدماتی جام جهانی شوند، جوایز نفیسی اهدا می‌کند. لذا تمام کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند، می‌توانند تا روز دوم شهریور ماه زمان انجام نخستین بازی تیم ملی ایران مقابل عربستان فرم پیش‌بینی نتایج را تکمیل و به نشانی تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - مؤسسه اطلاعات - مجله اطلاعات هفتگی (کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹) ارسال نمایند.

به پیش‌بینی درست نتیجه هر دیدار پنج امتیاز و به پیش‌بینی صحیح تیم پیروز یا تساوی دو تیم دو امتیاز تعلق می‌گیرد.

بعد از انجام هر دیدار نام سه نفر از کسانی را که بالاترین امتیاز را دارند، معرفی می‌کنیم.

به فرمهای کپی ترتیب اثر داده نمی‌شود.

روی پاکت قید شود، مربوط به مسابقه پیش‌بینی مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲.

○ پیش‌بینی بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی

اینجانب .... شناسنامه ....

متولد .... صادره از .... نتایج بازیهای

تیم ملی ایران را بدین شرح پیش‌بینی می‌کنم:

۱ـ ایران ☐ عربستان ☐ ۵ـ عربستان ☐ ایران ☐

۲ـ عراق ☐ ایران ☐ ۶ـ ایران ☐ عراق ☐

۳ـ تایلند ☐ ایران ☐ ۷ـ ایران ☐ تایلند ☐

۴ـ ایران ☐ بحرین ☐ ۸ـ بحرین ☐ ایران ☐

جمع نهایی امتیاز کسب شده:

○ نام تیم‌های میزبان اول آمده است.

پنج شنبه تا سه شنبه با ورزش ایران

● **پنج‌شنبه**

ورزشکاران ناشنوای کشورمان قهرمان مسابقه‌های کشتی فرنگی المپیک ۲۰۰۱ ناشنوایان شدند. پنج‌شنبه شب در پایان این مسابقات تیم ملی کشتی فرنگی ایران با تصاحب دو مدال طلا، چهار نقره و یک برنز و کسب ۶۸ امتیاز مقام قهرمانی را به خود اختصاص داد.

در این رقابتها روسیه با ۶۲ و ترکیه با ۵۸ امتیاز به ترتیب دوم و سوم شدند. در پیکارهای کشتی فرنگی نوزدهمین دوره بازیهای المپیک ناشنوایان در سال ۲۰۰۱ در مجموعه ۷۹ کشتی گیر از ۲۱ کشور جهان حضور داشتند.

● **جمعه**

با دیدار دو تیم فوتبال نوجوانان ایران و جوانان استقلال، مسابقات فوتبال بین‌المللی جام نقش جهان رسماً افتتاح شد و تیم ملی نوجوانان کشورمان در نخستین دیدار با نتیجه دو بر یک مغلوب شد. در دومین دیدار نیز دو تیم جوانان عربستان و بحرین به مصاف هم رفتند که حاصل تلاش دو تیم تساوی بدون گل بود.

گفتنی است این تورنمنت با حضور شش تیم در ورزشگاه فولادشهر اصفهان برگزار می‌شود.

● **شنبه**

ساعت چهار بعدازظهر در محل کمپ تیم‌های ملی میروسلاو بلاژویچ در یک نشست مطبوعاتی دستاوردهای اردوی بلندمدت اروپا را برای خبرنگاران حاضر در جلسه تشریح کرد. او که در ابتدا از انتقادات شدید ارباب جراید پیرامون تیم ملی و وضعیت آن بسیار عصبانی بود، گفت: من هیچ گناهی مرتکب نشدم که این گونه مورد بازخواست شما خبرنگاران قرار بگیریم. درحالی که روند آماده‌سازی تیم ملی به بهترین شکل انجام می‌پذیرد، در مطبوعات نوشته می‌شود که تیم ملی به مصاف تیم‌های محلی می‌رود!

وی در بخشی از صحبت‌هایش بیان کرد: خداداد عزیزی و سهراب بختیاری‌زاده از نوابغ فوتبال ایران هستند. اما در تیم ملی هیچ جایگاهی ندارند چرا که اساس تیم ملی برپایه نظم استوار است و این‌طور نیست که هر کس باب میل خود رفتار کند.

بلاژویچ در مورد تیم ملی گفت: خیلی زود متوجه شدم که ایرانیها از اردوهای بلندمدت راضی نیستند. به همین دلیل چنین اردوهایی نخواهیم داشت. لیست نهایی تیم ملی پس از تورنمنت چهارجانبه ال.جی اعلام خواهد شد و از آن به بعد حرکت اصلی ما برای شکست دادن حریفان آغاز می‌شود.

گفتنی است محمد رنجبر مدیر و سرپرست تیم ملی برخلاف قرار قبلی در این مصاحبه شرکت نکرد.

● **یک‌شنبه**

مسابقه‌های تکواندو انتخابی تیم ملی ایران جهت شرکت در بازیهای غرب آسیا از روز یک‌شنبه در تهران آغاز شد. پس از اتمام این پیکارها که تمامی مدعیان تیم ملی در آن حضور دارند نفرات برتر به مسابقات تکواندوی قهرمانی غرب آسیا که آبان ماه سال جاری در کشور کویت برگزار می‌شود، اعزام می‌شوند.

● **دوشنبه**

جودوکاران خوب کشورمان با کسب یک مدال طلا و یک برنز به کار خود در مسابقات جودوی قهرمانی جهان خاتمه دادند. در این پیکارها که با حضور جودوکاران بیش از صد کشور جهان به میزبانی آلمان برگزار شد، تیم ملی جودو ایران در بین شش کشور برتر جودوی جهان قرار گرفت.

● **سه‌شنبه**

پس از گذشت یک هفته از بازگشت ملی‌پوشان از اروپا، تیم ملی کشورمان برای برگزاری یک دیدار تدارکاتی با تیم ملی قطر راهی دوحه مرکز این کشور شد. این دیدار که روز چهارشنبه انجام می‌شود، جز آخرین بازیهای دوستانه تیم ملی قبل از شروع مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ می‌باشد.

نقاشی‌های شما

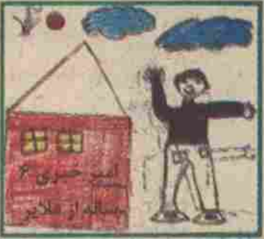
امیر خیری ۶ ساله از ملایر

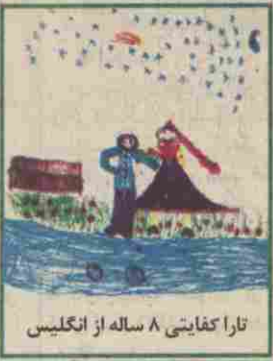
تارا کفایتی ۸ ساله از انگلیس

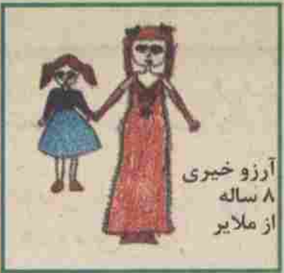
آرزو خیری
۸ ساله
از ملایر

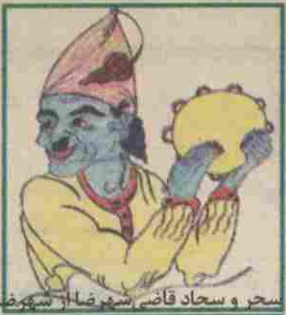
سحر و سجاد قاضی شهرضا از شهرضا

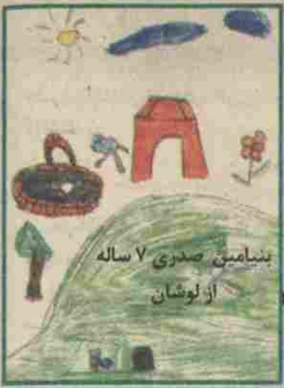
بنیامین صدری ۷ ساله
از لوشان

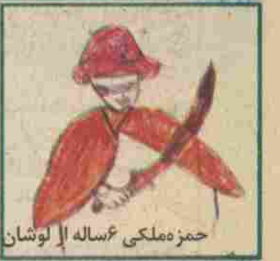
حمزه‌ملکی ۶ساله از لوشان

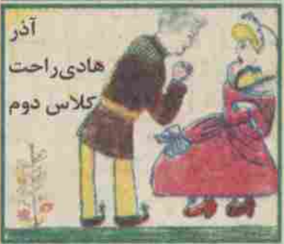
آذر
هادی‌راحت
کلاس دوم

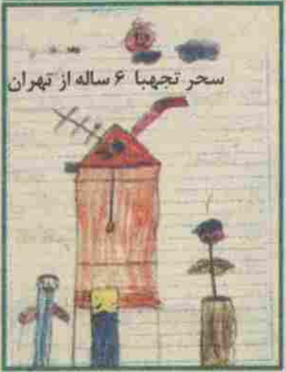
سحر تجهبا ۶ ساله از تهران

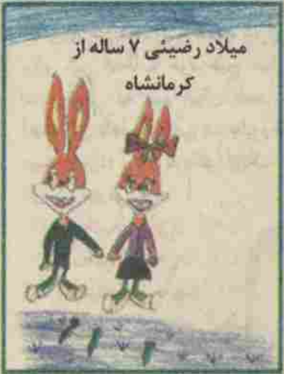
میلاد رضیئی ۷ ساله از
کرمانشاه

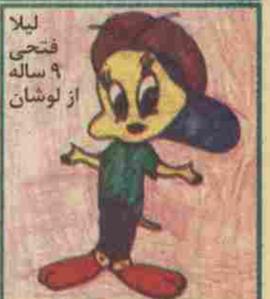
لیلا
فتحی
۹
ساله
از لوشان

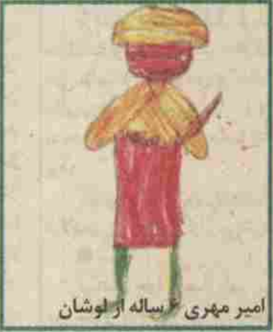
امیر مهری ۶ ساله از لوشان

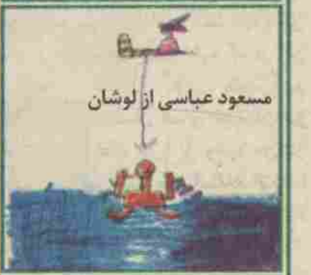
مسعود عباسی از لوشان

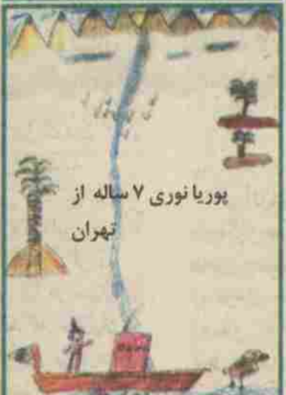
پوریا نوری ۷ ساله از
تهران

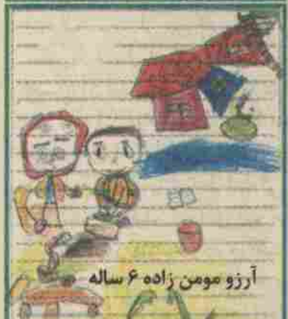
آرزو مومن زاده ۶ ساله

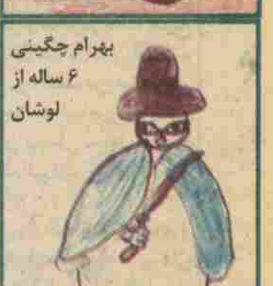
بهرام چگینی
۶ ساله از
لوشان

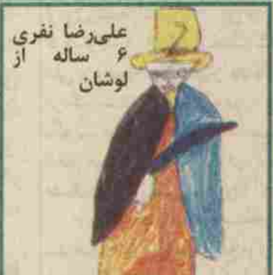
علی‌رضا نفری
۶ ساله از
لوشان

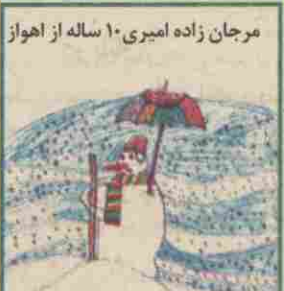
مرجان زاده امیری۱۰ ساله از اهواز

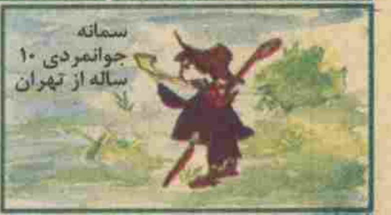
سمانه
جوانمردی ۱۰
ساله از تهران

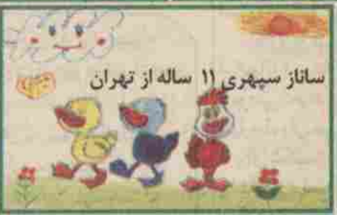
ساناز سپهری ۱۱ ساله از تهران

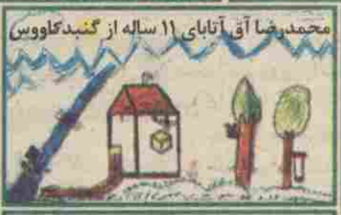
محمدرضا آق‌آتابای ۱۱ ساله از گنبدکاووس

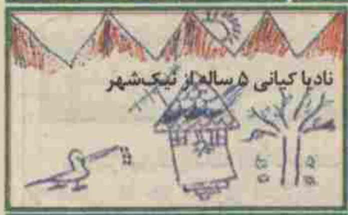
نادیا کیانی ۵ ساله از نیک‌شهر

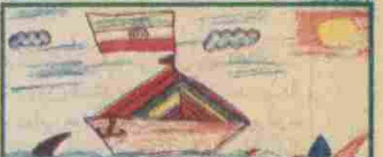
سمیه عزیزی ۷ ساله از تهران

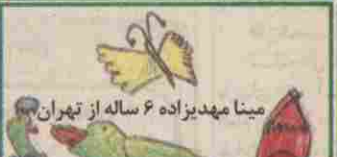
مینا مهدیزاده ۶ ساله از تهران

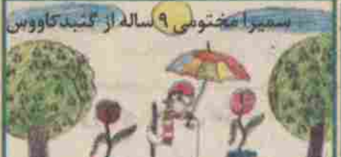
سمیرا مختومی ۹ ساله از گنبدکاووس

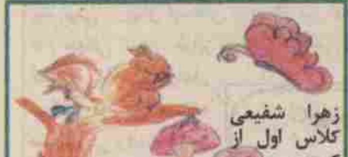
زهرا شفیعی
کلاس اول از
کرج

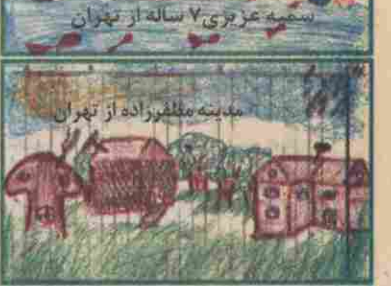
مدینه مظفرزاده از تهران

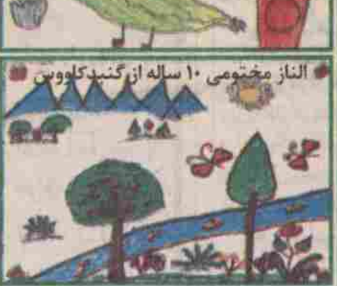
الناز مختومی ۱۰ ساله از گنبدکاووس

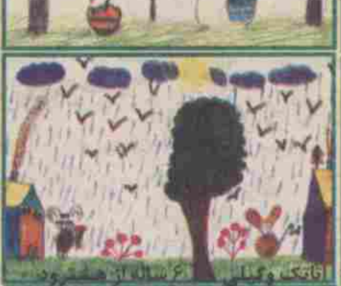
اتابک وکیلی ۶ ساله از هشترود

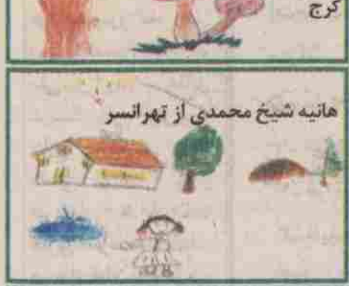
هانیه شیخ محمدی از تهرانسر

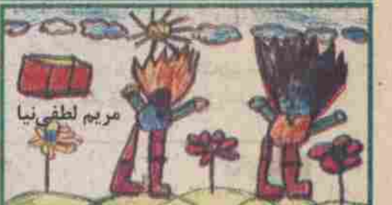
مریم لطفی‌نیا

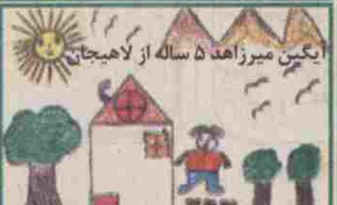
ایگین میرزاهد ۵ ساله از لاهیجان

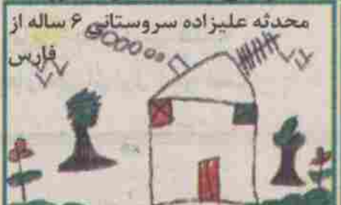
محدثه علیزاده سروستانی ۶ ساله از
فارس

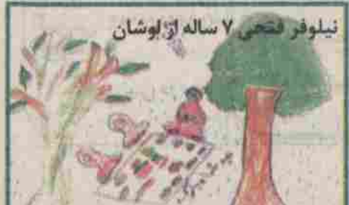
نیلوفر فتحی ۷ ساله از لوشان

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

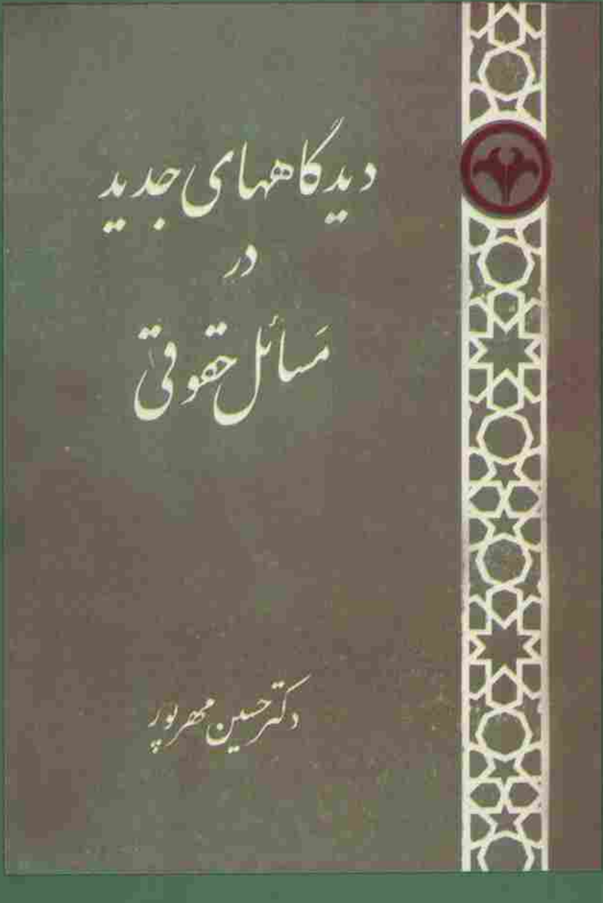

دیدگاههای جدید در مسایل حقوقی

مولف: دکتر حسین مهرپور
وزیری، چاپ دوم، ۲۲۸ صفحه، ۵۵۰۰ ریال

...تحولات آرامی که طی چند سال اخیر در زمینه قانونگذاری رخ داده نشانگر نیاز به نگرشی جدیدو دیدگاههائی نو در فهم و بیان احکام اسلامی و وضع مقررات براساس موازین اسلامی است: تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام با دیدگاهی متفاوت از روش مالوف نسبت به برخی قوانین و مقررات بعضی فتاوی و اظهار نظرها و روش استدلال حضرت امام(ره) در سالهای آخر عمر پربرکت ایشان و بحث و گفتگوهایی که گوشه و کنار در محافل علمی و فقهی در جریان است برمبنای همین احساس نیاز است که مولف در کتاب حاضر کوشیده است تا با طرح دیدگاههای جدیدی نسبت به قوانین مدنی و کیفری آنها رابه بحث و تحلیل بکشد کتاب به تناسب موضوع در دو بخش حقوق عمومی و حقوق خصوصی تنظیم شده است که در هر دو بخش برخی از مطالب با نقل و شرح دیدگاههای مختلف در زمینه سیستم حقوقی و قضایی اسلامی مورد کنکاش قرار گرفته است تا علاقمندان به مسایل حقوقی به راحتی بتوانند به مطالب مورد نظر دست یابند برای تهیه این کتاب در کنار سایر عناوین انتشارات موسسه اطلاعات میتوانید با در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف به مراکز زیر مراجعه نمائید

مراکزفروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

۱- بلوارمیرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات تلفن : ۲۹۹۹۳۶۸۶
۲- خیابان خیام - ساختمان قدیم موسسه اطلاعات ۳۱۱۲۲۰۵
۳- خیابان انقلاب خیابان ابوریحان ۶۴۶۷۲۸۵
۴- نارمک - ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران ۷۸۹۰۷۲۳
۵- شمیران - میدان قدس ۲۷۱۲۱۸۹
۶- خیابان تهران نو فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهربار ۷۴۱۱۶۴۸
۷- قلهک خیابان دکترشریعتی نرسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه ۲۶۵۸۹۱
۸- خیابان دکترشریعتی بالاتر از پل سیدخندان کوچه لادن ۸۶۶۶۹۱
۹- شهرری میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم ۵۹۲۱۹۹
۱۰- خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان ۶۵۰۲۷۰۷
۱۱- کرج : میدان امام خمینی پاساژ کمالی ۲۲۲۲۷۹
۱۲- کرمان: خیابان ابوحامد، جنب اداره مسکن وشهرسازی ۲۲۴۴۱
۱۳- شاهرود : ابتدای خیابان معلم ۳۷۴۴۴
۱۴- قم : خیابان ۱۹ دی، روبروی شرکت مخابرات ۳۳۹۳۸

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور

موم سرد کَنز

مطمئن، سالم، سریع

برای از بین بردن موهای زائد بدن

طراوت، لطافت، زیبائی

موم سرد کَنز
Kanz
EPILATORY WAX

محصولی از لابراتوار کَنز (شرکت لاله اکباتان) پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲ / ب

فروش در داروخانه ها و سوپر مارکت های سراسر کشور تلفن مرکز پخش ۸۲۷۷۳۳۱